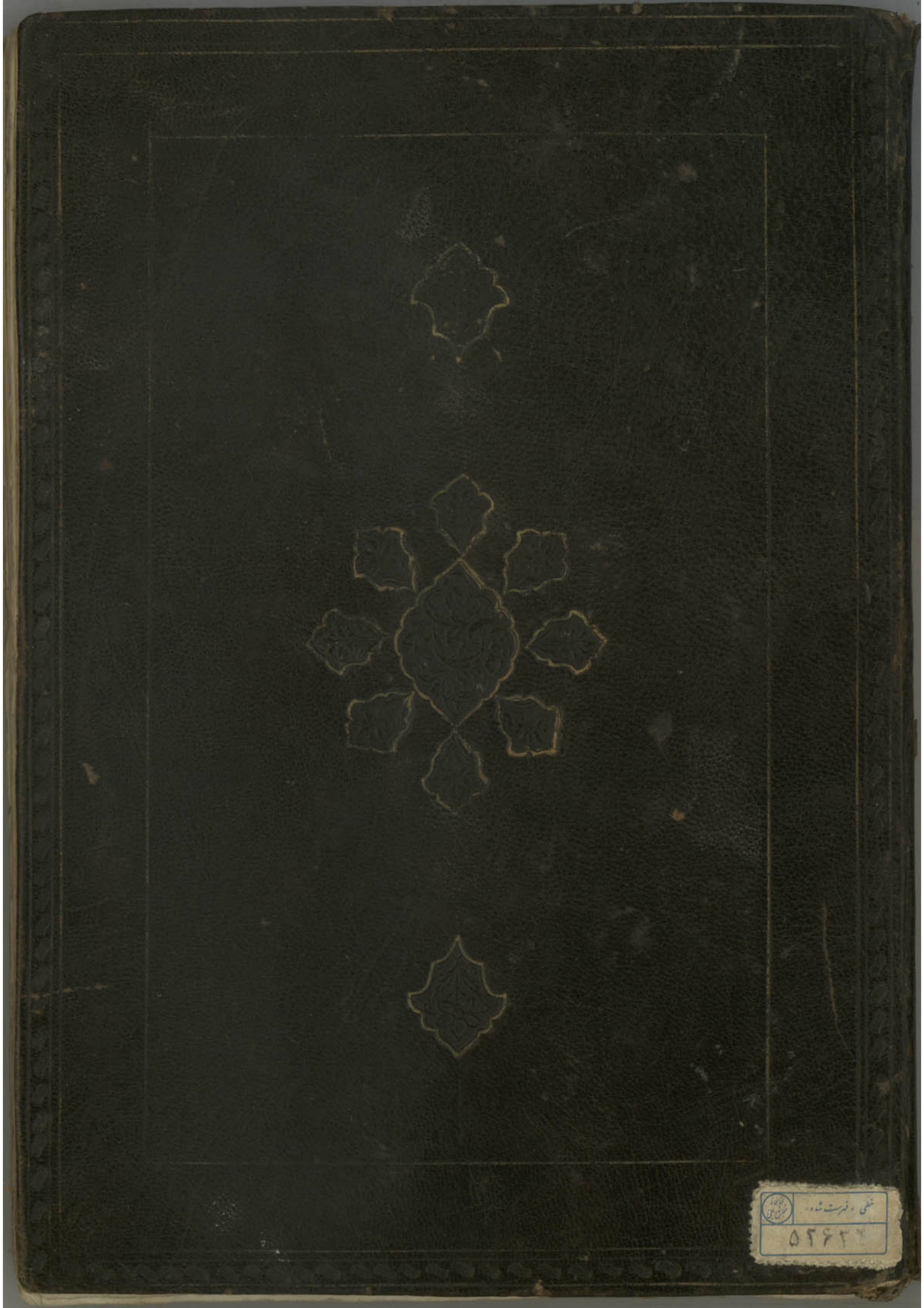

خطی ، فهرست شده
۵۲۶۳۲



بازدیـد شد
۳۶ - ۳۷
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
شماره قفسه
بازدید شد
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تذکره دکنی
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲

تذکرهٔ دلگشا و مختصری از شعرای شیراز



بسم الله الرحمن الرحیم

این روضهٔ دلگشاست باغی ز جنان ؛ از فضل خدای اکبر این ز خزان ؛ هر صفحهٔ اوست غیرت عارض حور
هر سطری از وست دستهٔ زلف غلمان ؛ دلگشا حمدی که شمیم دلهای مرده را زندگی دهد و جانها را تشکری که
نسیم جانفزای پژمردها را تازگی بخشد ؛ حمد محمودیست جل جلاله و شکر منعمیست عم نواله که ذکرش دوای
دل دردمندان شده یاد او مرهم جان مستمندان مفاتح دلهای شکسته و نامش راحت جانهای خسته
بندگانش شاهان و شاهانش از جان خواهان با همه نزدیک و از همه دور و در عین عیان از همه مستور با
نهایت خفا ظهورش بی منتها و از کمال ظهور در غایت خفا از غیبش بحضور آئیم نظم بخود با خود
سخن سرائیم ای خالق اکبر ؛ وی بدیع بداینده معشر ؛ ای کریمی که از بحر کرمت گوهر وجود ممکنات قطره
و از آفتاب تابان احسانت بی پایانت افلاک و انجم ذره ؛ وجود هر ممکن بر وجوب وجودت دلیلی ظاهر وحدتت
هر حادث بر کمال القدامت برهانی باهر کون و فساد مکونات بر ثبوت ذاتت تبیانی و حرکات
مبدعات بر صمدیت بیانی ؛ شاهان از بندگی بندگانت شادان و خرم و فرمان فرمایان از فرمان
بری فرمانت لرزه موفور توام از پرتو جمالت یوسف مصر ملاحت پیراهن طاقت بنخاها خسته

و وامق بیچاره بزد محبت عذرا در داو اول نقد دل باخته ؛ در شاهراه خیالت توسن خرد خورده بین سل
تن با اعانت خونین هوش رخ بر خاک عجز نهاده ؛ چون شاه شطرنج مات مانده و شاهباز تیز پرواز
عقل در صیدگاه ادراک صفات جز بر کنگرهٔ قصور ننشسته ؛ چندانکه بیهادی برهان و قیاس بال
و پر افشانده آتشین رخسار گل از رشحات سحاب عنایت آتش در جان عندلیب ناشکیب انداخته
و خرمن صبر و قرارش از تجلی آتش جمال برقع مثالش سوخته ؛ زبان فصحای عرب و عجم در میان
شعرای از سطور کالت کلال ؛ و بیان بلغای شعرای متقدمین و متاخرین در تفصیل جزئی از کلیات
نعمای بی منتهایت در غایت اجمال ؛ در دبستان معرفت نه آسمان چون طفلان سبق خوان
سرگردان و حیران ؛ و از ترک تازی عشق جمالت شهر بند قلوب عارفان در عین آبادی و معموری خراب
و ویران نظم ای شده موجود ز جودت همه ؛ سایه صفت پیش وجودت همه جمله جهان سایه
وجود تو نور ؛ ذات تو داده همه اشیا ظهور ؛ بحر محیطی تو جهان قطره ؛ مهر فروزان تو همه ذره
قطره بود بحر ولیکن نه او ؛ عکس بود روی ولیکن نه رو ؛ ذره اگر گفت منم آفتاب ؛ این سخن از او
خطاست نه صواب ؛ ای محمودی که بلبل هزار دستان زبان بهر داستان که دستان زند خوشتر از نوای نغمهٔ
حمدت نوائی نسراید و خامهٔ حکایت نگار دو زبان بهر زمان که بر صحیفهٔ دیوان روزگار نگاری
نگارد بهتر از حدیث شکوت بابی باب بر روی دل نگشاید ؛ حمد بیحد ترا سزاست و شکر بیعد نثار ترا رواست
که نه از کفران زبانی است و نه از شکوت متنانی ؛ و صلوات متواترات نثار بارگاه باریافتهٔ قرب لی
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل مفتاح ابواب اذا جاء نصر الله والفتح
و رایت کشور و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا مستجی خوش نوای فسبح بحمد ربک مغفرت

طلب عصیان بندگان و نوید فرمای واستغفروه انه کان توابا هو المصطفی الوضاح وجها محمد و آل

واصحابش که طرق هدایت را دلیل وشفا بخشای هر علیل ونجات فرمای هر غلیل اند شعر شهی که

چون بدر وانگشت در و خیبر کند بر امداد نبی اسلام صد هزار انگشت بعد چنین گوید تواند سنج

شاخسار نادانی و عندلیب هزار آوای بوستان خوشی و بی زبانی نیازمند درگاه بی نیازی علی اکبر شیرازی

که چون جمعی از شعرای معاصر و فصحای معاصر بودند که هر یک در فصاحت ثانی سحبان و در بلاغت مانند

متنبی و حسان سخنان بدیع ایشان چون لالی رخشان و لعل بدخشان در دستان خامه هر یک

مانند ابر بهار گوهر بار و این خیال همواره در خاطر مکجهتی سگال میگذشت که شاید بعد از اینکه

هاتف غیبی ندای الا ای که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی

عبادی وادخلی جنتی در گوش هوش ایشان خواند و کشان کشان ایشان را تا مقر موعود کشاند

بواسطه تغییر زمان وانقلاب دوران چنانکه رسم دور کار و تواد فلک بیقرار است بیاض اشعار

و دیوان افکار ایشان بیچاره پایمال حوادث شود یا بدست ناموزونان افتد و آن اشعار آبدار

که قابل آنچه شبها بروز و چه روزها در فکر خیالهای دور و دراز بشب آورده تمام را ضایع و بنام

غیر نامی خود خوانده و از خود در محفل نادانان بطریق دانایان سخن رانند و در بعضی القاب باطل و نام نامی

شان از روزگار رفته رفته محو و زایل شود چنانکه از بعضی دیده و شنیده پس باید که نقل معقود

در حفظ منتخبات ایشان بذل جهد و سعی عمل آید و در آن میان بعضی از مخرفات خود نیز درج نماید

که شاید بعد از این روشن روانی ؛ در اقلیم فصاحت نکته دانی ؛ دمی این دل گشا دفتر گشاید ؛ دعا

از نثر و نظم شرح زداید ؛ بخواهد از خدا او دوستم را ؛ که تا قدر آب رحمت اسم را خداوند

جفت

بجاه بندگان آستانت ؛ بروح پاک احمد شاه لولاک خوش الحان عندلیب ما عرفناک بحق مر فصحاء

پاکش بدرهای ثمین نا بپاکش ؛ که بر بسمل بر بخشای خطا پوش ؛ از او عذر گناه از رحم بنیوش

مسا از کرده بد شرمسارش ؛ در ای از روضه بگشا بو منزادش ؛ که گفتم سوختی در آتش او را

نکردی از تبهمت سر خوش او را ؛ نه از خوف عذابش بی نیازی ؛ نه او در غیر غفلت چاره سازی کنا مش

که چون بیرون از شمار است ولی بر رحمت امید وار است ؛ و چندی گذشت که این مدعا بر دل میگذشت

و بتسویف امروز و فردا حصول این تمنا در آیینه ضمیر جلوه گر میگشت تا اینکه روزی در بزم

حضور معدلت دستور آفتاب فلک برتری و سعد اکبر اوج سروری نو روزان گوهر درج شهریاری

و درخشان اختر برج بختیاری غره ناصیه سلطنت و قره باصره عظمت گلبن بیخار معدلت

و سهی سرو جویبار حکومت شیرازه بند شیراز عدل و جفا ندادی نوگل بستان فنون و تاجداری

ابر رحمت و احسان قامع بنیان ظلم و عدوان برازنده اورنگ ملک سلیمانی نوازنده تاج و تخت کیانی

شاه زاده فلک جاه و خسرو سپهر بارگاه فرمان فرمای دار الکفر فلک بارگاه بلند اختر حسین علی میرزا

دامت دولته ما دامت الشمس من افق الشرق طالعة و کوکب الجرباء فی الافلاک لامعة بلفق

بدوا ملکه در اثنای سیر شش ساعات شمامه الوف دوران دارای سپاس صحبت مذکور شد که تاکا

از لحن از عنبر شمیم این اراده چون گل از باد صبا بشکفت و الماس بیکفی عتقب بیان سفت که

الحق لا تسوف فان سیف الدهر قاطع لا مجال للتسویف کار امروز را مگو فردا که اجلها

است و در هر حرف بی تاراج حادثات شده بر هیون نهای سر در دیف نشکفته است در بهاران گل

که ... ابراز در حریف جهل آمد بجهل بودن چند دو بر پنجه نهادم عمر شریف بکند

این دو دوده دیگر هم خورده مور و مار جسم لطیف پسر امر قضا جریان شرف نفاذ یافت که باید حکما تذکره
مشتمل بر احوال بعضی معاصرین و اشعار ایشان و ذکر قصاید و قطعاتی که در مدح سرکار ما گفته‌اند
تحریر نمائی و چون امتثال الحکم محکم ایشان واجب و تخلف از آن ممکن نبود عزم جزم نموده بتاریخ
سنه هزار و دویست و سی هفت هجری شروع در آن نمود و شاید نامش با اسم مطابق آید و استماع صاحب
دلان را لایق اند اسمش تذکره دلگشا ساخت و بتحریر مطلب پرداخت ابتدا از فصحای معاصرین معروف و
اشعار ایشان بدست آمد منتخب اشعار و شأن را تا الحال ذکر احوال اشان مرقوم ساخته و بترتیب حروف
اواخر تخلص ایشان با ملاحظه اوایل نگاشته شد و ان شاء الله العزیز بعد هر چه از اشعار ایشان و احوال
دیگر شعرا بدست آید الحاق خواهد شد و در ضمن تحریر بخاطر رسید که در بدایت کتاب شرحی بزرگو بعضی
از اوضاع شیراز جنت بالنصر و الاعزاز و بیان بعضی عمارات و بقاع و مساجد آن نموده و نقاب خفا
از چهره حال ساکنین اندیار خلد آثار کشوده و قدری از احوال امثر و الا سمت تو نیم بزیور لباس
ساخت انواب یک کلمزار و دو بوستان و خاتمه کلمزار در ذکر این دیار خلد آثار و بعضی از احوال رجال
نومایان بوستان اول در ذکر احوال و اشعار شاهنشاه قاجار و شاهزادگان عظیم الشان و امرای شوکت نشان
بوستان دوم در شرح احوال و اشعار سایر شعرای معاصرین خاتمه در ذکر احوال و مزخرفات خود
والله الموفق والمعین کلمزار در ذکر شمه‌ای از اوضاع این دیار خلد آثار و بعضی از وقایع حالات
سرکار عظمت مدار و فرمان فرمائی و در آن چند کلبن است کلبن اول در ذکر برخی از احوال شیراز حفظها الله
بالنصر و الاعزاز ارباب سیر و تواریخ این بلده طیبه را بواسطه کثرت مرقد امامزادگان و مدفن
اولیا و بزرگان و جمعیت ارباب حال و کمال از فضلا و درویشان برج اولیا خوانند چنانکه افصح

الفصحا المتکلمین شیخ مصلح الدین سعدی گوید شعر هزار پیر و ولی بیش بیشی اندروی که کعبه بر سر ایشان
همی کند پروانه؛ هوایش روح فزا و خاکش مزار اولیا؛ در هر کنج خرابه‌اش گنجی دفین؛ و در هر کف خاکش پاک
مکین خاکش از اثر عنبر قند جان آب حیات فروخته و هوایش روان نسیم نشیم سوخته دامن هر مشک
لاله زار؛ و در هر رهگذارش هزار نو عروس گلزار؛ نسایم نواحش چون کواعب اتراب بمحی عظم رمیم و شمیم
در روان بخشی چون نسیم تسنیم دماغ روح فزای صبا از شمال آن دو هر صباح در رواح راحت جان و ذرات خاک
پاکش مهبط کانهن الیاقوت و المرجان خلقش درویش منش و پاک اعتقاد و بقدر مقدور همیم و جواد
اکثر غریب نواز و با غربا مهربان و دمساز و بکثرت کسبی و تقلیل منفعت قانع و زیاده از دخل پیوسته خرج
نموده و باین واسطه اکثر بلکه تمامی اهالی این دیار خلد آثار بیکاری تنگدستی مبتلا و با کمال فاقه مجامعت
سر بر نشین ملک قناعت و متمولان انجا اکثر بل کلا از غربا و شیرازی متمول نادر افتند مردمش از بزرگ و
کوچک در کمال ذهن و ذکا و در نهایت استقامت مزاج و ذوق آشنا شعر چو پاکان شیراز خاکی نهاد
ندیدم که رحمت بر آن خاک باد اکثر فضلا و علما و زهاد و اتقیا و فصحا و شعرا همیشه از آن خاک پاک
بوده و بدینجهت از جمیع بلدان آن بلده طیبه مسمی ببلد العلم گردیده هوای فصول معتدل و نسیم عنبر
شمیمش راحت دل فصول موصولش بر نشیب رضا منظر از رضا مناسب باتباع اعتدال مشارق و مغارب
بر عکس مقابله بنظر موده متقارب شعر شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم عیبش مکن که خال
رخ هفت کشور است مصراع کو نیست باورت ز من اکنون بیا ببین اشجار کو میوه و حلوی چون انار و گردو
و انجیر و مرکبات در انجا بسیار و بازارش در هیچ وقت از فواکه گوناگون و میوه‌های الوان خالی نمی
اکثر چنان شود که میوه‌های سردسیر و گرمسیر هر دو با نواع در یکوقت در نهایت وفور بود و صحرایش

در هیچ گاه از سبزه و ریاحین خالی نماند و نظر باعتدال هوا هرگز کسبه و اهل حرفه از کسب باز نمانند
چنین گویند که در هیچ وقت این بلده فاخره از اکابر اولیا خالی نباشد از اقلیم سیم است طولش از
جزایر خالدات هشتاد و هشت درجه و صفر دقیقه و عرضش از خط استوا بیست و نه درجه و سی و شش
دقیقه و انحراف قبله‌اش از نقطه جنوب بجانب مغرب پنجاه و سه درجه و هیجده دقیقه و بعد از خرابی
اصطخر فارس دار الملک شده و فتحی جناب معتمد الدوله العلیه میرزا عبد الوهاب المتخلص بنشاط که شرح
احوال شریفش در بوستان دوم در حرف طا نگاشته کلمات بیان نظم آمده در توصیف این دیار خلد
آثار سطری چند مرقوم خامه عنبرین ختامه نموده که تحریرش مناسب مقام ساحت فارس و سواد
شیراز مخصص معموره و اگر بجای دیده و مردمکش ملحوظ شود بجاست خطه خضرای شیراز که بر خط نو خطان
ختا و طوار خطا کشیده فضای جانفزایش طرب انگیز و هوای دلگشایش نشاط انگیز است شکر از رشک
لب شیرین لبانش لاحول زنان و الله اکبر گویان هوایش بهشت است و نسیم صبا نافه شمیم هوا نماید
فضایش با دره ... شعر فضایش مجلس بخش و عشق ساز است هوایش مایه ناز و نیاز است مذاق
عاشقانرا محبت بخشا؛ مزاج دلبرانرا نازفرما دل‌اش کیفیت شراب نهاده و خاکش خوش طرب داده‌اند
... ایشان از خجلت طبع جوانان نکته دان از شرم توادی داشته که فراشان شمالش همواره مسلسل کرده اند
و ... مقابله تمکین پیران روشن روانش شرم آورده که قوای نامیه بر بسیطش از بساط سبزه پیوسته
نقاب بسته خال مصلایش گوئی مشک اذفر است که از پی سجود بجا افتاده و چشمه رکنش مقسم زلال
کوثر است که از انجا بخلد برین بهره داده اند از مردم انسواد هر که چشم افکنی سواد چشم مردم دانش
نکته دانی واز اهل اندیار هر کس نظر کنی پیر روشن ضمیری یا خوب رو جوانی مردمش با انسانان لطیف

لطیف خوش زبان و الیف و مهربان باشند که نکورویان انجا نیز عادت معشوقان از دست داده رسم
جور و جفا ندانند گوئی طبع برجیس و ناهید بهم سرشته طبیعت ساکنانش گشته زیرا که
ارباب فضل و ادبش در عین تمکین در طرب اند و ظرفا و ارباب طربش در حالت اطراب با ادب
عرصه باغ و بستانش هر صبح و شام از گلرخان سرو اندام انجمنی است و ساحت کاخ و شبستانش
از طبقهای گل و سنبل چمنی زینت کاخ را از شاخ آورند و طرح باغ را از کاخ شعر سرو جا
بیکسی سبزه رست از گلی کلی با سنبلی دلبری می دلی دلبر و درکان کاخ را از مشاهده شاخ
باغ از عارض گل اعراض و ... سرو اعتراض که هر جا مثالی از قامت ماست در بوده
باید نه بر شاخسار و در هر کجا نشانی از قامت دلرباست در دل صاحب نظری شاید نه
در گل جویبار؛ گاه بجعد کاکل آشفته پریشانی خاطر سنبل را از عقد این نظم جوید شعر
برکه برکت را گو فکر پیچ پیچ؛ زیور ریحان چه داری هیچ هیچ؛ گو اسیر هر خم برگت دلی گو بیفرو کش
دلی را منزلی و گاه با همه سنگدلی بر تنگدلی غنچه رحمت آورده گوید اگر مثالی از لب ما
جوید مصراع در سخن آگر سخن در دهنت؛ واگر مانند لب جانفزای نگار رفت مصراع وقت
گلبن ... شاهدان عنبرین مو نقاب از عارض دلجو کشیده بنسیمی از گیسوی سیم
صبا را بغارت داده گاه از نگاهی گلبن بر گلوا شرمنده دارند و گاه بر طراوت باغ و رشح سحاب خنده
شعر همی گویند بر نو بهاری که دارد هر دم این افغان و زاری زعشق گلستان آتش بجانست
ولی یارش نه چون ما معرف انت که هر که بینیش گریان بخندد که گریان کمی نالان پسندد
چنانکه حمد الله مستوفی گوید بروایتی طهمورث دیوبند انجا را ساخته و بقولی در زمان سابق

این سرزمین بشهر پارس مشهور بوده بفارس بن فاسور بن سام بن نوح علیه السلام منسوب و در زمان
اسلام بقول ارباب سیر محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج انجا را ساخت و بتجدید عمارتش پرداخت
و برادر زاده اش محمد بن قاسم ابن ابی عقیل بانی این بنا گردید تاریخ عمارتش سنه اربع
و سبعین هجری بطالع سنبله و در عهد امیر عضد الدوله دیلمی انشهر چندان معمور بوده که در ان
جای لشکریان نماند در خارج شهر قصبه بنا گذاشت و لشکریان را مامور بسکنای انجا نموده که
مردم انرا سوق الامیر نامند و ان قصبه بجائی رسید که بیست هزار دینار حاصل داشته و اکنون
بکلی خراب و معدوم الاثر است و شیراز تا عهد صمصام الدوله بن عضد الدوله بارو نداشت
و او از جهت دفع اعدا او را باره کشید و بعد از ان حوادث بران راه یافته شرف الدین محمود شاه انجو تجدید
عمارت بارو کرده بر بالای بروج ان برجها بنا ساخت و جمعی گفته اند که شیراز بارو بوجود نگاه نداشتی
و کوه را اصل بنا باشد و بقول جناب وصاف در عهد دولت غازان خان بواسطه هجوم لشکر در
بارو و شیراز بمصداق اذهن السیوف یانعة بود اهالی شیراز از درگاه خانی التماس کردند
که مقر ملک سلیمان را محافظت نماید حکم خانی شرف نفاذ یافت که بارو را رفیع ساخته خندق
عمیق کنند و چون زمان یاغی بود در مجال عمارتش علی العجاله بخش تومان که بحساب ایلخانی
قریب به پنجاه هزار تومان است خرج رفته و بقیه در سال بعد سمت اتمام یافت و ان شهر مشتمل
هفده محله و نه دروازه بوده و بعد از ان بتواتر امطار حوادث خراب گشته در عهد دولت نادری
صالح خان بیات بسیاری از مساکن و بقاع و مساجد و مدارس شهر را موضوع و باروی مختصری بقدر
نامی بر ان باقی کشیده و بعد از ان کریم خان زند مقر سلطنت خود را انجا قرار داده بجای همان بارو

حصاری چون همت کریمان رفیع و بنیانی مانند عهد عاشقان محکم و بدیع بروجی چون
بروج فلکی خالی از خلل برافراشت و خندقی چون فکر بخردان عمیق حفر نمود و بعد از انتقال
دولت بحکم محکم شهنشاه جنت مکان محمد شاه قاجار ان بنای مستحکم مانند دل لشکر کمان
خراب و ان خندق چون فرق مصیبت کشان پر خاک گردید در ان زمان ملک الشعرا صبا
این رباعی از طبع وقادش صادر شد **رباعی** گردون بر انام خاک غم بیخت دریغ با شهد
طرب زهر غم امیخت دریغ   از کینه دور فلک جور سرشت   شیرازه شیراز زهم ریخت دریغ
و پس از ان در عهد دولت خاقان پاسبان حسین علی خان برادر خسرو ذیجاه قدری از اساس
همان حصار باروئی بنا نهاد و بحکم فرمان فرمائی ان بنیان غیر محکم خراب و تجدید حصار
مستحکم شده و در عرض این سنوات تعمیرات کلی یافته مشتمل بر شش دروازه و ده محله و در
اصل شهر و خارج از در عهد کریم خان الی الان بناهای رفیع نیکو و عمارات بدیع دلجو که
بر بینندگان بیاتوی و بر شنوندگان بکار باز است شده اب بر از قنوات و بعضی کاریزها
قنات رکن اباد است که رکن الدوله حسن بن بابویه دیلمی احداث ان کرده و تعریف گوارائی
ابش در السنه و افواه زیاده از ان مشهور است که محتاج ببیان باشد خواجه حافظ [illegible]
گوید **شعر** ز رکناباد ما صد لوحش الله که عمر خضر می بخشد زلالش و قنات زیر و از میان
شمال و مشرق احداث شده و قریب یک فرسنگ راه دو بقعه بود و رسیدن بچشمه جاری و
از بالای تنگ الله اکبر گذار نموده بر اراضی روانست و اعظم قنوات از قنات سعدی است
که بکنار شیخ سعدی مشهور بوده و هرگز محتاج تعمیر نشود و در بهاران سیل از بالای کوه در

شیراز بود بر قریب شهر میگذرد و بر بحیره مهارلو به جاری میشود و بیشتر شعیرات ماکولات
ارزان و از میوه هایش انگور عسکری و انار و خربزه بهاره بسی نیکوست و در انجا درخت سرو را
نمو بغایت خوب است و مردم انجا لاغر اندام و اسمر اللون و تمام شیعی اثنا عشریت و در ان
سادات بزرگ صحیح النسب اند و در عهد سلف چنانکه در نزهة القلوب است بواسطه
انکشاف صبا و نظر با اعبور در کوچه های دل کمال الصعوبت بوده و در زمان دولت زندیه حکم
کریم خان رحمه الله صادق خان برادرش حکم نمود تا اکثری از ان معابر را موقوف داشته
کوچه ها را سنگ بست نموده و جمعی را موکل بر تنظیف و جاروب کوچه و بازارها نمود
و چنانکه از کلک مشکین و خامه عنبرین وصاف سمت ترقیم یافته در عهد اتابک سعید سعد بن
زنگی در اعمال و ولایات این ملک خطاب سدس و عشر و مساحت و خرص با املاک ملاک
معهود نبوده و اکثر میاه و اراضی دیوانی اگر بزور و قصاری از خاصه دیوان مقرر شدی
مقاسمه ان بنا صفه موسوم شدی و الا اصلا قلم مطالبه مقطوع داشتندی و قدم در مزارع ملاک
نگذاشتندی و منافع مخصوص صاحبان املاک بود ع الا ما شاء الله **شعر** تبا طیب ایام لنا
لبتها دنت فیدنوا من العیش المتمنی ببعد **نظم** در جهان بوده از این پیش نشاطی و گذران
ما مکافات عشرت ان یارانیم بعد از ان اتابک ابو بکر از بابت تشدید بسعی خود با خواص دولت
و امنای مملکت مشاورت کرد خلاصه مشاورت اینکه توقعات خوانین و خواتین معمول زیاده
از انست که در حوصله محصولات این ملک گنجد و مواجب لشکر و دیگر لوازم سلطنت که از سر
ضروریات است مضاف میشود پس رای مصلحت بین شما در این امر چه اندیشد عماد الدین میراثی
که

حقیقت دین را بچنان عمادی احتیاج نبود و در خلعت ابو بکری منصب ارشاد داشت و مردم عراقی
بود بطریق عمری تقریر کرد که از روی شرع مطهر اولو الامر را رواست که بجهت حفظ بیضه اسلام
و رعایت امور عموم انام بهر وجه که تواند از اغنیا و ارباب ثروت استمداد جویند اگر چه بر وجه
عنف باشد بسی بر فساد   راست ابلکفش کج در پای کج این سخن ناپسند پسند رای ابو بکری
افتاد و در نفس دار الملک و اعمال رسوم ناپسندیده مشئوم معمول بر اصناف مواشات
و دواب معین گردانید و خالصجات دیوانی را بنصف محصولات حکم نمود و اوبادی را از قنوات
و طواحین و دوالیب و بساتین بر نسبت اشخاص و بر حسب ربع و خمس و سدس بالیسر والعسر
اغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از زراعات و اشجار بر مساحت و نقد بر خرص
و نقد بر مبنی ساخت و در قری لا اعمال شیراز که مصب نهر اعظم بود و عرصه ان نواحی از
زلال کوثر مثال غیرت باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط اجوا و ادوار مشارب
تاکیدی بلیغ رفت و در این باب زلال میاه در مذاق ارباب استحقاق منغص گشت و این
مثل که اگر کسی لقمه بگلو بگیرد معالجه بجرعه اب باید نمود و اما اب اگر در ره گلو گره
شود وجه مداوا بهیچ نتوان جست و دست از حیات باید شست مثلی شد شایع و
در زبانها رود فاتر لیل و نهار این رسوم مشئوم از او بیادگار بماند و منافع او عاید مخزن
مدفن او شد و عماد الدین میراثی میراث بد نامی ابد الدهر برد و بانواع هجا نظما و نثرا
مبتهج گشت بلی خردمندان زیرک گفته اند پنج چیز در پنج موضع ضایع افتد و بدی ان
شایع شود چراغ در افتاب و خضاب در شباب و تواضع با مستان و اسرار گفتن با زنان

و تاسیس بد نامی در امور سلطان (شعر) گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو خلاصه چون این قانون
منحوس بدستیاری ابلیس سیرتان مانند عماد الدین میراثی بلند آوازه گشت علی التدریج املاک
نفیسه و ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر علما و قضاة و جمهور رعایا و زعماء بواسطه
بقایای جمع دیوانی بحیطه ضبط و سررشته جمع دیوانیان آمد ابو منصور دوانقی بحقی
گویند که ترجمه اینست هر که را سر تست از خلافت در دو عرصه بین البته سر نخواهد شد از اموال ایتام
و مساکین (شعر) کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد چشم تنگ
دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور و از خباثت احکام او یکی آن بود که حکام شرع را امر نمود
که ملاحظه قبالجات املاک نمایند هر ملکی که پنجاه سال از آن گذشته و انتقال
بصاحب تصرف نیافته در محکمه شرع بر صحت آن ملک علامت گذاشته و بوکلاء دیوان نشان
داده تا رقم بر ملکیت آن زنند و هر چه از این مدت کمتر باشد بضبط دیوان اعلی دیوان عمل نمایند
حکایت کنند که مظلومی قباله ملک خود را ببارگاه حکومت ابوبکر عمی سیرت آورد و شمس الدین
عمر منجم که از جمله علمای عظام و ظرفای نیکو طبع خوش کلام بود در مجلس اتابکی حاضر بود
اتابک باو اشاره نمود تا نوشته او را مطالعه نموده حقیقت معروض دارد بعد از ملاحظه
و مطالعه عرض نمود که یکسال دیگر ملکیت این مرد ثابت خواهد شد ابوبکر تعجب نموده از معنی
آن استفسار کرد شمس الدین در جواب گفت که حکم پادشاه بر آنست که انتقال پنجاه سال
معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سال است اتابک خاموش شده متفکرانه ساعتی تامل نمود
و بابطال این قاعده حکم فرمود و ابدا الدهر چنانکه نام عماد الدین بر صفحات اوراق مردود لعن

لعن و طعن است اسم شمس الدین مودود استحقاق بلی سلاطین عظام و حکام والامقام را داد و این
گونه اشخاص خبیث بدسرشت که مذموم کبیر و کثیف و موسوس اعمال زشت اند در بزم خاص و انجمن بشرف
مشاورت اختصاص داده و بقول مردود ایشان طریق صلاح جستن بجز بد نامی و بد دعائی که از زبان
اصفای بیچارگان محو نخواهد شد و خذلان آن در روز حساب عاید خواهد گردید دیگر ثمری نخواهد بخشید
(شعر) ره اینست و آن طریقت جناب بند کام کای که خواهی بیاب نصیحت کسی سودمند آیدش که گفتار سعدی
پسند آیدش و نظر در احوال سلاطین ماضی بزرگان دانا را تنبیه از این واضح تر نخواهد داشت ماند و است
نام فرخ نوشیروان بعدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند گذشت دولت محمود در زمانی اندکی چو
اینقدر که ندانست قدر فردوسی و این چند بیت از بوستان هزار دستان سخن پرداز شیخ سعدی
شیرازی مناسب حال آمد (مثنوی) شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگه
دار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس
نیاید بنزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند برو پاس درویش محتاج دار که شاه از رعیت بود
تاجدار رعیت چو بیخ است و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش و گر میکنی میکنی بیخ خویش شنیدم که خسرو به شیرویه گفت در آن
دم که چشمش ز دیدن بخفت بر آن باش تا هر چه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی چه رعایا و
برایا ودایع حضرت باری و فساد امور ایشان موجب سخط کردگاری اعوذ من غضب الحکیم و بالله
الحمد لله والمنه از فیوضات قادر متعال و از اشفاق بیضا اشراق این داود جمال شاهزاده ثبت
گستر و فرمانفرمای رعیت پرور امور اکثر املاک که قریب بشش صد هفتصد سال بضبط

دیوان و در جزو خالصجات معمول بوده از جهة خوشنودی حضرت باری و تحصیل دعای خیر و بقای
نام نیک بملاک و صاحبان آن املاک رد شده که بعد از ادای حقوق دیوانی مداخل انواع صرف
مخارج خود ساخته بدعای عمر و دولت ابد مدت قیام نمایند (شعر) تا کی سخن از سخن بیایم
هم بر سر مطلب خود آیم خلاصه خالی از تعصب و حمیت شیراز اکثر بلدان ربع مسکون از اکثر جهات
نیکوتر مردمش خوش اخلاق و نیک منظر طالب ارباب کمال درویش سیرت و صاحب هنر و کمال
و بعد از زوال دولت زندیه خرابی کلی بآن بلد طیبه راه یافت تا در این اوان بحمد الله تعالی
الملک المنان بالطاف فرمانفرمای بکمال آبادانی بمرتبه رسانیده که تردد در اسواق بواسطه
کثرت و ازدحام بصعوبت میسر است (شعر) خدایا تو این خسرو پاک دین که او راست از عدل روی
زمین درخش همچو خورشید تابنده دار بدو دولت شاهیش پاینده دار بلد و شهر بنامه نخجیر
ز غضبان پلنگان دنده در رنج شیر نشد بر کسی دست ظلمی دراز کنام تو روا و چنگال مظلوم
نالان شده نه چشمی ز بیداد گریان شده بعهدش درآرام خلق خدای جهاندار بیبنی جهان کدخدای
گلبن دوم در ذکر بعضی از بقاع و مساجد و مدارس و عمارات مشهوره که در بلد طیبه شیراز
بقعه سید امیر احمد بن موسی بن جعفر علی آبائه علیهم السلام و ظاهرا شک نیست در اینکه
آنحضرت ولد صلبی حضرت امام موسی است و در عهد مأمون علیه اللعنه بشیراز آمده در اینجا وداع
عالم فانی فرموده و اصحاب رجال آنحضرت را بکمال تمجید و تعظیم نموده اند و گفته اند که حضرت امام
موسی آن بزرگوار را غایت محبت و مهربانی میفرموده و بخشید بآن جناب ملکی را که به یسیره موسوم
موسوم بوده بسی هزار اشرفی خریده بودند و آنجناب هزار بنده از مال خود آزاد فرموده و در روایت

شیخ مفید از اسمعیل بن موسی که وقتی پدرم حضرت موسی با بعضی از فرزندان بیرون رفت بسوی ملکی
از املاک خود در مدینه و بود در خدمت احمد برادرم بیست نفر از خدام پدرم و در جمیع احوال ایشان
میبودند آنجناب را و پدرم بکمال مراعات می نمود آن بزرگوار را و همواره منظور نظر پدرم بود و بود برادرم
در میان ما تا اینکه شیخوخیت رسید و اما اینکه آنجناب بموت الهی وفات یافته یا شهید شده بر حقیر
هنوز محقق نیست بعضی چنان نوشته اند که آنجناب در عهد مأمون با جمعیتی اراده شیراز نمود
که از اینجا بخراسان بخدمت حضرت رضا علیه السلام رفته باشد در آن وقت قتلغ خان نامی از جانب
مأمون در شیراز حاکم بود و چون خبر ورود آن بزرگوار را بخان زنیان که در هشت فرسنگی شیراز است
رسانید با جمعیتی بمحاربه آنجناب رفت و در عرض راه [illegible] شده در بین قتال شخصی از
سپاه قتلغ خان ندا کرد که اگر مقصود شما درک خدمت حضرت رضا است آنحضرت وفات یافت
بمحض استماع این خبر عسکر از حضرتش متفرق شدند آن بزرگوار تنها ماند و قدرت بر مراجعت نداشت
لاعلاج روی بشیراز فرار فرمود و ایشان تعاقب نموده تا این محل که حال مدفن ایشان است رسیده
شهادت رسید و برخی گویند که بعد از پدر بزرگوار بشیراز آمده در گوشه انزوا مشغول عبادت
بود تا آنکه بحکم محکم لا یستقدمون ساعة و لا یستاخرون بجوار رحمت الهی واصل شد خلاصه مرقد
آنجناب زیارتگاه بزرگان و عباد است و مدفن جمعی از علما و زهاد و محل اجابت دعوات و بعضی
چنین نوشته اند که مدفن آنجناب معلوم نبود تا آنکه در عهد امیر مقرب الدین مسعود ظاهر شد
و او بنائی بر مرقد آنجناب گذاشت و قبه بر افراشت بعد از آن اتابک ابوبکر بنائی ارفع از آن نهاد
و چنین گویند که وقتی که قبر آنجناب هویدا شد جسم شریفش با بدن مبارکش تازه بود در انگشتش



خاتمی بود منقوش بنقش العزة لله احمد بن موسی پس شناختند او را و علی ای حال بر ان مرقد شریف و از منه
متکاثره بناها افزوده شده و حال بر انجا عمارتی است بسیار عالی و گنبدی چون گنبد گردون متعالی
و صحنی بود و ان بقعه در کمال وسعت مشتمل بر حجرات تحتانی و فوقانی و در این سنوات چون حجرات
مذکوره روی بخرابی نهاده بود بحکم اشرف والا ازهان زمان تمام را خراب و اساسی تازه بر احسن وجهی بنا
و تا بحال دو سمت ان سمتها تمام یافته انشاء الله ما بقی نیز چنان خواهد شد و خاقان جم نشان گنبد
تعمیری کامل فرموده و ضریح مقدس از نقره خام تمام فرموده و بحکم زمانه فرمانفرمای تعمیرات بسیار در ان شده
و میشود و موقوفات بسیار دارد که اکثر بتصرف و تفلت و از انجمله مهمندست ابواب بعما و دیگر قراء و
مزارع و دکاکین و حمام و انجمله بقاع بقعه سید میر محمد بن موسی الکاظم و ظاهر ان است که انحضرت نیز ولد صلبی امام موسی
علیه السلام است و در عهد بنی عباس بشیراز امده در انجا منزوی و چنین گویند که از خط الکتابه
کلام الله فرا هر بنده ازاد فرموده و دایم با وضو و نماز و اذکار بوده و در انجا فوت و مرقد و وحشی
بریاض جنان باباء کرام هم اشیان شد و اما اینکه انحضرت بزرگتر است یا برادر بزرگوارش سید
امیر احمد بر حقیر محقق نیست و در عبارت نزهة القلوب اشاره ایست باینکه انحضرت از برادر نفس
سید احمد بزرگتر است و از بعضی کتب محقق مجلسی طاب ثراه و بعضی تواریخ و کتب علمای انساب
چنین مستنبط میشود که سید امیر احمد علیه السلام بزرگتر بوده خلاصه بقعه منوره اش زیارتگاه زهاد
و بزرگان و محل فیض و اجابت دعوات و بر ان بقعه رفیع و اساسی بدیع گذاشته اند و بحکم نادر شاه
افشار فی الجمله تعمیری شده و در ان بقعه شریفه جمعی کثیر از اتقیا و اولیا چون گنج دفین و اکثر ابا و اقارب
حقیر در انجا مدفونند اللهم اغفر لهم و انظر الیهم بعین عنایتک فانک تغفر فانت لذلک اهل

و ان

وان تطوی نفس یوم سوانحا و اکر اجل موعود در این دیار در رسد عنقریب که فقیر نیز در جوار
ان بزرگوار با اسلاف خود ملحق خواهد شد و با امید شفاعت از انحضرت در انخاک پاک خواهد
خفت و با هزاران عجز و زاری در خطاب بانجناب خواهد گفت و در این معنی با التماس بیان خواهد سفت
که المنة لله امید شفاعت با همه جرم شها بر خاک پایت سر نهادم بگیر از رحمت ایشاه دستم کنون
کز پا بجواری او فتادم ملتمس از بازماندگان و حضرت زمان زمانی اینکه گاهی بفاتحه روح حقیر را یاد
داشته سر سبز تو ابر و که چون خاک شوم تازه سر بنه و سایه بر ان خاک انداز باری موقوفات بسیار
دارد و اکثر بخالصه معمولست و تولیت ان با جمعی از سادات دست غیب است و انجمله بقاع بقعه امام زاده
ابراهیم است که حال قریب بدروازه شاه داعی الله واقع است و جمعی ان حضرت را ولد صلبی امام موسی
دانند و اما انچه از قول ارباب رجال مشخص میشود ان است که ابراهیم بن موسی با زید بن علی بحکومت
یمن در عهد مامون مشغول بود و لیکن حقیر را بان بزرگوار کمال اعتقاد است و ظن حقیر چنان است
که جناب ایشان نیز از اولاد امام موسی اند و باری بقعه ایست مختصر و قبرستانی مختصر و در این سال عالیجاه
مقرب الخاقان محمد زکی خان سردار بحکم نواب والا ان بقعه را نظر بحقارت و عدم استحکام خراب نموده
بقعه وسیع و محکم بنا نهاد جمعی از اهالی این دیار و غیره در انجا مدفونند و انجمله بقاع بقعه سید علاء الدین حسین است
بعضی از ارباب تاریخ چنین نقل نموده اند که قتلغ خان نام حاکم شیراز را بوستانی بود در کمال طراوت
واقع در همین مکان که حال بقعه ان بزرگوار است که قریب بدروازه قصاب خانه است و باغبان ان باغ که
مردی بود دیندار و امین در شبهای جمعه ملاحظه مینمود که از محل مرتفعی که در ان باغ بود نوری
عظیم ساطع شدی و انمرد تعجب نموده حقیقت حال را بامیر اظهار نمود بعد از انکه امیر ملاحظه نمود

مزبور کرده هر چند از حقیقت حال تجسس نمود اثری نیافت حکم نمود تا انموضع را حفر کردند پس شخصی ظاهر
گردید در کمال عظمت و جلال و جسمی تازه با جمالی بی اندازه و در یکدست ان بزرگوار مصحف
و در دیگر دستش شمشیری برهنه بود پس بعلامات و قرائن دانستند که ان بزرگوار علاء الدین
حسین بن موسی الکاظم است و العهدة علی الراوی باری بقعه ایست بلند و با شکوه و در سه طرفش
قبرستانی از بزرگان انبوه و انجمله بقاع بقعه شاه علی بن حمزة بن موسی الکاظم بعضی از ارباب سیر چنین مرقوم نموده
که ان بزرگوار بعد از پدر عالیمقدار بعزم فرار با جمعی از اهل و عیال خود بشیراز امده در گوشه
شمالی خارج شهر در مغاره جا نمود با اقارب خود در ایام هفته هیزم جمع می نمود در روزی
معین در دروازه شهر اورده میفروخت و از وجه هفته خود و عیال گذرانده مراجعت بمسکن
مالوف میفرمود چون وکلاء بنی عباس در قلع و قمع اولاد طاهرین امیر المومنین علیه السلام ساعی بودند
و بقتل و قید و تفحص و هرکه را سراغ نموده بقتل میرسانیدند تا انکه در روزی یکی از غلامان ایشان
بان بزرگوار که پشته از هیزم بر دوش داشت قریب بغار گذارش افتاد اثار بزرگی از جبین مبارکش
هویدا دید پرسید چه نام داری فرمود گفت اسم پدرت فرمود حمزه پس بر عقب ان تا باب شهر امده
یکی از خواجه سرایان که موکل باین امر بود خبر رسانید او بر مرکب خود سوار و بطلب ان سید
سعید بزرگوار شتافت تا باو رسید و نظر بر صورت مبارکش نموده ان حضرت را شناخت بضرب
شمشیر سر ان سید والانسب را بدون سبب جدا نمود ان سید سر مبارک خود را بدست گرفته تا این
موضع که مدفن شریف اوست و بقدر پانصد قدم از شهر دور است دوید و در انجا بر زمین غلطید
و تا سه روز ذکر لا اله الا الله از حلقوم مبارکش استماع میشد بعد مدفون شد انا لله و انا الیه راجعون

ع

مطاع جهان تا بوده اینش کار بوده خلاصه بقعه ایست شریفه و روضه منیف و از اطرافش قبرستان
و مدفن جمعی از صلحا و متقیان و صید مراد خان زند قدری تعمیر در ان نموده و در این سال کرم
اشرف والا مقرب الخاقان محمد زکی خان تعمیر کلی در ان نموده انچه اثر انهدام یافته خراب و
تجدید عمارتش علی وفق الحال نمود و تولیت ان با جمعی از سادات حمزویست و بقاع و مقابر
امام زادگان و مشایخ عرفا و صوفیه در این دیار زیاده از حد بعد است که از انجمله قبرستان
در سلم است که گویند چندین نفر از انبیا و اوصیا و امام زادگان در انجا مدفونند و تفصیل
انها حواله بکتب مفصله مرقومه در این باب است چه رساله بسیار متعدد بیش از نامه و مزار
اولیا و غیره در ذکر مقابر اولیا و اتقیای این خاک پاک جمعی کثیر تالیف فرموده که نسخ اکثر
انها کمال اشتهار دارد و بهمین قدر تیمنا اکتفا رفت والله العالم بحقایق الامور و انجمله مساجد
معروفه مشهوره واقعه در ان بلده طیبه مسجد جامع عتیق است که بمسجد جمعه مشهور است چنانکه شیخ سعدی راست شعر لب از لب
چو چشم خروس ابلهی بود بر داشتن بگفته بیهوده خروس تا نشنوی ز مسجد ادینه بانگ صبح
یا از در سرای اتابک غریو کوس و این مسجد از بناهای قدیم است اساسش بر نیت اخلاص از اموال حلال
بوده قاضی ناصر الدین بیضاوی در تاریخ مسمی بنظام التواریخ اورده که بانی ان مسجد عمرو لیث صفار است
و چون بنای ان مکان شریف نهاد امر نمود که چوب بهای قوی بجهت پوشش تحصیل و مهیا
نموده تا حین احتیاج بتعطیل بنا انجامد بعد از تفحص مشخص کردند که درختی است در بلوک
سروستان فارس که او را بوستانیست از مال حلال تحصیل نموده و در ان درختهای قوی
بسیار است که لایق انجاست بعد از عرض سلطان بجهت شرای ان جمعی را مامور و بعد از ملاقات

واظهار مدعا ان زن نیک سیر کفت حال بقدر ما یحتاج از این بستان چوب قطع نموده تا انکه
بعد قطع قیمت نمایم وبعد از انکه بقدر احتیاج قطع ان اشجار نمودند کفت انها را نقل بشیراز
نموده تا در انجا قیمت مشخص نمایم وبعد از انکه بشیراز رسید چون ان مسجد رفیع سمت اتمام پذیرفته
طلب تعیین قیمت از ان زن مقدسه نمودند کفت اکر خواهید که من این چوبها را بقیمت دهم کل
باید سقف مسجد را تمام از این چوبها پوشیده بعد از اتمام قیمت ان بهرچه دهید باز یافت نمایم
پس چون سقف را از ان چوبها باتمام رسانیدند وخواستند که قیمت وقت ان ادا نمایند ان
صالحه کفت مرا احتیاج بقیمت نیست ومن اینها را در راه خدا صرف نمودم واینمعنا بعرض عمرو لیث
رسید عمرو لیث در غضب شد باحضار ان مقدسه حکم فرمود بعد از شرف حضور باو کفت که ان
چوبهای خود را بکیر واکرنه حکم فرمایم تا قلع نموده ببوستان اورده بتو رد نمایند ان صالحه
کفت ایها الامیر این مسجد را از برای که ساخته فرمود از برای خالق ارض وسما وامید ثواب
روز جزا ان زن کفت من نیز خواهان رضا وثواب خداوندکارم وترا چه مانع است که مرا ازین
ثواب ممنوع داری پس امیر بکریه در افتاد واو را از اخذ ان معاف فرمود ودر این مسجد چنانکه
نقله اخبار حکایت کنند مصاحف از خطوط صحابه وتابعین بسیار بوده ودر ان مصحفی
بوده بخط حضرت امیر المؤمنین علیه السلم ودیکری بخط شریف امام حسن ودیکری بخط مبارک سید
السجاد ودیکری بخط اشرف حضرت صادق علیه السلم ومصحفی بخط عثمان که بر ان اثر خون او بود
بواسطه فتن واشوب وحوادث تمام معدوم الاثر کشته وچنین کفته اند که این مسجد هرکز
خالی از اولیاء الله نبوده ویکی از مشایخ معاصرین رحمه الله که در ان مسجد امامت مینمود وقتی
بنود

بیرون سفر فرموده شبی از شبها حاکم بود از شیخ پرسید که چنین کویند که مسجد جامع شیراز هرکز خالی
از ولی نبوده این سخن صادقست یا نی جناب شیخ فرمود بلی تا ما در ان مقام بودیم چنان بود وکویند
درمیان منبر ومحراب دعا مستجابست بالجمله مسجدیست وسیع مشتمل بر عمارات ومعابد بسیار ودر
میان صحن مسجد عمارتی مربع بس رفیع دو طبقه بود که در ان صنایع از حجاری وبنائی استادان
صاحب فن وخطاطان عنبرین خامه نموده بودند طبقه بالای ان بواسطه تواتر امطار حوادث
وزلازل انقلابات زمان خراب وویران وزیرین ان هنوز باقیست از جمله مساجد مشهوره مسجد جامع حدید است
که بمسجد نو اشتهار یافته که اتابک سعد بن زنکی بنا نهاده عرصه ان چون خاطر مقبلان وسیع
وعمارتش مانند همت ارباب همم رفیع در اصل بلده عرصه عریض ان از تمامی ابنیه بلطافت هوا
ممتاز وبا تمامی از چه چون هوای دلبران دمساز واز عمارت اتابکی هنوز یک طاق کود در رواقی
باقیست وما بقی سمت انهدام پذیرفته وصادق خان زند او را تعمیر نموده بجز از ان یک طاق اتابکی
ما بقی از عمارات وابنیه صادق خانست ودر ان دو شبستان بوده یکی بحکم صادق خان
اباد شده ودیکری زمین ساده باقی مانده بود بحکم فرمانفرمائی تاسیس اساس وبنای ان شده
وتا بحال باتمام نرسیده انشاء الله تمام خواهد شد کویند در وقتی که بنایان شیرین کار مشغول
بنا وبنای ان مسجد بودند اتابک سعد سعید که در نهایت صباحت بود خود بنفس نفیس متوجه
سرکاری انجا شدی وعامه ارباب عمائم طالبا لمرضات الله ومتابعت محترم ذی جاه در انجا حاضر
شدندی روزی که اکثر علما وصلحا وشیخ المشایخ افصح المتکلمین واملح المتقدمین والمتاخرین
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ومولانا قطب الدین علامه شیرازی در انمکان شریف حاضر وبصاحب

یکسوی
بنایان ناظر بودند قدری کل از دست بنا رها شد وبر صورت اتابک سعد که هنوز افتاب عارضش
خط وماه رخسارش بهاله التحا ابتلا نکشته بود چون خال دلنشین نشست مولانا قطب الدین علامه
از روی رشک کفت یا لیتنی کنت ترابا اتابک نفسیدم از شیخ سعدی پرسید که مولانا چه فرمود شیخ
فی الفور فرمود ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا اما اقول فیا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما
ودر دور [illegible] این مسجد از قرار تقریر جناب وصاف [illegible] نصرت ومعدلت اتصاف چهار بازاری بس نیکو و
حمامی دلجو ساخته که در روی زمین عدیل نداشته لیکن حال بازاری که موجود است [illegible] ندارد وحال
حمامش وبارباب ملال معلوم است از جمله مساجد مشهوره مسجد جدید البناء سلطانی است که بمسجد وکیل اشتهار یافته
بانی ان بنای بی مانند کریم خان زند است که خود را از روی حقیقت جناح وکیل ملقب ساخته در
سنه هزار ویکصد وهشتاد ونه بساعتی سعید این مسجد جدید را در دار الملک شیراز چون کنبد اسمان
برافراخت مسجدیست ساحتش چون عرصه خیال الحکیمان وسیع ودر نزهت وصفا غیرت فصل ربیع
عمارتش چون همت کریمان بلند وعرصه اش مانند ساحت جنان بی مانند هر طاقش چون طاق
طاقدیس وسخنان مؤلف بر سپهر برین برافراخته وبر مثال عبارات بی مثالش کنند عبرت در
کاوی دوشنان کوه دون کودان در انداخته اساسش در کو زمین چون کاو زمین پای استحکام
بر پشت ماهی نهاده ودر بنیانش استادان معمار صفت داد صنعت کوی داده هر ستونش بر مثال
دلبران نامهربان سنکین ودر قیاس کریم الاساس با تمکین همه چون ساق وساعد سیم تنان
نرم اندام با لطافت وصاف ودر عظمت وبزرکی بی لاف وکزاف چون کوه قاف جمله چون وعدهای
کریمان استوار وپا برجا که فان الکریم اذا وعد وفا از حجار عاج اجدارش چشم هنروران خیره وبنا ساکنان

دیوارش در روز وشب دوان سپهر برین تیره عابدان شبستانش در بس [illegible] وخطیبان منابر وعظش
بر جبیس سر بریدن از تشنیع سبحانش کوش ساکنان ملاء اعلی پر صدا وقامت راکعانش همواره چون
پشت فلک طلس دو تا در ایام صیام از ازدحام خاص وعام راه تردد در محل سکنا نایابست وشاه
باز تیز پرواز دعای داعیانش در صیدکاه قبول بارکاه صمدیت هم اشیان تذروان پر خط وخال اجابه
مستجاب از اطراف وجوانبش عمارات حسن وبناهای مستحسن وسمت قبلی ان مقصوره مانند
شبستان وصال دلکشای وجان فزا وان مشتملست بر چهل وهشت ستون سنکین یکپارچه
فرش مسجد تمام سنک صاف واز یزد وتبریز احجار مرمر حمل ونقل نموده در انجا بکار برده ودر وسط
صحنش دریاچه بس نیکو که ابش ابروی عاب حیات بوده وابواب فاغسلوا وجوهکم وایدیکم ابروی
مصلیان ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر وانها لکبیرة الا علی الخاشعین کشوده الحق
مسجدی بدین استحکام وترتیب دیده بیننده ندیده وفی الجمله نا تمامی در ان باقی مانده ودر جنب
مسجد مزبور ان سلطان کریم مدرسه بجهة خال این حقیر اقا علی اشرف که فلاطون عصر وعلامه دهر
بود تاسیس نموده وبر اساس ان بنیانی نهاده اساس بقای عمر مبتنی له وبانی بفاصله چهار روز بینهما
از یکدیکر ریخت ورشته ان انتظام کسیخته سپهر کج مدار خاک غم بر فرق ان بنیاد بیخت چند
سال قبل از این نظام الدوله العلیه العالیه حاجی محمد حسین خان اصفهانی که از سرکار شاهنشاهی
بجهة انجام بعضی مهام مامور بان صوب شد خواست انرا باتمام رساند هنوز تمام ناشده رخت
اقامت بجانب دار الخلافه بست ناتمام ماند ووکیل سابق الذکر در جنب شرقی مسجد ومدرسه چهار
بازاری الی قریب دروازه اصفهان بنیاد نهاده وان بازاریست تمام از کج واجر وسنکهای یکپارچه تجاری

مشاده وخالی از اغراق ظاهرا بازاری چنان در عرصهٔ جهان بنیاد نشده دست‌راسش چون رشتهٔ منظوم
لالی دندان یاقوت لبان وصف اش غیرت صفحهٔ عذار عذرای ماه منظران دکاکین اطرافش از اقمشه
الوان وامتعهٔ گوناگون چون نگارخانهٔ چین ومانند صحن چمن ودامن دمن دراردی بهشت
فرودین مشتری فلک در تمنای متاع کاسدش خود را مانند هلال کاسته وجوهری این جا
طاق بلند ورواق خویش را گوهر فروش چارسو نشناخته ودر هر گوشه اش یوسف مصر ملاحت
در بیع وشرا واز هر طرف خوش نوائی بصدای این بیت مؤلف بلندآوازه که **لمؤلفه** هرانچه را طلبی گو بجو که هست
جان عزیز بیا بخر که فراوان بود درین بازار فیه ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین بلکه بازار اواز سواق
ادعیاش مسکن بزازان که خارای فلک اطلس واطلس کوه خارا را بچابک دستی بساعتی ذرع نموده
نطوی السماء کطی السجل بسجل وتری الجبال جامدة وهی تمر مر السحاب نموده ودیگر بازارش ماوای جما
عالقه که از روی قدرت تمام وربط ما لا کلام باب ارتباط بود وعاقد انجام کشوده وبازار دیگرش
منزل صنف سراجان که بتیز دستی یکران فلک توسن را لجام بوسه ودوز بوران را بغمز طاعت کشیده
وبازار چارمینش نشیمن جماعت خباط وکلاه دوز که چاک جامهٔ ذر باف صبح صادق را بسوزن اقتدار
دوخته وبتمنای کلاهی از کلاه‌های دکه کلاه دوزانش سر افتاب از تاب آتش حسرت سوخته وبغیر از دکر
دیگر اصناف که ما یحتاج نظام مهام انام است بقدر الحال بصنایع واشغال اشتغال دارند واعداد
کثیر از ابتدا وانتهای آن بازار بهشت آثار ناتمام مانده بود بحکم فرمانفرمای سمت اتمام پذیرفت ودر
بازار آخرین دو کاروانسرای بزرگ وسیع ممتاز که محل تجار کثیر الاعتبار ومسکن متردد بزرگان است بنیاد
نهاده ودار الضرب نیز در انجا که زر وسیم را چون مهر وماه بنام نامی سلطان زمین سازند ساخته ودر

ودر جنب غربی مسجد حمامی نیکو بنیاد کرده که هرچند از وصفش در حیز تحریر در عرصهٔ تقریر کنجد افزون از آن
ما شطهٔ خاصه را چون در چین آرایش عروش نامد که از خزانهٔ دوات بعض صفحهٔ صحیفه بوصف
آن حمام خرامیدن کیرم عرق انفعال از عرق شرمساری بر عارض بیان چکید وبالفرض عنان
عزیمت از شرح وبسط آن بپیچد خلاصه تعریفش زیاده از آنست که کلک هزار دستان بر شاخسار سخن
سرائی تواند بشطری از شرح آن بیان نماید ودر عرصهٔ فصیح نامه را مجال مکه سطری از دفتر ذکرش
در معرض اظهار آورده **واز جملهٔ ابنیهٔ این بلدهٔ طیبه باغ نقش جهان است** که در نظر صاحب نظران چون عروسی استاراسته
واز نقاب صفا وحسن حشو وزاید پیراسته وکیل ما لو الله کر نظر التجی سپهر جرم طرح آن ریخته با تمام رسانیده
با غیست که طاوس اشجار رنگین بالش در چمن طراوت چون طاوسان مست چتر زن در یاحین عرصهٔ چمن
مانند گیسوی مشکین عروسان حجله نار خرمن خرمن قامت نهالان بلندش از نسیم سحری در اهتزاز
وبلبلان خوش الحان بر سر هر شاخ در پرواز و یا بن تواند دمساز از بیان سحر اوراق آواز بر کشیده که
لمؤلفه کو نیست دست موسی شاخ گل از چه بنموده هر ساعت از کریبان خورشیدی آشکارا وسوسن
ده زبانش با شاهدان بوستان بزبان حال در گفتگوی راز ودر بهاران نسیم تبسم شکوفه هزاران
خوش الحان را جا بنوه مدیح رخسار صبح گل داده وشقایق که صفت رخسار یار ودر رعنائی عقیق عقاب
خوش گوار دارد منقل آتشین برای سرفراز کان دی در انجمن انچمن نهاده جوانان نوخواسته
اشجارش دور ساغر از جام عقیق گل ساغر لعل فام مل نوش واز زمزمهٔ مطربان اواز مرغ بر گوش نموده
نرگسش هنوز از دامن ناز در خاک پای بیرون ننهاده چون پیران عصای سبز زمردین در دست
وچون مغبچگان از ساغر زرین سرمست امواج حیاضش چون طرهٔ عنبرین مویان مسلسل سلسله

بر گردن دلها نهاده وزنجیر هموم از پای گرفتاران غموم کشاده نتوان در آن بوید ز گلهای آتشین
آن طابوری که نیست مزاج سمندرش نادبخش از زمرد طاقی فراشته طاق زمردین فلک پست در بوش
قصری از قصرهای بهشت گوینا کوده هزار حور بزرون سر ز منظرش بودامن سپهر نو نجی از اوفتاد
هر صبح جلوه میدهد از طرف خاورش بادی باغیست در کمال طراوت وصفا مشتمل بر عمارات عالی
بوصف سپهر مینا سمت شرقی وغربی آن قصور بلند وکاخات جی مانند وو سطش عمارتی هشت
بر مثال فلک هشتمین بر افراخته وسر کار اشرف والا فرمان فرما در سمت غربی آن در سنهٔ هزار ودو بیست
سی وچهار هجری کاخی بس بدیع وعمارتی بس رفیع تا کاخ کردون مسمی بکاخ همایون که الاسماء
تنزل من السماء بنیاد فرمود وز یکتنی وز بیبی اندازه بران باغ افزود که ادجات طباق این بلند
رواق مطبق دو پیش در کاهش پست تر از حضیض نموده **لمؤلفه** تا کشد بنیاد این کاخ همایون بر زمین
آسمان گوید همی یا لیتنی کنت ترابا لدی غرف کغرفات الجنان ویعجز عن وصفه البنان والبیان
خاکش خاک نسیم تسنیم دلنمش محیی عظام رمیم فکانما تلک القصور عرایس والروض
حلی فهی فیه ترفل ذهی بنیاد محکم وجهی اساس مستحکم که با بنیان جبال شامخه صفت کالعهن
المنفوش یافته وضیاء شمسهٔ اش در رابعهٔ النهار بر هر گوشه وکنار تافته مواد حجرهٔ اش چون ضمیر
پیران روشن روان مصفا وعرصهٔ ساحتش مانند شبستان وصال ماه رخان مهر لقا عیش
مهنا را مهیا هر اینه از غیرت هر اینه اش غبار کسوف بر رخسار افتاب تاب وبا هوای جان بخش
وفضای بهجت نقش برآب وحدیث سراب فضایش مانند خاطر فارغ دلان سر رشتهٔ شادی
وچون طبع پاکان سراسر رشتهٔ آزادی هر که بر آستان مبارکش از بخت سعید چون مقبلان دولت

دولت یار باد یافتی فهو فی عیشة راضیة فی جنة عالیة وهر که از بی مفرطی وبی اقبالی روی از آن تافت
فامه هاویة وما ادریک ماهیة نار حامیة هر سرکشی که از آن آستان سرکشید عاقبت سر خود را بر آن
آستان دیدی این دو بیتی فصیح از گفته وصال که بر یکی از درهای بیمثال آن بارگاه فلک مثال نقش است
مناسب حال آمد **شعر** سر دشمن ودوست بر این درگاهست ولی هر یکی از ده دیگر است یکی خواست کانسر
نهد سر نهاد یکی سر نهاد انکه افسر نهاد ودریغ از آن بد سگال که از خاک آن آستان فلک پاسبان سر کشید
واز نحوست بخت درهای سعادت ودولت بر روی خود پیوسته بسته دید چنانکه بطرز تضمین این
قطعهٔ تمکین بر در شاه نشین از گفته راقم حروف مرقوم خامهٔ عنبر بیز است **نظم** این بارگاه خسرو خورشید
افسر است کز سبک‌کان دو که او سعد اکبر است بسمل ز آستانهٔ او بیمدار سر دولت در این سرا وکشایش
در این در است هر صباح ومسا منادی خوش نوای آن بارگاه محرمان حریم حرم حضور را ادخلوا
الجنة لا خوف علیکم ولا انتم تحزنون خوانده وزبان حال باریافتگان بدرگاه بارگاه قرب را
الحمد لله الذی هدینا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله افشانده سروش غیبی در صفت
ایشان آیهٔ شریفهٔ اولئک اصحاب الجنة هم فیها خالدون بلند صدا ومقیمان آن کاخ بیهمال بترانهٔ
ان قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا خوش نوا بلی محل ایراد وجای اعتراض است چه نمونهٔ آن جهان در این سپنجی
مکان خداوند انس وجان بحجت تفضل بر مکلفان عیان ساخته تا هیچ دل باخته در عرصهٔ نقش بر نوس
انکار نتاخته **مصرع** صورت خود در زیر دارد هرچه در بالاستی در هر ذره اثری از افتاب جهانتاب هویدا
ودر مرات ماهیات وصور ابل هیولیات صورت لو با دید **مصرع** در هرچه نظر کردم سیمای تو می‌بینم عکوس
شموس حقیقت در هر اینه قایم وعکس با عاکس پیوسته متلایم واشتباه بینهما دایم آچنانکه اهل تفنن

در دعوی انا النار من وجه صادق وصورت بانی الصوره مطابق است مصراع انا انت الصادق بی انا
من کیم ذلیل ذلیلی کیستمن چنانکه از درخت تواند انا الله واز آن مرد مردود انا الحق
واز شیخ بایزید در حالت بیخودی لیس فی جبتی سوی الله بطریق اشتباه صورت یافت هرچه
بینی جمال اوست وغیر از او کیست وچیست وصرافت وجود با تعدد موجود براین روش مدعا
همانا اظهر دلیلی است ابیات بسمل این افسانه کوی تا بچند دیش تطویل بلا طایل بچند شخص
نا کورا ستیابی بیناستی وصف خور این هردو را بیجاستی روشنان بینند خود خورشید را
هست کوران را یکی بیراه وراه رو بتاب از این فسانه باز کو قصه کاخ همایون موبمو نثر شاه نشینه
صلوة از بی وضو قصه کاخ همایون باز کو کاخ چرخ چارمسند مهر وماه سوده بر خاک
درش خورشید چهر طاق دیر است آن جای خسروانست پا بر تخت خسروی شاه نواست کی
توانم گفت وصفش اندکی هرچه کویم از هزاران وان یکی نادر وصفش وخامه تاب
ختم شد والله اعلم بالصواب خلاصه کاخی است همایون که خسرو خاوران بصد جهد وجد تا
خط خدمت بر استان آسمان نشانش ننهد سالها هر بامداد از شرم بر مشرق با هزاران شوق برآید
واز شرم منظر ماه منظران مناظرش دو عرق زرد خود را چون بوده پنهان بجله خجالت در حجاب
مغرب پنهان سازد سقفش غاشیه افلاک تسعه وسطحش تاج جنات ثمانیه توسن تیز
خامه در اولین مرحله توصیفش لنگ دعرصه فسیح صحیفه بیان جزوی از اجزای انرا
شنا است مهندسان هندسه شناس وتحریر کشان اقلیدس اساس بنجی خاص طرح این بنا
نیکو اساس این بنای دلجو ریخته وصناع سنمار صفت حاذق بقدر امکان در تحسین وتحسین
ان برامت

ان بنا من معمار فکرت دور بین در او یخته شرایط کلی وجزئی ایجاب وسلب هر جهة از جهات در ارتسام
حدود وا وساط که منتج نقضیه استحکام موضوع ومحمول است بنظر فکرت صایب تقدیر نموده ابواب
انواع صنایع بر اصناف اجناس ناس حقایق شناس از عام وخاص بی تصدیق بالاتصور کشوده
بلغای فصیح در بیان معانی قصور بدیع ان کاخ رفیع چون خامه دو زبان منشی ادراک در
پیروی عنادل صافی حضرت وصاف بعجز اعتراف وزبان در دهان خاموشی کشیده در زاویه
خموشی چون عندلیبان خزانی خزیده تمام دیوار وسقف آن از آینه که هر یک صافی تر از سینه
دلبران ودرخشنده تر از خورشید خاوران است ودر زیر آن سردابه که شعله آتش در قلب اسد
چون دل دشمن در آن افسرده کردد وژاله در عین حرارت تابستان ابد در هوای زمهریر صفتش یخ
بندد ودر وسطش حوضی که معنی ویشربون من کاس کان مزاجها کافورا چون عکس آفتاب در آب
از زلال اش ظاهر ایدبنا ودر قلیل وقتی اتمام یافت وبالجمله عمارات عالی وبناهای متعالی ومساجد
بغیر ما ذکر در این دیار مینو اثار زیاده از حد شمار است واحتراز از اطناب وحسن اختصار دیگر مدارس
که محل علمای اعلام وفضلای عظام است چون مدرسه امام قلی خان ودار الهدایه که عبد الحکیم افشار
داوود ومدرسان جمیع از اقارب فقیر بوده وهست وامثالهما ودیکر عمارات رفیعه چون دار الشفاء و
نقاره خانه پرداخت وتفصیل اوضاع هر یک از آنها موقوف بمشاهدة اوحال وقت آن امر که
عطف عنان به بیان بعضی از عمارات وبقاع وبساتین خارج از شهر نماید وذکر بقعه شاه علی بن حمزه
اکرچه بایستی در این مقام ایراد شود لیکن عنا سبته امام زادکان عظیم الشان در سبق ذکر شد والله
الموفق والمعین کلشن سیم در ذکر بعضی از عمارات عالیه وبقاع رفیعه وبساتین بهشت آیین خارج از شهر

چو مردم دیده را دهن یزدان را تو بابسته چو درخ دام رو دهن کس پیدا نهوال پیش از من چنین شعری نکفت
خود زبان پارسی راهست کو یا نو وعین ودر بناء دکوبند در زمان عمرو لیث صفاری مخترع کشته
وانرا دوبیتی کفتندی وبعد از آن بو رباعی بواسطه چهار مصرع اشتهار یافت ودر اوایل سنه چهار
صد هجری استاد رودکی بعرصه ظهور آمده بنای اقسام وتدوین کتب شعری وانواع بجود نهاد ودر آن اوان
بلاغت فصحای عرب بحد کمال بود ومتنبی وامثال او که از زمره مشاهیر شعرای عرب‌اند در آن زمان بودند
ودر عهد سلطان محمود غزنوی اساس شاعری استحکام وقوت تمام یافت وتا سنه ششصد ونود هم
روز براساس شاعری افزود پس از آن جناب شیخ بزرکوار عز ابرانی پیش کو فقدان سیاقت شاع
بحر سایندو باری برمزار کثیر الانوار آنجناب از قدیم الایام بقعه مشتمل بر عمارات وبیوتات بوده و
کریم خان زند آن اساس اخراب وخود بنائی تازه نهاد مشتمل بر عمارات بلند لیکن امتیازی چندان
ندارد که عندلیب خوش نوای خامه بذکر اوصافش کوهم هنکامه شود خاک پاک آن بقعه طرب افزا مسکن
جماعتی از درویشان وفقرا ودر حوالی آن جمعی از مساکین سکنا دارند وبواسطه خاک کشی ملاد مبکذرانند واز
شهر یک فرسنکی شرعی دور است وچنین کویند که در عهد قدیم بشهر اتصال داشته والله العالم وتولیت آن حالیه
بیرادر کهتر حقیر آقا علی اشرف المتخلص به آشفته است وچون سخن بذکر بقعه شریف این شیخ بزرکوار کشید عالم
رسید که کلمه چند از لالی منظوم ودرر منثور ایشان در این دفتر ثبت آید تا زینتی بر آن افزاید
منتخب بوستان منت خدای را عز وجل که طاعتش موجب قربت است وبشکر اندرش مزید نعمت هر نفسی
که فرو میرود ممد حیات است وچون بر می‌آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است وبر هر نعمتی شکری
واجب از دست وزبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید حکایت سرهنک زاده دیدم بر در سرای اغلمش که

دیدم که عقل وکیاستی وفهم وفراستی زاید الوصف داشت هم از عهد خوردی آثار بزرکی از ناصیه
او پیدا بود فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت ومعنی داشت وحکما کفته‌اند توانکری
هنر است نه بمال وبزرکی بعقل است نه بسال ابنای جنس بر وی حسد بردند وبجنایتی متهمش کردند
در کشتنش سعی بیفایده نمودند بیت دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست حاسد چه کند چو
باوفا باشد یار ملک پرسید که موجب خصمی ایشان در حق تو چیست کفت در سایه دولت خداوندی
همکنان را راضی کردم مکر حسود را که راضی نمی‌شود الا بزوال نعمت من ودولت اقبال خداوند
شور بختان بآرزو خواهند مقبلان را زوال نعمت وجاه چشم خفاش اکر نبیند بروز چشمه
آفتاب را چه کناه راست خواهی هزار چشم چنان کور بهتر که آفتاب سیاه بور عیت ضعیف
رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی ببازوان توانا وقوت سردست خطاست پنجه مسکین
ناتوان بشکست نترسد آنکه بر افتادکان نبخشاید که کر زپای در آید کسش نکیرد دست شعر بنی
آدم اعضای یکدیکرند که در آفرینش زیک جوهرند چو عضوی بدرد آورد روزکار دکر عضوها را
نماند قرار تو کز محنت دیکران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی مثنوی کفته اند ناون طبع پادشاهان
بر حذر باید بود که وقتی بسلامی برنجند ودیکر وقت بدشنامی خلعت بخشند وهم انداکه حساب پاکست
از محاسبه چه باکست شعر تو پاک باش ومدار ای برادر از کس باک زنند جامه ناپاک کازران
بر سنک حکایت تنی چند از روندکان متفق در سیاحت بودند وشریک رنج وراحت خواستم که رفقت
کنم موافقت نکردند کفتم از کرم واخلاق درویشان بعید است روی از مصاحبت مسکین تافتن وفایده
دریغ داشتن که من در نفس خود اینقدر قوت می‌یابم که یار شاطر باشم نه بار خاطر یکی از آن میان

از جمله بقاع خارج شهر مقعد شیخ المشایخ افصح المتکلمین املح المتأخرین الذی کان بین الفصحا کالشمس
بین النجوم وکلامه دافع الهموم ورافع الغموم شیخ مصلح الدین سعدی که زیاده از آن شهرت
در افواه خاص و عام اوصاف و اشعار آبدار آن بزرگوار مذکور است که محتاج بشرح و بیان
باشد ذات او زیادت از بیان اوصافش و نمکین آن مذاق اهل حال از حلاوت اشعار شیرین
شرح اخلاق غریبش زیب محافل است و سخنان جان بخشش غمزدای دل ذکر فضایلش مشهور
و تفصیل احوال شریفش در کتب مفصله مذکور در نثرش مثلالی است و جواهر نظمش کاللآلی
گلستانش بوستانی بیخار که در هر فصلش ابواب جنان بر روی تماشائیان کشاید بوستانش
گلستانی که در هر کنار عندلیبی خوشنوا بنغمه جانفزا دلهای خسته را راحتی فزاید در سلسله
لآلی منظومش عقل عقیله دیوانه وار پای بسلسله دوخته ارمی منثورش کوه جوهریان بازار را
در شکند از شمایم عنبرین گلستان خیالش غنچه دلهای پژمرده شکفته و در نسایم مشکین بوستان
مقالش عبیر راحت جانهای آشفته نهفته بدایع سخنانش خواتیم لسان فصحا و طیبات بیانش
ناسخ سخنان بدیع بلغا هر قطعه بوستانش قطعه از بهشت برین و هر حکایتی از گلستانش
خاکی ماء معین شاعر بیت شیرین زبان و بیت المعمور سخن را یکی از ارکان در فنون سخنوری از
نظم و نثر استادی ماهر و صاحب نفس ساحر الحق گلستانش در سخن ثانی اعجاز و هر حکایتش در
نهایت امتیاز استادان سخن شناس را باستادیش اعتقاد و روان جوهریان بازار سخن از جواهر
رنگین سخنان دلنشینش شاد علیه الرحمة والغفران و آنچه معلوم میشود آنست که بعد از آنکه بزبان
پارسی کالای شعر و شاعری رواج تمام یافت قبل از جناب شیخ غزل الغزل را در مرغزار سخن چندان
جلوه

جلوه نبود بلکه اگر شاعر غزلی بر سبیل اتفاق گفتی و لؤلؤ ثمین مضمونی بمثقب بیان سفتی باقی
کلمات موزون را اصل و آن نوع سخن را فرع دانسته بطفیل در دیوان مدون داشته تا آنکه
آنجناب که غزلسرائی را رواج تام داده اکثر غزلهای شیرین و اشعار نمکین سرودی و گوی
از عرصه سینه بچوگان آن نوع سخن ربودی متاع غزل در بازار سخن چنان رایج آمد که طباع
پیر و برنا را مقبول افتاد و هر موزونی دکان غزلسرائی کشاد و هنوز جناب شیخ را جناب میر
که امیر خسرو و خواجه حسن دهلوی پیروی آنجناب نموده طریقه غزلگوئی شیوع یافت پس توان گفت که
آنجناب مؤسس اساس غزلسرائی است چنانکه گویند استاد رودکی مؤسس اساس شاعری بزبان
پارسی است و حال آنکه قبل از او جمعی کثیر چون سلطان بایک و غیره شعر گفتندی و گویند اول کسیکه
بزبان پارسی شعر گفت بهرام گور بود که روزی در شکارگاه شیری بدست خود کشت پس از غایت نشاط
و کمال انبساط گفت منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله در آنحالت دلارام چنگی محبوبه اش که در همه
اوقات با او بود سخنان او را جوابی میگفت گفت نام بهرام مرا و پدرم بوجبله و در عهد اسلام اول
کسی که شعر پارسی گفت خواجه عباس مروزیست که در زبان پارسی و عربی هر دو باستادی تام و
ندرت مالا کلام بود و در سنه یکصد و نود هجری چون مأمون بحکومت خراسان آمد مومی مشار الیه از
قصاید عرب اقتباس نموده قصیده بزبان پارسی موزون و در حینی که مأمون بن رکان مرو را احضار
و جوانب و اطراف آمدن ایشان مبداء قصیده مزبوره را بنظر مأمون رسانیده مورد تحسین و آفرین
بیشمار گشت و یکصد هزار دینار نقد و از همان قرار بر سبیل استمرار موظف آمد از آن قصیده است
ای رسانیده بدولت فرق خود از فرقدین گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین مر خلافت را تو شایسته

گفت ازین سخن که شنیدی دل تنگ مدار که درین روزها دزدی بصورت درویشان برآمده بود خود را
در سلک صحبت ما منتظم کرد روزی تا شب رفته بودیم و در پای حصاری خفته دزد بی توفیق ابریق رفیق
برداشت که بطهارت میروم بغارت رفت چندانکه از نظر درویشان غایب شد ببرجی رفت و درجی بدزدید
تا روز روشن شد آن تاریک رای مبلغی راه رفته بود و رفیقان خفته همه را بقلعه درآوردند و بزندان
کردند از آن روز ترک صحبت گفتیم و طریق عزلت گرفتیم که السلامة فی الوحدة شعر چو از قومی یکی
بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را گفتم سپاس خدای عز و جل که از فواید درویشان محروم نماندم
اگرچه بصورت از صحبت ایشان جدا افتادم بدین حکایت که فرمودی مستفیض گشتم و امثال مرا
این نصیحت بکار آید حکایت یاد دارم که در عهد طفلی متعبد بودم و شب خیز و مولع زهد و پرهیز
خدمت پدر رحمة الله علیه شبی نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مصحف عزیز بر کنار گرفته
و طایفه‌ای گرد ما خفته پدر را گفتم از اینان یکی سر بر نمیدارد که دوگانه بگزارد چنان
خواب غفلت برده که گوئی مرده اند گفت جان پدر اگر تو نیز بخفتی به که در پوستین خلق افتی
شعر نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار در پیش گرت چشم خدا بینی ببخشند نه
بینی هیچکس عاجزتر از خویش ومنه حکیمی را پرسیدند که سخاوت بهتر است یا شجاعت
گفت هر که را سخاوت است بشجاعت چه حاجت شعر نوشته است بر گور بهرام گور که دست کرم به زبازوی
زور حکایت ابلهی را دیدم سمین و خلعتی ثمین در بر و مرکبی تازی در زیر و قصبی مصری بر سر کسی گفت
سعدی چگونه همی بینی این دیبای معلم را بر این خر لایعلم گفتم خط زشت است که بآب زر نبشته و بود
گفته اند که یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا شعر به آدمی نتوان گفت ماند این حیوان
مگر

مگر دراعه و دستار و نقش بیرونش بگرد در همه اسباب ملک هستی او که هیچ چیز نبینی حلال جز خونش
ومنه حکما گفته اند اگر آب حیات بآبرو فروشند نباید خرید که مردن بعزت به از زندگانی بذلت حکایت
جوانی خردمند که از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافر چندانکه در مجلس دانشمندان نشستی
زبان از سخن ببستی باری پدر پسر را گفت که ای پسر تو نیز آنچه دانی چرا نگوئی گفت ترسم بپرسند از آنچه
ندانم و شرمساری برم شعر آن شنیدی که صوفی میکوفت زیر نعلین خویش میخی چند آستینش گرفت
سرهنگی که بیا نعل بر ستورم بند ومنه هرچه در دل فرود آید در دیده نکو نماید شعر کسی بدیده
انکار اگر نگاه کند نشان صورت یوسف دهد بناخوبی حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ترک
جان گفته مطمح نظرش جائی خطرناک و مظنه هلاک باری بنصیحتش گفتند از این خیال محال تجنب
کن که خلقی بدین هوس که تو داری اسیرند و پای در زنجیر بنالید و گفت دوستان گو نصیحتم مکنید
که مرا دیده بر ارادت اوست چندانکه پندش دادند و بندش نهادند سودی نکرد و فایده نداد
آورده اند که آن پادشاه زاده را که منظور نظر او بود خبر دادند که جوانی بر سر این میدان مداومت مینماید
خوش طبع و شیرین زبان سخنهای غریب میگوید و نکتهای لطیف چنین معلوم میشود که دل آشفته است
و شوری در سر دارد پسر دانست که دل آویخته اوست و این گرد بلا انگیخته او مرکب بجانب وی راند
چندانکه ملاطفت کرد و پرسید که چونی و از کجائی و چه نام داری و چه صنعت دانی در قعر محبت چنان
غریق بود که مجال نفس زدن نداشت گفتا چرا سخن با من نگوئی که من هم از حلقه درویشانم بلکه
حلقه بگوش ایشانم آنگاه بقوت استیناس محبوب از میان تلاطم امواج محبت سر برآورد شعر عجبست با وجودت
که وجود من بماند تو بگفتن اندرآئی و مرا سخن بماند این بگفت و نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد

شعر عجب از کشته نباشد بدر خانهٔ دوست عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم حکایت در عنفوان
جوانی چنانکه افتد و دانی با شاهدپسری سری و سرّی داشتم بحکم آنکه حلقی داشت طیب الاداء و خلقی کالبدر
اذا بدا اتفاقا بخلاف طبع حرکتی بدیدم که نپسندیدم دامن ازو درکشیدم و مهرهٔ مهر او برچیدم شنیدمش
که میرفت و میگفت شعر شب‌پره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد این بگفت و سفر کرد
و پریشانی او در من اثر کرد بعد از مدتی باز آمد آن حلق داودی متغیر شده و حسن یوسفی بزیان آمده
بر سیب زنخدانش چون به گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم کناره کردم
و گفتم شعر تازه بهارا ورقت زرد شد دیگ منه کآتش ما سرد شد حکایت قاضی همدان را حکایت کنند
که با نعلبندپسری سرخوش داشت و نعل دلش بر آتش کسان بتفحص او برانگیخت و نعمت بیکران بر بخت چو گفته‌اند
که هر که را زر در ترازوست زور در بازوست فی الجمله شبی خلوتی میسر شد هم در آن شب شراب در سر قاضی و شاهد
در بر از شمع نخفتی و بترنم گفتی شعر امشب که چشم فتنه بخوابست زینهار بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس
ملک را در آن شب خبر دادند که در ملک تو چنین منکری حادث شده گفت این سخن در من قبول نیاید
مگر آنکه معاینه ببینم شنیدم که سحرگاه با تنی چند از خاصان به بالین قاضی آمد شمع را دید ایستاده
و شاهد خفته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی بیخبر از ملک هستی بلطفش بیدار کرد
که خیز آفتاب برآمد قاضی دریافت که حال چیست گفتا از کدام جانب سلطان متعجب داشته گفت از جانب
مشرق که معهود است گفت الحمد لله که هنوز در توبه باز است ملک گفت توبه درین حال سودی نبخشد
با وجود چنین منکری که از تو ظاهر شد خلاص صورت نبندد این بگفت و موکلان عقوبت در او آویختند
قاضی گفت مرا در خدمت سلطان یک سخن باقیست ملک گفت آن چیست گفت شعر برآستین ملالی
که بر من

که بر من افشانی طمع مدار که از دامنت بدارم دست اگر خلاص محالست ازین گنه که مراست
بدان کرم که تو داری امیدواری هست ملک گفت محال عقلست و خلاف شرع که ترا فضل
و بلاغت از چنگ عقوبت رهائی دهد مصلحت در آن بینم که ترا از بام قلعه بزیر اندازم تا دیگران
عبرت گیرند گفت ای خداوند روی زمین نه این گناه تنها من کرده‌ام و نه این بدعت من بجهان آورده‌ام
دیگری را بینداز تا من عبرت گیرم ملک را خنده آمد و عفو از سر جرم او برخاست شعر دل‌آرامی که
داری دل درو بند دگر چشم از همه عالم فرو بند وصیت مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن
مال حکیمی را پرسیدند که نیکبخت چیست و بدبخت کیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه
مرد و هشت وصیت موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک نشنید و عاقبتش
شنیدی وصیت دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی‌فایده کردند یکی آنکه مال اندوخت و نخورد و آنکه
علم آموخت و نکرد وصیت عالم ناپرهیزکار کوریست مشعله‌دار وصیت ملک از خردمندان جمال گیرد و دین
از پرهیزکاران کمال پذیرد پادشاهان بصحبت خردمندان از آن محتاج‌ترند که خردمندان بقرب
پادشاهان شعر پند اگر بشنوی ای پادشاه در همه عالم به ازین پند نیست جز بخردمند مفرما
عمل گرچه عمل کار خردمند نیست وصیت رحم بر بدان ستم است و عفو از ظالمان جور وصیت بر دوستی
پادشاهان اعتماد نشاید کردن و بر آواز خوش کودکان غره نباید بودن که باندک زمانی آن بخیال
مبدل شود و این بخوابی وصیت هر بدی که توانی بدشمنان مرسان که باشد روزی دوست گردند و رازی که خواهی
پنهان ماند با کسی در میان منه اگر معتمد باشد که مر اسرار ترا از تو شفیق‌تر نخواهد بود شعر خامشی به که
ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی وصیت هر که دشمن کوچک را حقیر شمرد بدان ماند که آتش اندک را مهمل
گذارد شعر امروز بکش که میتوان کشت کآتش که بلند شد جهان سوخت مگذار که زه کند کمان را
دشمن چو به تیر میتواند دوخت وصیت تا کار بزر برمی‌آید جان را در خطر انداختن نشاید که عرب گوید
آخر الحیل السیف وصیت خشم بیش از حد گرفتن وحشت آرد و لطف بی‌وقت هیبت ببرد نه چندان درشتی
کن که از تو سیر گردند و نه چندان سستی که بر تو دلیر شوند بیت شبانی با پدر گفت ای خردمند مرا تعلیم کن پیرانه یک پند

بگفتا نیك مردی کن نه چندان که گردد خیره گرگ تیز دندان ومنه پادشاه باید که بحدی بر دشمنان
خشم نراند که دوستان را اعتماد نماند ومنه چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه و خلاف افتاد تو جمع
باش و اگر متفق و جمع اند از پریشانی اندیشه کن دشمن چو از همه حیلتی درماند سلسله دوستی جنباند
آنگه بدوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند ومنه خبری که دانی که دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگری
بیارد ومنه تو بپیش دشمن مخور و غرور مداح مخور که این دام زرق نهاده و آن کام طمع گشاده ومنه
متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد شعر مشو غره بر حسن گفتار خویش بتحسین نادان
و پندار خویش ومنه کارها بصبر برآید و مستعجل برآید ومنه نادان را به از خاموشی نیست و اگر
این مصلحت بدانستی نادان نبودی بیت چو نبود که تامل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب یا سخن آرای
چو مردم بهوش یا بنشین چون حیوان خموش ومنه هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد
ومنه استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نا مستعد ضایع رای بی قوت مکر است و فسون
و قوت بی رای جهل است و جنون ومنه دو چیز محال عقلست خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت
معلوم ومنه توانگری تا نعمت کاوخ زراندود کرا و درویش صالح شاهد خاك آلود این دلق موسی است
مرقع و آن ریش فرعون مرصع ومنه عالم بی عمل زنبور بی عسل ومنه بزرگی سئوال کردند که با چندین
فضیلت که دست راست راست خاتم در انگشت چپ چرا است گفت ندانی که مردم با فضیلت همه محروم باشند
ومنه همه کس را دندان بترشی کند شود مگر قاضی را که بشیرینی دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه
داشت و نخورد و یکی آنکه دانست و نکرد منتخبات بوستان بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در دها
ن آفرین سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز ادیم زمین سفره عام اوست
برین خوان یغما چه دشمن چه دوست کلاه سعادت یکی بر سرش گلیم شقاوت یکی در برش
گلستان کند آتشی بر خلیل گروهی بر آتش برد ز آب نیل گر آنست منشور احسان اوست
ور اینست توقیع فرمان اوست نه مستغنی از طاعتش پشت کس نه بر حرف او جای انگشت کس
ز ابر افکند قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه در شکم از آن قطره لؤلوی لالا کند
وزین

وزین صورتی سرو بالا کند جهان متفق بر الهیتش فرو مانده در کنه ماهیتش
مپندار سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی امام رسل پیشوای سبیل
امین خدا مهبط جبرئیل درود ملك بر روان تو باد بر اولاد و بر پیروان تو باد
بتخصیص بر صاحب ذو الفقار علی ولی شاه دلدل سوار خدایا بحق بنی فاطمه
که بر قول ایمان کنم خاتمه اگر دعوتم رد کنی ور قبول من و دست و دامان آل رسول

قطعه

در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی تمتع ز هر گوشه یافتم
ز هر خرمنی خوشه یافتم چو پاکان شیراز خاکی نهاد ندیدم که رحمت بر این خاک باد
دریغ آمدم زان همه بوستان تهی دست رفتن سوی دوستان بدل گفتم از مصر قند آورند
بر دوستان ارمغانی برند مرا گر تهی بود از آن قند دست سخنهای شیرین تر از قند هست
نه قندی که مردم بصورت خورند که ارباب معنی بکاغذ برند ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج
که پر در شد این نامبردار گنج الا ای هنرمند پاکیزه خوی هنرمند نشنیده ام عیب جوی
شنیدم که در روز امید و بیم بدان را بنیکان ببخشد کریم تو نیز ار بدی بینیم در سخن
بخلق جهان آفرین کار کن نصیحت کسی سودمند آیدش که گفتار سعدی پسند آیدش

حکایت

شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس
نیاید بنزدیك دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند حکایت شنیدم که خسرو به شیرویه گفت
در آندم که چشمش ز دیدن بخفت بر آن باش تا هر چه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی
بیندیش از آن خونخوار خلق که نفع تو جوید در آزار خلق ریاست بدست کسانی خطاست
که از دستشان دستها بر خداست دو کس را که با هم بود جای خوش حکایت کنانند لیکن خموش
بنا نام نیکوی پنجاه سال که یك نام زشتش کند پایمال حکایت شنیدم که جمشید فرخ سرشت
بسر چشمه بر بسنگی نوشت بر این چشمه چون ما بسی دم زدند گذشتند تا چشم برهم زدند

نخواهی که باشد دلت دردمند دل دردمندان برآور ز بند **حکایت** مرا راحت از زندگی دوش بود
که آن ماه رویم در آغوش بود مر او را چو دیدم سر از خواب مست بدو گفتم ای سرو پیش تو پست
دمی نرگس از خواب نوشین بشوی چو گلبن بخند و چو بلبل بگوی چه می خسبی ای فتنهٔ روزگار
می لعل نوشین بیار و بیا نگه کرد شوریده از خواب و گفت مرا فتنه خوانی و گویی مخفت
در ایام سلطان روشن نفس نبیند دگر فتنه بیدار کس **حکایت** چنان قحط سالی شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق چنان آسمان بر زمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل
بخوشید سرچشمهای قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم وگر بر شدی دودی از روزنی
نبودی بجز آه بیوه زنی چو درویش بی برگ دیدم درخت قوی مانده از تاب سرمای سخت
نه در باغ سبزه نه در کوه شخ ملخ بوستان خورده مردم ملخ در آن حال پیش آمدم دوستی
از او مانده بر استخوان پوستی اگرچه بمکنت قوی حال بود خداوند جاه و زر و مال بود
بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی چه درماندگی پیشت آمد بگوی بغرید بر من که عقلت کجاست
چو دانی و پرسی سؤالت خطاست نبینی که سختی بغایت رسید مشقت بحد نهایت رسید
بدو گفتم آخر ترا باک نیست کشد زهر جایی که تریاک نیست نگه کرد رنجیده بر من فقیه
نگه کردن عالم اندر سفیه که مرد ار چه بر ساحل است ای رفیق نیاساید و دوستانش غریق
من از نامرادی نیم روی زرد غم بی مرادان رخم زرد کرد **حکایت** قزل ارسلان قلعهٔ سخت داشت
که گردن بر افلاک بر میفراشت چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ نه اندیشه از کس نه حاجت به هیچ
چنان نادر افتاده در روضهٔ که بر لاجوردی طبق بیضهٔ شنیدم که مردی مبارک حضور
بنزدیک شاه آمد از راه دور حقایق شناسی جهاندیدهٔ هنرمندی آفاق گردیدهٔ
بزرگی زبان آوری کاردان حکیمی کم آزار بسیاردان قزل گفت چندان که گردیدهٔ
چنان جای محکم دگر دیدهٔ بخندید کاین قلعه محکم است ولیکن نپندارمش محکم است
نه پیش از تو گردنکشان داشتند دمی چند بودند و بگذاشتند نه بعد از تو شاهان دیگر برند

درخت

درخت امید تو را بر خورند ز دوران ملک پدر یاد کن دل از بند اندیشه آزاد کن
بر مرد هشیار دنیا خس است که هر مدتی جای دیگر کس است **حکایت** چنین گفت شوریدهٔ در عجم
بکسری که ای وارث ملک جم اگر ملک بر جم بماندی و بخت ترا کی میسر شدی تاج و تخت
نکویی کن امسال چون ده تراست که سال دگر دیگری دهخداست **نصیحت** چو دارند گنج از سپاهی دریغ
دریغ آیدش دست بردن بتیغ چه مردی کند در صف کارزار که دستش تهی باشد و کار زار
به پیکار دشمن دلیران فرست هژبران بناورد شیران فرست مترس از جوانان شمشیرزن
حذر کن ز پیران بسیار فن برخوردار از مزرعهای کاودرشت که رستم دان نشاید شکستن بپشت
دو تن پرورد پادشاه کشورگشای یکی اهل رزم و یکی اهل رای ز نام آوران گوی دولت برند
که دانا و شمشیرزن پرورند قلم زن نگهدار و شمشیرزن نه مطرب که مردی نیاید ز زن
نگویم ز جنگ بداندیش ترس در آوازهٔ صلح از او بیش ترس بسا کس بروز آیت صلح خواند
چو شب شد سپه بر سر خفته راند زره پوش خفتند مردان جنگ که بستر بود خوابگاه زنان
نخواهی که باشی پراکنده دل پراکندگان را ز خاطر مهل **حکایت** مرا شیخ دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه در نفس خودبین مباش دوم آنکه در جمع بدبین مباش
حکایت یکی را پسر گم شد از راحله شبانگه بگردید در قافله ز هر خیمه پرسید و هر سو شتافت
بتاریکی آن روشنایی بیافت چو آمد بر مردم کاروان شنیدم که میگفت با ساربان
ندانی که چون راه بردم بدوست که هر کس که پیش آمدم گفتم اوست مشایخ بجان طالب کس اند
که باشد که روزی بمردی رسند **بیت** بگفتم در باب احسان بسی ولیکن نه شرط است با هر کسی
مخور مردم آزار را خون و مال که از مرغ بد کنده به پر و بال بر انداز بیخی که خار آورد
درختی بپرور که بار آورد کسی را بده پایهٔ مهتران که بر کهتران سر ندارد گران
جفا پیشگان را بده سر بباد ستم بر ستم پیشه عدل است و داد کسی با بدان نکویی چون کند

بدان را تحمل بد افزون کند   نه هر کس سزاوار باشد بمال   یکی مال خواهد یکی گوشمال
حکایت شنیدم که از لحن خنیاگری   برقص اندر آمد پری پیکری   ز دلهای شوریده پیرامنش
گرفت آتش شمع در دامنش   پراکنده خاطر شد و خشمناک   یکی گفتش از دوستداران چه باک
ترا آتش ای دوست دامن بسوخت   مرا خود بیکباره خرمن بسوخت   **دلیل** دریغ است روی از کسی تافتن
که دیگر نشاید چنان یافتن   چرا سرکشی زان که گوهر کشد   بجور و جودش تمام درکشد
طبیبی پریچهره در مرو بود   که در باغ دل قامتش سرو بود   نه از درد دلهای ریشش خبر
نه از چشم بیمار خویشش خبر   حکایت کند دردمندی غریب   که خوش بود چندی سرم با طبیب
نمی‌خواستم تن درستی خویش   که دیگر طبیبم نیاید به پیش   چو سودا خرد را بمالید گوش
نهاد دو گو برد درد هوش   **حکایت** یکی پیش شوریده حالی نوشت   که دوزخ تمنا کنی یا بهشت
بگفتا مپرس از من این ماجرا   پسندیدم آنچه او پسندد مرا   **حکایت** شنیدم که در تنگنائی شتر
بیفتاد و بشکست صندوق در   بیغما ملک آستین برفشاند   وز آنجا بتعجیل مرکب براند
سواران پی در و مرجان شدند   ز سلطان بیغما پریشان شدند   نماند از وشاقان گردن فراز
کسی در قفای ملک جز ایاز   بدو گفت کای سنبلت پیچ پیچ   ز یغما چه آورده‌ای گفت هیچ
من اندر قفای تو می‌تاختم   ز خدمت بنعمت نپرداختم   گرت قربتی هست در بارگاه
ز خدمت مشو غافل از پادشاه   گر از دوست چشمت باحسان اوست   **حقیقت** ره عقل جز پیچ در پیچ نیست
بر عارفان جز خدا هیچ نیست   توان گفتن این با حقایق شناس   ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند   بنی آدم و دیو و دد کیستند   پسندیده پرسیدی ای هوشمند
بگویم گر آید جوابت پسند   همه هر چه هستند از آن کمترند   که با هستیش نام هستی برند
اگر آفتابست یک ذره نیست   وگر هفت دریاست یک قطره نیست   **تمثیل** رئیس دهی با پسر در رهی
گذشتند بر قلب شاهنشهی   پسر چاوشان دید و تیغ و تبر   قباهای اطلس کلهای زر

یلان

یلان کماندار نخجیرزن   غلامان ترکش کش تیرزن   پسر کان همه شوکت و پایه دید
پدر را بغایت فرومایه دید   که حالش بگردید و رنگش بریخت   ز هیبت بپیغوله در گریخت
پسر گفتش آخر بزرگی دهی   بسرداری از سر بزرگان مهی   چه بودت که برکندی از جان امید
بلرزیدی از باد شوکت چو بید   بلی گفت سالار و فرمان دهم   ولی عزتم هست تا در دهم
ز گفتند حرفی زبان آوران   که سعدی نگوید مثالی بران   **تمثیل** مگر دیده باشی که در باغ و راغ
بتابد بشب کرمکی چون چراغ   یکی گفتش ای کرمک شب فروز   چه بودت که بیرون نیائی بروز
ببین کاتشین کرمک خاکزاد   جواب از سر روشنائی چه داد   که من روز و شب جز بصحرا نیم
ولی پیش خورشید پیدا نیم   **حکایت** کسی گفت پروانه را کای حقیر   برو دوستی در خور خویش گیر
نگه کن که پروانهٔ سوزناک   چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باک   مرا چون خلیل آتشی در دلست
که پنداری این شعله بر من گلست   نه خود را بر آتش بخود میزنم   که زنجیر شوقست در گردنم
مرا همچنان دور بودم که سوخت   نه این دم که آتش بمن در فروخت   **حکایت** شنیدم که وقتی سحرگاه عید
ز گرمابه آمد برون بایزید   یکی طشت خاکسترش بی‌خبر   فرو ریختند از سرائی بسر
همی گفت ژولیده دستار و موی   کف دست شکرانه مالان بروی   که ای نفس من در خور آتشم
ز خاکستری روی در هم کشم   **حکایت** فقیهی کهن جامه تنگدست   در ایوان قاضی بصف برنشست
نگه کرد قاضی برو تیز تیز   معرف گرفت آستینش که خیز   ندانی که برتر مقام تو نیست
فروتر نشین یا برو یا بایست   بجای بزرگان دلیری مکن   چو سر پنجه‌ات نیست شیری مکن
چو دید آن خردمند درویش رنگ   که بنشست برخواست بختش بجنگ   چو آتش برآورد بیچاره دود
فروتر نشست از مقامی که بود   فقیهان طریق جدل ساختند   لم و لا نسلم در انداختند
تو گفتی خروسان شاطر بجنگ   فتادند در هم بمنقار و چنگ   فتادند در عقدهٔ پیچ پیچ
که در حل آن ره نبردند هیچ   کهن جامه اندر صف آخرین   بغرش درآمد چو شیر عرین

بگفتا ای صنادید شرع رسول   به ابلاغ و تنزیل و فقه و اصول   دلایل قوی باید و معنوی
نه رگهای گردن به حجت قوی   پس آنگه بزانوی عزت نشست   زبان برگشاد و دهانها ببست
سمند سخن تا بجایی براند   که قاضی چو خر در وحل باز ماند   برون آمد از طاق و دستار خویش
باکرام و لطفش فرستاد پیش   که هیهات قدر تو نشناختم   بشکر قدومت نپرداختم
معرف بدلداری آمد برش   که دستار قاضی نهد بر سرش   برست و بزبان منع کردش که دور
منه بر سرم پای بند غرور   خرد باید اندر سر مرد و مغز   نباید مرا چون تو دستار نغز
بقدر هنر جست باید محل   بلندی و نحسی مکن چون زحل   چنان ماند قاضی بجورش اسیر
که گفت ان هذا لیوم عسیر   حکایت شنیدم که لقمان سیه فام بود   نه تن پرور و نازک اندام بود
یکی بنده خویش پنداشتش   زبون دید و در کار گل داشتش   جفا دید و با جور و قهرش بساخت
بسالی سرایی ز بهرش بساخت   چو پیش آمدش بنده رفته باز   ز لقمانش آمد نهیبی فراز
بپایش در افتاد و پوزش نمود   بخندید لقمان که پوزش چه سود   بسالی ز جورت جگر خون کنم
بیکساعت از دل برون چون کنم   حکایت مرا حاجیی شانه عاج داد   که رحمت بر اخلاق حجاج باد
شنیدم که باری سگم خوانده بود   که از من بنوعی دلش رنجه بود   بینداختم شانه کاین استخوان
نمی بایدم دیگرم سگ مخوان   حکایت یکی را از اهل صاحبدلان   کسی گفت شکر بجای آر از آن
بگفتا ای پسر تلخی مردنم   بد از جور روی ترش بردنم   یکی طفل دندان برآورده بود
پدر سر بفکرت فرو برده بود   که من نان و برگ از کجا آرمش   مروت نباشد که بگذارمش
چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت   نگر تا زن او را چه مردانه گفت   مخور هول ابلیس تا جان دهد
دهد نان هر آنکس که دندان دهد   نگارنده صورت اندر شکم   نویسنده عمر و روزیست هم
خداوند کار ار عبدی خرید   بدارد فکیف آنکه عبد آفرید   حکایت شنیدم که در روزگار قدیم
شدی سنگ در دست ابدال سیم   نپنداری این قول معقول نیست   چو قانع شدی سیم و سنگت یکیست
چو دره

چو دیده بدرویش سلطان پرست   که سلطان ز درویش مسکین ترست   گدا را کند یکدرم سیم سیر
فریدون بملک عجم نیم سیر   بخسبید خوش روستایی و جفت   بذوقی که سلطان در ایوان نخفت
حکایت شنیدم که صاحبدلی نیکمرد   یکی خانه بر قامت خویش کرد   کسی گفت میدانمت دسترس
از این خانه بهتر کنی گفت بس   چه میخواهم از طارم افراشتن   همینم بس از بهر بگذاشتن
نصیحت نداد کسی تا تو ناگفته کار   ولیکن چو گفتی دلیلش بیار   که سعدی چو چندی زبان بسته بود
ز لعن زبان آوران رسته بود   کسی کو بآرام دل در کنار   که از صحبت خلق گیرد کنار
رفیقی که غایب شد ای نیکنام   دو چیز است از او بر رفیقان حرام   یکی آنکه مالش بباطل خورند
دوم آنکه نامش بغیبت برند   پند بپیری عنان شهوت انگیختن   برغبت بود خون خود ریختن
زن خوب فرمانبر پارسا   کند مرد درویش را پادشا   همه روز اگر غم خوری غم مدار
چو شب غمگساری بود در کنار   چو مستور باشد زن خوبروی   بدیدار او در بهشت است شوی
کسی بر گرفت از جهان کام دل   که یکدم بود با وی آرام دل   ز بیگانگان چشم زن کور باد
چو بیرون شد از خانه در گور باد   یکی گفت کس را زن بد مباد   دگر گفت زن خود در جهان مباد
زن نو کن ای خواجه در هر بهار   که تقویم کهنه نیاید بکار   چو خواهی که نامت بماند بجای
پسر را خردمندی آموز و رای   هر آنکس که گردن بفرمان نهد   بسی بر نیاید که فرمان دهد
حکایت شبی دعوتی بود در کوی من   ز هر جنس مردم در آن انجمن   چو آواز مطرب بر آمد ز کوی
بگردون شد از عاشقان های و هوی   پری پیکری بود محبوب من   بدو گفتم ای لعبت خوب من
چرا با رفیقان نیایی بجمع   که روشن کنی مجلس ما چو شمع   شنیدم سهی قامت سیم تن
که میرفت و میگفت با خویشتن   مخنث چو مردان ندارد ثبات   نه مردی بود پیش مردان نشست
حکایت کودکی نشستند با خویش پیر   که ما پاکبازیم و صاحب نظر   ز من پرس فرسوده روزگار
که بر سفره حسرت خورد روزه دار   سر گاو عصار از آن در کهست   که از کنجدش ریسمان کوته است

نصیحت اگر در جهان از جهان رسته‌ای   در از خلق بر خویشتن بسته‌ای   کس از دست جور زبانها نرست
اگر خود نمایست و گر حق پرست   تو روی از پرستیدن حق مپیچ   بهل تا نگیرند خلقت بهیچ
نصیحت الا ای که عمرت بهفتاد رفت   مگر خفته بودی که بر باد رفت   همه برگ بودن همی ساختی
بتدبیر رفتن نپرداختی   چو ما را بغفلت بشد روزگار   تو باری دمی چند فرصت شمار
حکایت شبی در جوانی و طیب نعم   جوانان نشستیم چندی بهم   چو بلبل سرایان چو گل تازه روی
ز شوخی در افکنده غلغل بکوی   جهان دیده پیری ز ما بر کنار   ز دور فلک لیل مویش نهار
چو فندق دهان از سخن بسته بود   نه چون ما لب از خنده چون پسته بود   جوانی فرا رفت کای پیر مرد
چه در کنج طاعت نشینی بدرد   یکی سر برآر از گریبان غم   بآرام دل با جوانان بچم
برآورد سر سالخورد از نهفت   جوابش نگر تا چه پیرانه گفت   چو باد صبا بر گلستان وزد
چمیدن درخت جوان را سزد   بهاران که باد آورد بید مشک   بریزد درخت کهن برگ خشک
نه زیبد مرا با جوانان چمید   که بر عارضم صبح پیری دمید   نکو گفت لقمان که نازیستن
به از سالها در خطا زیستن   نشاط جوانان ز پیران مجو   که آب شده باز ناید بجو
چو دوران عمر از چهل درگذشت   مزن دست و پا کآبت از سر گذشت   بباید هوس کردن از سر بدر
که دور هوس بازی آمد بسر   تفرج کنان در هوا و هوس   گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانی که از ما بغیب اندرند   بیایند و بر خاک ما بگذرند   دریغا که فصل جوانی برفت
بلهو و لعب زندگانی برفت   دریغا چنان روح پرور زمان   که بگذشت بر ما چو برق یمان
نصیحت جوانا ره طاعت امروز گیر   که فردا جوانی نیاید ز پیر   فراغ دلت هست و نیروی تن
چو میدان فراخ است گوئی بزن   قضا روزگاری ز من در ربود   که هر روزی از وی شب قدر بود
دریغا که بگذشت عمر عزیز   نخواهد گذشت این دمی چند نیز   کنون کوش کآب از کمر درگذشت
نه وقتی که سیلابت از سر گذشت   کنونت که چشم است اشکی ببار   زبان در دهانست عذری بیار

[illegible]

غنیمت شمار این گرامی نفس   که بی مرغ قیمت ندارد قفس   مکن عمر ضایع بافسوس و حیف
که فرصت عزیز است والوقت سیف   تو پاک آمدی بر حذر باش و پاک   که ننگ است ناپاک رفتن بخاک
ز هجران طفلی که در خاک رفت   چه نالی که پاک آمد و پاک رفت   نشستی بجای دگر کس بسی
نشیند بجای تو دیگر کسی   نگهدار فرصت که عالم دمی است   دمی پیش دانا به از عالمی است
سکندر که بر عالمی حکم داشت   در آندم که بگذشت عالم گذاشت   میسر نبودش کز او عالمی
ستانند و مهلت دهندش دمی   چرا دل بر این کاروان گه نهیم   که یاران برفتند و ما در رهیم
پس از ما همی گل دهد بوستان   نشینند با یکدگر دوستان   ز عهد پدر یاد دارم همی
که باران رحمت بر او هر دمی   که در طفلیم لوح و دفتر خرید   ز بهرم یکی خاتم زر خرید
بدر کرد ناگه یکی مشتری   بخرمائی از دستم انگشتری   چو نشناخت انگشتری طفل خرد
بشیرینی از وی توانند برد   تو هم قیمت عمر نشناختی   که در عیش شیرین برانداختی
حکایت ز صنعا درم طفلی اندر گذشت   چگویم کزانم چه بر سر گذشت   عجب نیست از خاک اگر گل شکفت
که چندین گل اندام در خاک خفت   ز سودا و آشفتگی بر قدش   بر انداختم سنگی از مرقدش
ز هولم در آن جای تاریک و تنگ   بشورید حال و بگردید رنگ   چو باز آمدم ز آن تغیر بهوش
ز فرزند دلبندم آمد بگوش   گرت وحشت آمد ز تاریک جای   بهش باش و با روشنائی درآی
بر او خورد سعدی که بیخی نشاند   وله فی المناجات   کسی برد خرمن که تخمی فشاند
خدایا بذات خداوندیت   باوصاف بی مثل و مانندیت   بلبیک حجاج بیت الحرام
بمدفون یثرب علیه السلام   بر طاعات پیران آراسته   بر صدق جوانان نوخاسته
که ما را در آن ورطه یک نفس   منتخب نصایح   ز ننگ دو گفتن بفریاد رس
بعهد عدل تو اندر غنا ندست تطاول   مکو سواعد سیمین و بازوان سمین   بهیچ با رمده خاطر و بهیچ دیار
که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار   گرت هزار بدیع الجمال پیش آید   ببین و مگذر و خاطر بهیچ کس مسپار

مخالط همه کس باش تا بخندد خوش
کر عنقریب تو چند رسوع او نیز ار
چو دید دیده دل از دست رفت
چاافتاد بباید دو پدش تا چا د
اگر ملول شوی جاکی چنو مان ده
دل بدین نیاز نبیند هوشیار د
تا بدانند این خداوندان ملک
وقت دیکر طفل بودی شیرخوار
هم چنین تا مرد نام او رشدی
انچه بینی هم نماند بر قرار
نام نیکو کو بماند زاد می
جای گل گل باش جای خار خار
بوستان کس دید جعد مشک بار
باد در بوی آب حیوان در دهن
ریح دو بحانت با بوی بهشت
بسراز گل در چمن بلبل بخواند
ترحم ذلتی یا ذا المعالی
الا یا ناعس الطرفین سکرا
سل الهجران عما قد جرى لي
شبم بروی نور و زیاد و دیدم ام

نرباء بیند کسی کز عیش بکولی زار
طریق مصلحت اینست خلاف ولی
نه دل نه وصل شکیبد نه دیده از دیدار
همشه در این هر کس امدی و شدی
و کر قبول کنی بنده ایم و خدمتکار
ای که در شهر نامها اورده اند
کسی کز خلق است دنیا یادگار
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ
فارس میدان و مرد کارزار
گل بخواهد چید بیشک باغبان
بر گور او ماند سرای زرنگار
یارب این دو بیت یا بوی چمن
در چمن کس دید سرو سیمتن
پاره کرد اندر زلیخای صبا
خاک شیراز است یا مشک ختن
نخبت دو زمین رفت انکل نو

ولـه ملمعات

سل السهران عن طول الليالي
سل المصانع رکبا تهیم في الفلوات
وان هجرت سواء عشیتي و غداتي

با عتماد وفا نقد عمر صرف مکن
بگوش عشق موافق نیاید این گفتار
پیاده مرد کند سوار نیست ولی
تو بو کز شتی و نکذشت عمر از آن دیدار
بس بکوید و نکردد روزکار
رستم و رویین تن و اسفندیار
ای که وقتی نطفه بودی در رحم
سرو بالائی شدی سیمین عذار
انچه دیدی بر قرار خود نماند
ور نه چیند خود فرو ریزد ز شاد
با بدان بد باش و با نیکان نکو
یا رب این قدست یا سرو چمن
وقت آن آمد که خاک مرده را
صبحدم بر یوسف گل پیرهن
بس از زمان جوانان گل نماند
صبا بر استخوانش گل دماند
و وافقنی اذا شوشت حالی
جرت عیناك عن ذكراك سيلا
تو قدر آب چه دانی که در کنار
اگر چه در دیم از ندم

معنی

سقی الزمان وقلبی یقول انك
زچشم دوستان دم بگاه دشمن
وان شکوت الی الطیر نحن فی الوکرات
قافله شب چه شنیدی ز صبح
یا سخن صبر رود اندر رضا
بجای سرو بلند ایستاده بر لب جوی
شکست رونق سرو بلند بالا را
هنوز با همه دردم امید درمانست
روا بود که ملامت کنی زلیخا را
تو همچنان دل خلقی بعشوه میبری
الله الله تو فراموش مکن صحبت یاران
لعبت شیرین اگر ترش ننشیند
کر تو شکیب داری طاقت نماند ما را
چون تشنه جان سپردم دیگر چه سود دارا
حکمش رسد ولیکن حدی بود جفا را
کو سرم میرود از عشق تو بر باز نگیرم
در و منداری چنین دوست ندارد
چشم کوته نظران بر ورق روی نکارین
کر التفات کند کمترین کدائی را
دیده را فایده آنست که دلبر بیند

هر نفس روز روزه غم است عشق و تو غافل
احببتی هجروني كما تشاء عداتي
ای نفس خرم باد صبا
مرغ سلیمان چه خبر از سبا
اگر تو فارغی از حال دوستان یارا
چرا نظر نکنی یار سرو بالا را
که گفت بر رخ زیبا نظر خطا باشد
که خوی بود خوشان بلدا را
کسی ملامت وامق کند بنادانی
که سبد کمان بنی سعد خون یغما را
غیرتم آید شکایت از تو بهر کس
مدعیان نیش طمع کنند بر حلوا
یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت
ای ز دو چشم و ادن بر حال من گریا
گو مخبر بکشندم بتیغا که چه خواهم
تا بگوید پس از من که بسر برد وفا را
بر انگشت تحیر بگزد عقل بدندان
خط بیند و عارف اثر صنع خدا را
خیال در همه عالم برفت و باز آمد
ور نه بیند چه بود فایده بینائی را

وجدت رائحة الود ان شممت رباء
فراق نامه سعدی محبب که در تو نگیرد
از بر یار آمده مو حبا
بو سرخست هنوز از حریف
فراغت از تو میسر نمیشود ما را
تو آن درخت گلی کاعتدال قامت تو
خطا بود که نبینند روی زیبا را
کوش بر بیخی و دستان ز نیخ
عذر من کنند بد آید و عذر ما را
پیش ما رسم شکستن نبود عهد و وفا را
در داحبا بمیرم در اطبا
مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا
چندانکه باز بیند دیدار آشنا را
سلطان که خشم کیرد بر بندگان حضرت
دوستان ار او همه نعمت فردوس شما را
خنک آن رنج کریا دم بعیادت بسر آید
چون نامرا کند آن صورت انگشت غارا
تفاوتی نکند قدر پادشائی را
که از مضمون تو خوشتر نبود جای
همه دانند که من سبزه خط دارم دوست

ز چو دیگر حیوان سبزه صحرائی | وقتی دل شیدائی میرفت به بوستانها | عیش و طرب و دردی بی لاله و ریحانها
که نعره زدی بلبل که جامه دریدی گل | تا یاد تو افتادم از یاد برفت آنها | تا عهد تو دربستم عهد همه بشکستم
هیدا از تو دوا باشد نقض همه پیمانها | گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش | میگویم و بعد از من گویند بدستانها
خار است بزیر پهلوانم | بی روی تو خوابگاه سنجاب | دوش در خوابم در آغوش آمدی
وین نه پندارم که بینم جز بخواب | از درون سوزناک و چشم تر | نیمه در آتشم نیمی در آب
حیف باشد بر چنین تن پیرهن | ظلم باشد بر چنین صورت نقاب | صد سفر دشمن فکند ظالم مقتضی
باشد که یکی دوست بیاید بضیافت | این که تو داری قیامت نه قامت | وین نه تبسم که معجز است و کرامت
چشم مسافر چه بر جمال تو افتد | عزم رحیلش بدل شود باقامت | خبرها برسانید بمرغان چمن
که هم آواز شما در قفسی افتاد است | گفتم که عشق را بصبوری دوا کنم | هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر است
تا دری بر هر چه صبحواهی بخرام از من | زانکه گو شمشیر بر فرقم زنی باز آرزوست | بجفا خوم از آنم که جفا خوم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست | بیا که نوبت صلح است و دوستی عنایت | بشرط آنکه نگوئیم از آنچه رفت حکایت
زیاد مردمان همه از دست دشمن است | فریاد سعدی از دل نامهربان دوست | دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است
ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است | ز ضعف قوت آهم نماند و ترسم خلق | گمان برند که سعدی ز دود خود رست
مثل زیرکان و چنبر عشق | طفل بازار و دو مادر رنگین است | چه روی است اینکه پیش کاروان است
مگر شمعی بدست ساربان است | هرگز وجود حاضر و غایب شنیده | من در میان جمع و دلم جای دیگر است
از در خویشم مران کین نه طریق وفاست | در همه شهری غریب در همه ملکی گداست | سعدی اگر عاشقی میل وصال حرام است
که هوا دوست خست مصلحت خود نخواست | معراج مرنا مه بر کو نتم | گفتی که سوی کاروان دانست
شبها من و شمع می گداز یم | اینست که سوز من نهان است | با قوت بازوان عشقت
سر پنجه عقل ناتوان است | ای بادشاه سایه ز درویش وامگیر | ناچار خوشه چین بود اصحاب خرمن است
با آنکه از فراق تو چشم امید وار | چون گوش روزه دار بالله اکبر است | دوستان گویند سعدی خیمه در گلزار زن

من کلی

من گلی را دوست میدارم که در گلزار نیست | ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست | گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست
گر جفا و وفای تو پیش یکسانست | کر هر چه دوست پسندد بجای دوست نکوست | ما را سر باغ و بوستان نیست
هر جا که توئی تفرج آنجاست | گویند نظر بروی خوبان | نهی است نه این نظر که ما راست
پای سرو بوستانی در گلست | سرو ما را پای معنی در دلست | بنگخواهانم نصیحت میکنند
خشت بود دریا زدن بی حاصل است | دیده باشی تشنه مستعجل آب | جان بجانان همچنان مستعجل است
سعدی با تو دیگر راه عاشقان | خلق مجنونند و مجنون عاقل است | ملامت من بیدل کسی کند که نداند
که حسن تا بچه حدست و عشق تا بچه غایت | بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است | پیر نگردد که در بهشت برین است
گوشه گرفتم ز خلق و فایده نیست | گوشه چشمت بلای گوشه نشین است | چنان بروی تو آشفته ام ببوی تو مست
که نیستم خبر از هر چه در دو عالم هست | دگر بروی کسم دیده بر نمی شاید | خلیل من همه بتهای آزری بشکست
مجال خواب نباشد ز دست خیال | در سرای نشاید بر آشنایان بست | من از کمند تو تا زنده ام نخواهم رست
حذر کنید ز باران دیده سعدی | که قطره سیل شود چون بیکدگر پیوست | دیدار تو حل مشکلات است
بیچاره بکش که بنده مملوک است | بی شوم بیم که خوان یغماست | مرا ز تو خلاف ممکنات است
عهد تو و توبه من از عشق | می بینم و هر دو بی ثبات است | هیچ پیرایه زیبا دیده تکلف حسن ترا
هیچ مشاطه نیارایدت از زیبی زیبتر | در تو حیرانم و اوصاف معانی که تراست | وانکه دلکش که نظر دارد و حیران تو نیست
گو تو راحت شکیب از من امکان نیست | بر وصال آنکه مرا طاقت هجران تو نیست | فراق
دست بیچاره چو بیچاره نرسد | چاره جز پیرهن دریدن نیست | با خداوند کاری افتادم
کش سر بنده بر وریدن نیست | ز من مپرس که از دست او دلت چون است | از او بپرس که انگشتهاش در خون است
خیال روی کسی در سر است هر کس را | مرا خیال کسی کز خیال بیرون است | شب فراق که داند که تا سحر چند است
مگر کسی که بزندان عشق در بند است | فراق یار که پیش تو برگ کاهی هست | بیا و بر دل من بین که کوه الوند است
مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست | یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست | بکمند سر زلفت نه من افتادم و بس

که بر چانقهٔ زلف تو گرفتار دگر هست   من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود   سر و جان را نتوان گفت که مقداری هست

کو بتیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست   خصم آنم که میان من و تیغت سپر است   دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست

با غمزه بگو تا دل مردم نستاند   بخت باز آید از آنکه یکی چون تو در آید   روی زیبای تو دیدن در دولت بگشاید

صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را   تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید   بهمه کس بنمودم خم ابروی که تو داری

ماه نو هر که ببیند بهمه کس بنماید   کو دوا هیچ نباشد فرو بنیاد بعضی   چون تو دادم همه دادم دگرم هیچ نباید

چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبیند   نای بلبل نتوان بست که بر گل نسراید   ای در دست جنازهٔ دشمن چو بمیرد

شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود   تا تو صبر نبود کردم و بکوچیکم اگر نبایست   این شور که در سر است ما را روزی برود در که

مرا از دست تو در عالم نصیب دردی   ولیکن چون تو در عالم نباشد   مرا راحت از زندگی دوش بود

که آن ماه رویم در آغوش بود   مؤذن غلط گفت بانگ نماز   مگر همچو من مست و مدهوش بود

ناچار هر که صاحب روی نکو بود   هر جا که بگذرد همه روزی بر او بود   از تو با مصلحت خویش نمی پردازم

کمال است که در خود نکو در هر که دید   دو عالم را بیکبار از دل تنگ   برون کردیم تا جای تو باشد

ایقافلهٔ سالار چنین شد چرا   آهسته که در کوه و کمر باز بپاشند   در دور قلم بشناسند حق صحبت را

کو دل تنی ببرید دل و باز بپوشد   بادت عیانم همه زانکه باد   آنکس که تا که دلبرش از یاد می‌رود

تا باد بوی من بیابان نورد عربند   همه شب کو تو همه فتنه و مکو دیدم   هم از دست غیر می‌نالند

سعدی از دست خویشتن فریاد   مرغان قفس را الحی باشد و نوحی   وان مرغ که انده گرفتار نباشد

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد   ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد   در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش

ما هیچ نگفتیم و حکایت به در افتاد   شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد   تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

عجب اگر توانم که سفر کنم ز کویت   بکجا رود کبوتر که اسیر باز باشد   گفتمش سیر ببینم مگر از دل برود

آنچنان جای گرفتست که مشکل برود   به چند سال نشاید گرفت ملکی را   که خسروان همه ملک و نظر کنند

هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد   یا مگس را پر ببندد یا عسل را بر شود   دو لب جان پرور است صحبت اغیار

خلوت

خلوت بی مدعی سفرهٔ بی انتظار   خیز و غنیمت شمر جنبش باد ربیع   نالهٔ موزون مرغ بوی خوش لاله زار

فصل بهار است خیز تا بتماشا رویم   تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار   وعده که گفتی شبی با تو بروز آورم

شب بگذشت از حساب روز برفت از شمار   دفتر فکرت بشوی گفتهٔ سعدی بگوی   دامن گوهر بیار بر سر مجلس ببار

برگ درختان سبز در نظر هوشیار   هر ورقی دفتریست معرفت کردگار   بر چشم بیان نظر کرده ام تراهم

چرا چو چشم بلا فتاده ام ز دور   ره نجات نبود عارف بپرهیزگار   سفر بکرده کو نقد همه روزگار

زنده کدام است بر هوشیار   آنکه بمیرد بر کوی یار   عاشق دل اخته در ویش را

پند خردمند نشاید بکار   هر که بکشتن بنهی پیش دوست   در که بکشتن بروی در دیار

عیبت نکنم اگر بجنبد   بر من چه بگویم از محنت زاد   شک نیست که بوستان بخندد

وقتی که بگوید آواز   ما در پس شهر غریبیم و در پس ملک فقیر   بکمند تو گرفتار و بدام تو اسیر

در آفاق گشاده است ولیکن بسته است   از سر زلف تو بر پای دل ما زنجیر   عشق پیرانه سر از من عجبت می آید

چه جوانی تو که از دست ببردی دل پیر   پیوند روح میکند این باد مشکبیز   تردید نوبت سحر آی ندیم خیز

شاهد بخوان و شمع بیفروز و می بریز   عنبر بسای و عود بسوزان و گل بریز   من در وفا و عهد چنان کند نیستم

کز دامن تو دست بدارم بتیغ تیز   سعدی بدام عشق تو در پای بند ماند   قیدی نکرده که میسر شود گریز

محتسب در قفای رندانست   غافل از صوفیان شاهد باز   هر متاعی ز معدنی خیزد

شکر از هند و سعدی از شیراز   دهل زن گو دو نوبت زن بشارت   که دوشم قدر بود امروز نوروز

گو تیغ میزنی سپر اینک وجود من   عیار مدعی کند از کشتن احتراز   کو دست دست میدهد هیچ کو

خوشتر بود عروس نکو روی بی جهیز   امشب مگر بوقت نمی خواند این خروس   عشاق بس نکرده هنوز از کنار

پستان یار در خم گیسوی تابدار   چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس   امشب که چشم فتنه بخوابست زینهار

بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس   تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح   یا از در سرای اتابک غریو کوس

لب از لبی چو چشم خروس ابلهی بود   برداشتن بگفتهٔ بیهودهٔ خروس   یکی از دست حسرت ... کوش

یکی یاران که میخواهم در آغوش بود در عالم کنجی بخوبی سواهر کس کجا کنجی در آغوش
رفتی و نمی شوی فراموش میسانی دمبدم من از هوش پایت بکذار تا ببوسم
چون دست نمی رسد در آغوش ای خواجه برو بهر چه داری یاری بخر و بهیچ مفروش
باغبان کو نبیند این رفتار سرو بیرون کند ز بستانش کو چنین حور در بهشت ندارد
همه خادم شوند غلامانش چاهی اندر دهی مسلمانی نیست الا چه زنخدانش
هر چشم عیب نکر نظر خلق مکن کر بندکان خدا مکتند و دلها یاد و از بخت ندارم که تو صنمان
خیمه سلطنت آنکاه فضای درویش عهد با نه عهدی که تغیر پذیر بود بوستانی نیست که هرکز نبود باد خزانش
کرم باز آمدی محبوب سیم اندام کل از خادم بلد دوری و خار از پادل کو تر بجنبد بکشاید که عاشق
هر آدمی صید پیش آید بخون خویش کر دهی همنشین من خلا و عقل و دین کو فتر استین من که دست از
ملا کو عاشق را چه کو بلا مردم کر حال غرقه در دریا چه داند خفته بر ساحل کنجشک ببین که صحبت شاهین
بیچاره بر هلال تو خوشتر ای پیک نامه بر که خبر می بری بیار یا لیت اکر بجای تو من بودمی
مرا بعاشق و دوست را بمعشوقی چه نسبت است مکو نیک خانه سعدی مکو از خوش من اقبال بود
بکوشید بخشش که ما تخم نکشتیم ای محتسب از جوان چه خواهی من توبه کنم که پیرم
سعدیا حب وطن کو چه حدیثی صحیح نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم بوی پیراهن کم کشته خود می شنوم
کو بکویم همه کوسند ضلالت قدیم دمی با دوست در خلوت به از صد سال من از آن دری بخواهم که یا یوسف
کر تو آنکه که بجوی دلم امروز بجوی ورنه بسیار بجوئی که نیابی بازم امید وه که چه شاید بریشان بودم
تا تو رفتی ز برم صورت بیجان بودم امروز جانم کشته نظر بکذار تا مقابل روی تو بکذریم
وزد بلاد دشمنان خوب غماز بحیوه دیگر دری شرع غماز من که پرده که درایا مستم
کفتم که طاوسی مکو عضوی نی بنمت چون نی شکر از نکاه یار کن
چندانکه خواهی ناز کن چون پادشاهان چون دل بدوری صبر یا صبر یا نازکن لا تقتلوا الصید الحرم

دو هفته

دو هفته میکذرد که ماه دو هفته بیچاره شدم از آن تا بکام دشمنم آید و عاقبت
سر ای من که چرا بنده دستان تو را ببینم و خواهم که خاک پای تو مرا ببینی و چون باد بکذری
میان ما بدی و هیچ حالت دم شکر خوش است و لیکن حلاوتش تو
من این معامله دلیش و دیده بیچاره که تا خصم نداند که ترا می نکری
دران نفس که بمیرم بدین امید دهم جان که خاک کوی من اول روز دانستم که با شیرین
که چون فرهاد باید میکشی و من نمیتوانم یا نرفتی بوش و ما
فراد حید بکردم که نبود بر سر آتش بکذار تا
کز سنک ناله خیزد روز وداع با ساربان بکوئید احوال تا بر شتر نبندد محمل بروز
سعدی بروز کار بیرون نمیتوان کرد هر آن روزی که
جفا نبرد یا دا بر جان بجوا سر پیدا و دست
نکارینا مرا خود عزیز
جفا بر عاشقان دو چشم در خواب
نصیحت که کدا الا
تو را دیدی و خلق سلطان با او
این عشق ما تو
دری باشد که بیا یاران صد
خوی مرا بکذار نکویم
که خود را نه بیرون
انکه کو هر که
در دل کو کنم در سر سهل باشد زبان مختصری

۱۰
باقی
پایان

وارثی که خلق می نهفتم نقد بود درین میانم آورد هرچند کناره میکرفتم
روزی که بر فتی از کنارم صبر از دل و دین کفت و رفتم میرفت و بکبر و ناز میکفت
بی ما چه کنی مبلا بکفتم بنشینم و صبر پیش کیرم دنباله کار خویش کیرم
این برک کلت یا بنا کوش یا سنبل و بکو و چشمه نوش دست چو منی روا نباشد
یا قامت چون توئی در آغوش من ماه ندیده ام کله دار من سرو ندیده ام قباپوش
زان رفتن و آمدن چکویم میبانی دمبدم من از هوش ای بر تو قبای حسن چالاک
صد پیراهن از جدائی چاک مهر از تو توان بریدن کر بر تو توان کزید خاشاک
اول دل باز بوده بس تا دست بدارمت ز فتراک سودای تو آتش جهان سوز
هجران تو در وطن خطرناک پای طلب از روش فرو ماند می بینم و چاره نیست الا
بنشینم و صبر پیش کیرم دنباله کار خویش کیرم بربود جمالت ای مه نو
از ماه شب چهارده ضو چون میکذری بکو بطاوس کو جلوه کنان رو و چنین رو
کو لاف زنم که من صبورم دور از تو حکایتی است مشنو وسعی ز عنت نهاده بردل
چشمی بر هست فتاده در کو یا از در عاشقان درون آی یا از دل طالبان برون رو
از لفظ من این حدیث شیرین کر می نرسد بکوش خسرو بنشینم و صبر پیش کیرم
دنباله کار خویش کیرم دو عهد قوای تا ر دل آبند بس عهد که بشکنند و سوکند
از پیش تو راه رفتم و نیست همچون مکس از برابر قند عشق آمد و راه عقل بربست
شوقا آمد و بیخ صبر بر کند من نیستم آکو کس و کر هست از دوست بیاد دوست خورسند
سوخت این و بیش از اینم باشد که چو مردم خردمند بنشینم و صبر پیش کیرم
دنباله کار خویش کیرم ای سرو بلند قامت دوست وه وه که شمایلت چه نیکوست
این کوی معنبرت در جیب یا بوی دهان عنبرین بوست در حلقه صولجان زلفش

نکاره

بیچاره دل فتاده چون کوست میسوزد و هم چنان هوا دار میمیرد و هم چنان دعا کوست
خون دل عاشقان مشتاق در کردن دیده بلاجوست ای سخت دلان سست پیمان
این شرط وفا بود که بی دوست بنشینم و صبر پیش کیرم دنباله کار خویش کیرم
کفتار خوش دلبران بار دلیت ما الطیب خال جل یا دلیت از روی تو ماه آسمان در
شوم آمد و شد هلال یا دلیت دانی که شب کذشت بر من یا آیات بمثلها اعادت دلیت
با این همه کو حیات باشد هم در دو شود شبان تا دلیت بنشینم و صبر پیش کیرم
دنباله کار خویش کیرم ای چون لب لعل تو شکر نی بادام چو چشمت ای پری نی
جز سوی تو میل خاطرم نی جز در رخ تو مرا نظر نی از رفتن من غمت نباشد
ور آمدن تو خود اثر نی باز آیم اکر دهی اجازت ای راحت جان من دکر نی
بنشینم و صبر پیش کیرم **رباعیات** دنباله کار خویش کیرم
کبری دارم که کون دراند خورا مغلوب کند بحمله شیر نر را کافور خورم که بر نهاد سر
کافور چه سود داد این کافور اندوست که عهد دوستداری بشکست میرفت و ملش کو فقد دامادد
میکفت که بعد از این نخواهیم نشست پندا که بعد از این مرا خواهی جست دامیر آن شوخ شکر لب صید
صید لب و زیر لب میخندید میکفت چنانکه میتوانست شنید لب جان بلب آمد که بدین لب نرسید
کو بند مرا زپی آن سرو بلند انکشت نمای خلق بودن تا چند بیفایده پندم مده ای دانشمند
من خود نروم که میبرندم تا چند **مطایبات** عار فی چشم و دل بر وقت
خاطر انده کند موتی چند روزش لب در سر شد تا شبی خلوتی میسر شد
دست بر دوش چند نوبت کرفت شفتالو خواست تا اندرون شلوارش
دو بود تیر تا امردی تندخوی بود و درشت سخن از ناز با ندکفتی و
کفت معزش بلنک در دم دور از اده بر زمین منهم لیک اکو تا نبی بوس کنار

ای که قصد هلاک من داری
صبر کن تا به بینمت قطوع
کس در زمانه‌ات بدین خوبی از دری

دیگر نیاورد چو تو فرزند مادری
اول منم که در همه عالم زمانه آ
زیبا تر از تو در نظرم هیچ منظری

همراه من مباش که حسرت برند خلق
در دست مفلسی چو به بینند گوهری
چون لشکر خیال تو آید به یاد تو

کز بلبلان برآمد فریاد بیقراری
که دست تشنه میکشم در آبی
خداوندان فضل اخو...

مبادا در جهان قلب شکسته
تو را چه شد که همه قلب دوستان شکنی
اکر حیات ببخشی وکر ممات خواهی

سر بندگی بجمعیت بنهم که پادشاهی
من اگر هزار خدمت بکنم گناه کارم
تو اگر هزار جور بکنی که بی گناهی

به خدا اگر بدردم بکشی که بر نکردم
کسی از تو چون گریزد که تواش کمند
دوستان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم

بایدادل ... که چنین خوب
عشق دردی ... و ملامت
همه سهلست تحمل نکنم بار جدایی

سعدی این نیست که هر گز ... نکند تو
چو تو یابد ... که جدایی
خلق گویند برو دل ... دیگری

نکنم خاصه در ایام ... دو هوا
اگر صید روی و حشی از تو نکوتر
که دربند تو راحت بود کر فتاری

مرا تو جان عزیزی و یار محترمی
بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی
عزیز بود ... دری ... بنده

همیو قطره کل قطره باران بهاری
تو خود ... شکیبا ... ... الله
کمادام چنان باشد شکیبا وحمی ...

همه چشمیم تا برون آیی همه گوشیم تا
تو آن ... شود ... شکیبا
ما تماشائیا ... در تو ...

توچیرطه کر ... شب هجر ادو
نداشت حقیقت که در ... بهر سای
جفا و هر چه در او هست ...

بپای خویشتن آیند عاشقان بکمند
که هر که را تو بگیری ز خویشتن برهانی
تو به ره بیش که فتنی ز راه آشنایی

ز بود ها ... ناز های نهانی
بر آتش تو نشستیم که دود شوق
تو ساعتی ننشینی که آتشی بنشانی

را کشتابتا خط بروی جوانان
کسی که داند مقدار روز کار جوانی
تو اکر دیده خواب ... خمار ...

وزیافت روز شبانا سحر نشسته
من امید بیاره رفتن بکوی ...
تو مروی ... سلام ... ساقی

مرا ... سعدی بهیچ روی ...
اسیر خویش گرفتی بکش چنانکه تو دانی
بکسی نمی توانم که شکایت از تو کویم

همه شب نبود دارند نوا ... که خوابی
بزیور ها بیارایند وقتی خوب رویان را
تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

تو خواهی ستیز ای شاهد و ... دگر کش
مکن جانا نخواهد رفت جور ... کان تو
مکن مکن که پایم ... عشق برآمد

که هیبد اندکو ... چوابعد ... بیوی
کفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

ای زلف تو هر خمی کمندی
وله في الترجیع
چشمت بکرشمه چشم بندی

مخرام بدین صفت مبادا
کز چشم بدت رسد گزندی
با همچو منی سوخته پا سوزان

بر روی چو آتشت سپندی
ای سرو بقامتش چه مانی
زیباست ولی نه هر بلندی

گویم بامید و دشمنانم
بر گوید زنند ریشخندی
ای کاش ز در در آمدی دوست

تا دیدهٔ دشمنان بکندی
بل چند به خیره عمر بگذشت
من بعد بر آن سرم که چندی

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم
از دوست جفا نمی کند کس

دوشم همی تو میکنی بس
اندام تو خود حریر چین است
دیگر چه کنی قبای اطلس

من در همه قولها فصیحم
در وصف شمایل تو اخرس
آخر بز کاه ... دستی

تو باد دل شکستگان رس
ای صاحب حسن در وفا کوش
کاین حسن وفا نکرد با کس

من بعد جفا مکن ازین بیش
ور نه بخدا که من ازین پس
بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم
هر دل که بعاشقی زبون نیست
منت کش روزگار دون نیست

کوته نظری بخلوتم گفت
غوغا مکن آخر این جنون نیست
گفتم ز تو کی برآید این درد

گفتا اثر عشق در درون نیست
درد همه ... شود همه کو
یا بود که ... بخت ... نیست

جان بر خی وی بیاد کردم
گفتم مکرش وفاست چون نیست
بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم
در داکه بلب رسید جانم
آوخ که ز دست شد عنانم

کس دیده چو من ضعیف هرگز
کز هستی خویش در گمانم
غافل بحمد ز پیش شمشیر

من کشته سر براستانم
چون در تو نمی توان رسیدن
بر زان نبود که ناتوانم

طاقت برسید دم نکفتم
بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم

من غلام توام بیا و بیا ... د
گفت راضی شدم باین پیمان
او درخت جوان و سرو روان

اینقدر بشکر دو بوش کیرم
بیش بالای دلبرت میرم
این بگفتند و امن حاصل شد

تن در آغوش داد و واصل
لب بلب بر نهاد و کام بکام
چون دو مغز اندرون یک دانه

دست در کردن او و چه نذری
جان همدان بلب رسید ز شوق
عاقبت سوز حکم بیرون برد

در کنارش گرفته در کون کرد
صبر مغلوب و عشق غالب شد
تا بدست در فش غالب شد

گفت هیهات خون خود خوردی
این چه نا اهلیت و نامردی
دل ز کف ... کار از دست

حیوه نتوان کذاشت با وا ز د
دو سه چند ریخت در دستش
سخت بادو بود توان کششش

خانه تسلیم کرد شهر آشوب
مطایبه
گفت تا صبح میرود میکوب

آن شنیدی که در بلاد شمال
بود مردی بخیل و صاحب مال
دختری ... در دو پیوند داشت

کز همه چین جامه نیکو داشت
با جوانی چو لعبت سیمین
عقد بستند ... کابین

شب اول که شرط عشرت بود
عرق و عود کرد و مشک الود
نقره آلوده بود در دست ... دغل

عنبر آمیخته بکند بغل
بوده ... نکار بوس داشت
تا کر از روی بی صفا بوداشت

همه شب روی کرد بر دیوار
تا شبانست دیدنش دیدار
باد ها نوعروس جان فرسا

دست بر دامنش ز دی که مرا
بس از بخت خود برآشفتی
زهر خندان بزیر لب گفتی

ملک الموت م از لقای به
عقرب کو بزن تو دست منه
تا بصبح از شراب ... مست

دست ... حول میزدی بر د
مکی صبر در مجاهده کرد
عمر ضایع در ان مشاهده کرد

عاقبت درد دل بجان برسید
نیش نکوت باستخوان برسید
با پدر زن نمود قصه خویش

کای مصالح شناس خیر اندیش
تا با مروز بنده پرورده
مهربانی و مردمی کردی

شکر فضلت بنا لها ی دراز
نتوانم بشرح گفتن باز
گر توانی دگر بفرمایی

پایم از بند غصه بگشایی
زن دو مرد از برای آن باشند
که دل او برو مهربان باشند

زمن اسود جان دار خورسند
زحمت ما و خویشتن مپسند
سر بر آورد و گفت پیر کهن

جان بابا سخن دراز مکن
یا لبازی ... و محنت ...
با پزندان شوی ...

چون جوان این سخن شنید ز پیر
متحیر بماند و ...
استعانت بکد خدایان برد

مبلغی برد و زن شفیع آورد
همکنان را بهیچ بر نکرفت
هر چه گفتند هیچ در نکرفت

پای بسند بلا چو چاره نداید
بحر اندیشه را کناره ندید
خواهرش را دل او وید بدست

مهرا زاد برکرفت و در ... بت
تا شبی پای در د واجش کرد
میل در سردان عاجزش کرد

روی در روی دست در کردن
ناف بر ناف دست در ... و ن
بعد از ان بابرادرش بوست

بند شلوار عمتش بکست
ما در ش نیز نصیب هم نگذاشت
هر دو پایش بر آسمان برداشت

عمه را نیز شربتی در داد
خاله را نیز شانه ... شاد
دایه را نیز از سر یاری

مهربانی نمود و دلداری
تا بدانست خوابکاهش را
خانه معلوم کرد و راهش را

شب در بند شمع انجا برد
نیم شمعیش در میان پا برد
تو ملوغی که بود شاکردش

برد در بند همچنان کردش
نازک اندام سر خوشی میکرد
بد لکامی و سرکشی میکرد

عاقبت رام چون ستور ش کرد
کیر در کون چون بلور ش کرد
بعد از ان با کنیزکش برد آ

کار او هم بنقد و سع بساخت
تا نیاید ز دیگران در مشکش
باده روزه ... ...

خویش و پیوند هر که را بشناخت
همه را در قفا و روا انداخت
بوق ... در این قبیله ...

همچو شیر قتیل در بغداد
همه همسایکان بدانستند
نیک ... نمی توانستند

اشنایان و دوستان ز نشد
حال پیش پدر زنش گفتند
از سر خاکسار دو برفت

در دکان بیت و زود برفت
کیسهای تبالد حاضر کرد
پیش داماد پهلوان آورد

گفت کاین و ملک و ذخت جهیز
همه باکت حلال کردم خیز
یار در مانده کاین شنید از پیر

ساعتی چو سر نکند بزیر
آب در دیده کان بکرد انید
خویش را در میان شادی دید

ترمو

گفت بایستید ای دو مو لای   چه گنه کرده‌ام چه فرمایی   گفت نی نی سخن مگو با من
با تو باشی درین سرا با من   کاندرین خانه از قرابت و خویش   کس نمانده است جز من درویش
هرچه مانده درین سرا او نیست   از جفای تو تا بکار نزیست   کوششی تا خشن کند با من
دیو شهوت که گیردش دامن   گفت هرگز من این خطا نکنم   جفت شیرین خود رها نکنم
یاوران آمدند و انبازان   هر یک از گوشه‌ای برادر تازان   جنگ با هر کس اتفاق افتاد
عاقبت حیله بر طلاق افتاد   گل رویش بنازکی بشکفت   میخ امید و زیر لب بگفت
زینهار از تو این بد زینها   و قنا ربنا عذاب النار   دور باد مردکی دهد بگذار
کربلا اندر طریقه زردشت   هر کجا سر رخامیتی ببینی   چشم دوری کن و خبو درشت
چون نه کونش دری و نه شلوار   **مطایبه**   بی گناهت کسی نخواهد کشت
دو منظور موافق روی در هم   چه خوش باشند هم زانو و هم دم   هر آنچه او دارد این را مقتبا
هر آنچه این دارد او را مسلم   رفیق چهره و گوما بد باید   بصحرا بام و در خانه با هم
مقدم در موخر بوده تا نام   دگر یار این موخر آن مقدم   گر این صرفه نگهداری همیشه
نه در بنیادش زبان کرده در هم   منا این پاکیزه در میان دو دوست دارم   اگر دشمن شوندم خلق عالم
عروسا مقنع بی شمارند   عروسی را ببسته اند معتم   که چون بیرون کنی شلوارش از پا
تو پنداری که خود ار بیت شلغم   بجا بر نام و ننگ از پیش دارد   که محرم کون نپوشاند تخم
اگر محکم ببندی بند شلوار   هنوز تن عهد صحبت نیست محکم   وصال دوستان میخ و دو آدم
حدیث دشمنان باشد بر حم   هر آن کو نیست آدم زاد ناچار   دود دو دیت نوز ملاز آدم
طریقت خواهی از سعدی بیاموز   **و از جمله بقیه لسان الغیب خواجه حافظ**   که این راست ای برادر تا جهنم
کرد در شوق و شوق عالم اشعار ابدار شر زبان زد اوج حد بیان مشهور است و ذکر اوصاف شریفش در هر انجمن
مذکور سخنان دلپذیرش از مصباح انوار قدس مشتعل است و رای منیرش در کعبه افاضت بمجاد
الهامات

الهامات غیبی مسجر دهای ثمین منظومش ادیبه گوش اولیاب هوشمند است و از ارواح روح فزای
مضامین دلنشینش باده کشان خمخانه شوق مدهوش و سخنان لطیفش مجمع البحرین
لفظ و معنی و معانی بدیع دفتر فکرتش از شرح و بیان غنی ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنیست
باب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را زبانش کلید ان لله کنوزا تحت العرش مفاتیحها
السنة الشعرا و جواهر مضامین فکرتش در بازار سخنوری بس گران بها ابیات عاشقانه‌اش
نمک پاش جراحات قلوب دلسوخته کافه سخنان حکیمانه‌اش راحت روان شوریدگان
خسته جان غواص فکرت گهرکوی اذ عمان دیوانش بقدر قابلیت کسب لالی معانی کند و برانگشت
دانائی خویش برقع از چهره جان فزای شاهدان مضامین دلکشا کشد فقیر را اعتقاد اینکه
بعد از افصح المتکلمین شیخ سعدی شیرازی کسی را در غزل سرائی با آن جناب لاف همسری و دم
از برابری نیست چنانکه در مثنویات مانند حکیم فردوسی طوسی و حکیم نظامی قمی و در قصیده سرائی
همتا حکیم انوری ابیوردی و حکیم خاقانی شیروانی کسی از استادان سخندان تا بحال بنیامده و این
شش بزرگوار در اقالیم سبعه نظم دری ثانی هیچ چنانکه در کشور نثر و صانوا الحدی رتبه همسری
نیست و در علوم ظاهری با نصیبی وافر و در طریق تصوف با بصیرت متکاثر بوده و مزار کثیر الانوارش
در خاک مصلی که تاریخ وفات آن جناب است در تکیه حافظیه قریب بدار العلم شیراز و جمعی کثیر از شعرا
چون اهلی شیرازی و غیره و جمعی غفیر از درویشان و عرفا قریب بآن جناب در آن خاک پاک آرمیده و در
زاویه منظای با ملامت انزوا کشیده و در زمان سلف عمارتی بران مختص بوده و کریم خان زند
ان را خراب و عمارتی ملوکانه و اساسی بزرگانه و تالاری دورو و بنائی پس نیکو بنیاد و فضائی
وسیع و عرصه فسیح بر انجا قرار داده و مزار کثیر الانوار ان بزرگوار در وسط آن فضا واقع و زیارتگاه
کاملان و نیکان است قاطبه قاطنین و واردین این دیار و سلاطین نامدار بزیارت آن
بزرگوار رفته و از دیوان اشعارش تفاؤلات کنند و اکثر بر مناسب مقام و مطابق واقع
افتد بدان جهة بلسان الغیب اشتهار یافته چنانکه بعد از محمد شاه قاجار منجی




که بدان اشاره عنقریب خواهد رفت خاقان جمشید شان و خسرو صاحبقران دام دولته بعزم نزول
جلال جلال بلاد الخلافه طهران از دار العلم شیراز حرکت فرموده بر سر تربت خواجه علیه الرحمه
تفأل حال و مآل کار را از دیوان شریفش نموده غزلی آمده که این شعر از اوست ای عروس
هنر از بخت شکایت منمای حجله حسن بیارای که داماد آمد و سلطان با اقتدار نادر شاه
افشار بعد از انجام مهام همدان و کرمانشاهان فراغ حاصل نموده هوس تسخیر تبریز شوق
انگیز خاطر ساخته مستقبل حال را از دیوان لسان الغیب خواجه تفأل نموده این غزل آمده
بود که مقطعش اینست عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
از عزیزی شنیدم که در عهد سلطنت استیلای افاغنه افغان بر دار العلم شیراز یکی از دو شاه زادگان ماه رخ
سرمست نام افغان دو دختر از افشان بزیارت مزار کثیر الانوار آن بزرگوار رفته از دیوانش تفأل
نموده غزلی آمده که این شعر از اوست سرمست در قبای زر افشان چو بگذری یک بوسه نذر حافظ پشمینه
پوش کن بعد از استماع این شعر گفته که یکی سه مثال او دو تا بند کی میشود پس از روزی چند
باز بر سر تربتش تفأل نموده این شعر آمد گفته جو شوم مست و دو بوسه بدهم وعده از حد
بشد و ماند دو دیدیم و ندیک و تفصیل مکرر در آن خاک پاک تفأل نموده بس مناسب آمده اگر
جمله انتخاب از اشعار ایشان خطا و دور از صواب لیکن مباد کار و چند بیتی انتخاب و نوشته شد
منتخب غزلیات بی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها دو روزه
مهر گردون افسانه است و افسون نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا آسایش دو گیتی تفسیر این
دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند گر
تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کین کیمیای هستی قارون کند گدا را
ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بشارتی ده پیران پارسا را حافظ بخود نپوشید این خرقه می‌آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنیست باب و رنگ و خال و خط چه حاجت
روی زیبا را



چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان   کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما   هر کو نمرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما   ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست   نان حلال شیخ ز آب حرام ما
تو و طوبی و ما و قامت یار   فکر هر کس بقدر همت اوست   مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی
در عرصه خیال که آمد کدام رفت   اگر بزلف تو دستم رسد از نو آید   گناه بخت پریشان و دست کوتاه ما
دوش پیر مغان آمد بادم قدحی در دست   مست از می و میخواران از نرگس مستش مست   از نعل سمند او شکل مه نو پیدا
وز قد بلند او بالای صنوبر پست   آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون نیست   وز بهر چه گویم نیست با او نظرم چون هست
شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست   افغان ز نظربازان برخاست چو او بنشست   باز آی که باز آید عمر شده حافظ
هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست   گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست   اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است
اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی   اساس هستی من زین خراب آباد است   ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای
کت خون ما حلال تر از شیر مادر است   چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه   تعبیر کرده‌ایم و دوا مقرر است
یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب   کز هر کسی که میشنوم نامکرر است   از آستان پیر مغان سر چرا کشیم
دولت درین سرا و گشایش درین در است   ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم   با پادشه بگوی که روزی مقرر است
در راه ما شکسته دلی میخرند و بس   بازار خودفروشی از آن راه دیگر است   حافظ چو طرفه شاخ نبات است کلک تو
کش میوه دل پذیرتر از شهد و شکر است   خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم   کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
هر سر موی مرا با تو هزاران کار است   ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست   ما آنیم و آستانه عشق و سر نیاز
تا خواب خوش که را برد اندر کنار دوست   باز گو از نجد و از یاران نجد   کشته او در دم عیسی مریم با اوست
بحر پرست بحر عشق که هیچش کناره نیست   آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست   ما شود رها از او و هر چه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست   هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست   ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار   کس را وقوف نیست که انجام کار چیست   زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواسته کردگار چیست   بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید   بر خویش عقل زیر که این چه بو العجبی

سبب مپرس که چرخ از چه سفله‌پرور شد   که کام‌بخشی او را بهانه بی‌سببیست   حسن ز بصره بلال از حبش صهیب از روم
ز خاک مکه ابوجهل این چه بوالعجبیست   ز کوبه مردم چشم نشسته در خون است   ببین که در طلبت حال مردمان چون است
ز بیخودی طلب یار میکند حافظ   چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است   اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
ببین که جام زجاجی چگونه‌اش بشکست   بود آیا که در میکده‌ها بگشایند   که نداند جز این تحفه بیاد و زلالست
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد   ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست   مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق
دست از طلب ندارم تا کام من برآید   از وی همه مستی و غرور است و تکبر   وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است
می‌خواه و گل‌افشان کن از دهر چه میجویی   آنکس که درین شهر چو ما نیست کدام است   با محتسبم عیب مگویید که او نیز
پیوسته چو من در طلب شرب مدام است   بیا که قصر امل سخت سست‌بنیاد است   بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود   ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است   نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است   مجو درستی عهد از جهان سست‌نهاد   که این عجوزه عروس هزار داماد است
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد   که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است   چگویمت که بمیخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داد است   که ای بلندنظر شاهباز سدره‌نشین   نشیمن تو نه این کنج محنت‌آباد است
ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر   ندانمت که درین دامگه چه افتاد است   رضا بداده بده وز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشاد است   نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل   بنال بلبل بیدل که جای فریاد است
برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است   مرا فتاده دل از کف ترا چه افتاد است   حسد چه میبری ای سست‌نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است   شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت   فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر   کنایتیست که از روزگار هجران گفت   نشان یار سفرکرده از که پرسم باز
که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت   من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب   که دل بدرد تو خو کرد و ترک درمان گفت
بعشوه که سپهرت دهد ز راه مرو   ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت   مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل
قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت   که گفت حافظ از اندیشه تو باز آمد   من این نگفته‌ام آنکس که گفت بهتان گفت

درین شب سیاهم گم گشت راه مقصود   از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت   امروز که در دست توام مرحمتی کن
فردا که شدم خاک چه سود اشک ندامت   ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق   ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست   می‌بینمت عیان و دعا میفرستمت   گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز
که خیمه سایه ابر است و بزمگه لب کشت   همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست   همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت
حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت   آری باتفاق جهان میتوان گرفت   نه خواهد این چمن از سرو و لاله خالی ماند
یکی همی رود و دیگری همی آید   مرا تو عمرشکن خوانده‌ای و می‌ترسم   که با تو روز قیامت همین طلب دارد
آنکیست کز روی کرم با من وفاداری کند   بر جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند   پشمینه‌پوش تندخو کز عشق نشنیدست بو
از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند   آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند   آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
دردم نهفته به ز طبیبان مدعی   باشد که از خزانه غیبش دوا کنند   در هر هوا که جز برق اندر طلب نباشد
گر شمع ما بسوزد چندین عجب نباشد   در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است   آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد
قد خمیده ما سهلت نماید اما   بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد   حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس
در بند آن مباش که نشنید یا شنید   مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ   چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
گدایی در میخانه طرفه اکسیریست   گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد   صد نکته غیر حسن بباید که تا کسی
مقبول طبع مردم صاحب‌نظر شود   تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود   سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
بر سر تربت ما چون گذری همت خواه   که زیارتگه رندان جهان خواهد بود   چند خمیده قامت میخوانمت بعشوه
بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد   زاهد از حلقه رندان بسلامت بگذر   تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
ننالم ... علاج دل ما   بوسه چند برآمیز بدشنامی چند   ای گدایان خرابات خدا یار شماست
چشم انعام مدارید ز انعامی چند   بشنو و راه کو همدرس ما شو   که علم عشق در دفتر نباشد
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه   چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند   کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند   ما از برون در شده مغرور صد فریب   تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند

نور بجد و جهد نهادند وصل دوست   قومی دگر حواله بتقدیر میکنند   شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی
دلا کی به شود دردت اگر اکنون نخواهد شد   طبیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک   چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد   آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد   گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد   فیض روح القدس ار باز مدد فرماید   دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان   هر چه کردیم بچشم کرمش زیبا بود   از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
بوی زلف تو همان مونس جان است که بود   من از بیگانگان هرگز ننالم   که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
ای جوان سروقد گویی ببر   پیش از آن کز قامتت چوگان کنند   اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت
باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود   مسلمانان مرا وقتی دلی بود   که با وی گفتمی گر مشکلی بود
ز من ضایع شد اندر کوی جانان   چه دامنگیر یا رب منزلی بود   مشقت در سر مرتبه‌ای ...
مهر رخسار تو ... است که جای دگر شود   عشق تو در درونم و مهر تو در دلم   با شیر اندرون شد و با جان بدر شود
دردیست درد عشق که اندر علاج او   هر چند سعی بیش نمایی بتر شود   عشق صبور زم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود   شب تار است و ره وادی ایمن در پیش   که چند سال بجان خدمت شعیب کند
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست   اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید   دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است
گو بیا خوش که هنوزش نفسی می‌آید   نه هر که چهره برافروخت دلبری داند   نه هر که آینه سازد سکندری داند
تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن   که خواجه خود روش بنده‌پروری داند   گوییا باور نمیدارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند   گر رود از پی خوبان دل من معذور است   درد دارد چه کند از پی درمان نرود
اگر ز کوی تو بویی بمن رساند باد   بمژده جان بجهان را بباد خواهم داد   اگرچه گرد برانگیختی ز هستی من
غبار خاطری از من بخاطرت مرساد   نه در برابر چشمی نه غایب از نظری   نه یاد میکنی از من نه میروی از یاد
بجای طعنه اگر تیغ میزند دشمن   ز دوست دست ندارم هر آنچه بادا باد   ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخوار   چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند   گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است   حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز   ملک این مزرعه دانی که ثباتی ندهد
آتشی از جگر جام در املاک انداز   فلک بمردم نادان دهد زمام مراد   تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین   کین اشارت ز جهان گذران ما را بس   ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال
مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش   رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چه کار   کار ملک است آنکه تدبیر و تامل بایدش
ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بکی   دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش   خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش
خداوندا نگه دار از زوالش   ز رکناباد ما صد لوحش الله   که عمر خضر میبخشد زلالش
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد   گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش   شراب تلخ میخواهم که مردافکن بود زورش
که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش   جای آنست که خون موج زند در دل لعل   زین تغابن که خزف میشکند بازارش
حیف سرخوش از بن دست که کج کرد کلاه   بده جام دگر آشفته شود دستارش   گرچه وصالش نه بکوشش دهند
هر قدر ای دل که توانی بکوش   مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق   گرت مدام میسر شود زهی توفیق
هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک   گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک   گرم تو زخم زنی به که دیگران مرهم
ورم تو زهر دهی به که دیگران تریاک   با عصا الکن و منزل بس دراز   دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
از من بر کلک نقاشی که داد   بکر معنی را چنین حسن جمیل   معجز است این نظم یا سحر حلال
هاتف آورد این سخن یا جبرئیل   من اگر خادم اگر کل ...   ...
بغیر از این که بشد دین و دانش از دستم   بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم   ...
که درین دامگه حادثه چون افتادم   نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست   چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
چنان پر شد فضای سینه از دوست   که فکر خویش گم شد از ضمیرم   بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام
خون دل عکس برون میدهد از رخسارم   ای نور چشم من سخنی هست گوش کن   تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن
سرمست در قبای زرافشان چو بگذری   یک بوسه نذر حافظ پشمینه‌پوش کن   من از دست غمت مشکل برم جان
ولی دل را تو آسان بردی از من   تا سحر گفت که جز غم چه هنر دارد عشق   برو ای خواجه عاقل هنری بهتر از این

یاد و لبان ده تا باز ببیند چشم محبان روی حبیبان آن گل که هردم در دست خلایق
کو شرم بادت از عندلیبان ای منعم آخر بر خوان جودت تا چند باشیم از بی نصیبان
دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم با من چه کرد دیده معشوقه باز من صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن وما کئیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافریست رنجیدن
گفتا برون شدی بتماشای ماه نو از ماه ابروان منت شرم باد رو هر گل نو ز گلرخی یاد همی کند ولی
گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق
خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو از خون دل نوشتم نزدیک یار نامه کانی رأیت دهرا من هجرک القیامه
هر چند کازمودم از وی نبود سودم من جرّب المجرّب حلت به الندامه مست شوق کن دلا که تجربه است خوام
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه
ما را بمستی افسانه کردند پیران جاهل شیخان گمراه وصال او ز عمر جاودان به
خداوندا مرا آن ده که آن به ز شمشیرم ز دو با کس نگفتم که راز دوست از دشمن نهان به
جوانا سر متاب از پند پیران که رای پیر از بخت جوان به ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آیی مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی
دریا بود قسمت ما نقطه و تسلیم لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی یا رب بکه شاید گفت این نکته که در عالم
رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجایی صد باد صبا اینجا با سلسله میرقصد اینست حریف ای دل تا باد نپیمایی
زین دایره مینا خونین جگرم می ده تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی دایم گل این بستان شاداب نمی ماند
دریاب ضعیفان را در وقت توانایی ای عقل تو با وجود عشقش در دست چه اختیار داری
هر چند که هجران ثمر وصل برآرد دهقان جهان کاشکی این دانه نکشتی برآ هو من تا بدا نوار اسم اعظم
ملکت آن تست و خاتم فرمای هر چه خواهی جان که بزیر عصیان برادم صبغ زد ما را بکو نه زیبد دعوی بیگناهی

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گو
تا خواجه می خورد بغزلهای پهلوی خوش نقش بود با و گلی خواب امن کین عیش نیست درخور اورنگ خسروی
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی این نغمه عجب شنو از بخت در انکار
ما را بکفت باد با نفاس عیسوی دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
چشمت بغمزه خانه مردم خراب کرد مخموریت مباد که خوش مست میروی ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد
کاشفته گشت طره دستار مولوی بشنو ز بلبل ز فرغ اگر نوشی می علاج کی کنمت آخر الدواء الکی
ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل بهار که میرسند ز پی رهزنان بهمن و دی … هیچ نبخشد که باز نشاند
مجو ز سفله مروت که شئ لاشئ خزینه داری میراث خوارگان کفر است بقول مطرب و ساقی بفتوی دف و نی
نوشته اند بر ایوان جنة المأوی که هر که عشوه دنیا خرید وای بوی چو هست آب حیاتت بدست تشنه ممیر
فلا تمت و من الماء کل شئ حی سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست بده بشادی روح و روان حاتم طی
بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ پیاله گیر و کرم ورز والضمان علی نصیحت گوش کن کین در بسی به
از آن گوهر که در گنجینه داری فوائد وصل [illegible] که حیف باشد از و غیر او تمنایی
در عهد پیر مغان نیست چو من شیدایی خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی دلم که شاهد است عبادی دارد
از خدا میطلبم صحبت روشن رایی چون تجلی [illegible] دردا که دام [illegible] سهی بالایی
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست گشته هر گوشه چشم از غم دل دریایی این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت
بر در میکده با دف و نی ترسایی گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردایی
دو یار زیرک و از باده کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی من این مقام بدنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی بیا که رونق این کارخانه کم نشود بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی
بیاموزمت کیمیای سعادت ز هم صحبت بد جدایی جدایی بود در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی [illegible] خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

سحرگه رهروی در سرزمینی چه گفتا این معما با قرینی که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
که در شیشه بماند اربعینی خدا زان خرقه بیزار است صد بار که صد بت باشدش در آستینی
گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی ثوابت باشد ای دارای خرمن
اگر رحمی کنی بر خوشه چینی [illegible] ای پسر جام میم ده [illegible]
بگذر کبر و ناز که دیدست روزگار چین قبای قیصر و طرف کلاه کی در طریق عشقبازی امن و آسایش خطاست
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی **وله ساقی نامه** [illegible]
می و مستی و فتنه چشم یار همان مرحله است این بیابان دور که گم شد درو لشکر سلم و تور
همان منزل است این جهان خراب که بوده است ایوان افراسیاب کجا رای پیران لشکرکشش
کجا شیده آن ترک خنجرکشش نه تنها شد ایوان و کاخش بباد که کس دخمه اش هم ندارد بیاد
چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج که یک جو نیرزد سرای سپنج مغنی کجایی بگلبانگ رود
بیاد آور آن خسروانی سرود [illegible] سرودی [illegible] بیاد آن [illegible]
مغنی بزن چنگ در ارغنون بیار از دلم فکر دنیای دون مغنی بیا [illegible] چند
کفی بود فی ذلک [illegible] چنگ [illegible] خورشید [illegible]
تو بنمای راه عراق و رود [illegible] بیا ساقی از وی طلب کام دل
[illegible] [illegible] که در بیخودی راز نتوان نهفت
بده تا بگویم باواز نی که جمشید کی بود و کاوس کی برو طی کن این هفت طومار را
قلم درکش این هفت پرگار را تو گوی عاقل چنین و دیوانه شو وزین آب خود خاک میخانه شو
که هم باده خشتی که بر منظر است سر کیقبادی و اسکندری است **و از جمله بقاع و تکایا تکیه هفت تنان**

که مسکن بعضی از مسکینان بی خانمان و درویشان [illegible] است و قدیم بنائی محقر بوده و کریم خان زند عمارتی
بزرگ مانند و کاشی کوبانید بر انجا افراخت اگرچه [illegible] محقر ولیکن بنائی باشکوه و خرم است و در اینجا هفت نفر از

ابدال

ابدال مدفونند و جمعی یکی از اصناف ناس [illegible] بایشان زاویه نشین شبستان خاک گردیده چنین گویند
که هفت نفر از درویشان بی نام و نشان در آن مکان مشغول بعبادت باری بوده و هر کدام که مسافرت دار القرار
اختیار نموده باقی مانده کار غسل و کفن او نموده در اینجا مدفون ساخته تا آنکه شش نفر از ایشان ره سپر طریق عدم
و یکنفر باقی و در وقت وصول اجل موعود با احضار حسین نام غسال که قریب بان موضع بوده قدم نهاده [illegible]
داور الجبار که در این نیم شب یکنفر از درویشان در فلان مکان جهان فانی را وداع و بسرای آخرت رحلت نموده بیا
تا باتفاق رفته او را تغسیل و تجهیز نموده باشیم و غسال [illegible] تا این مکان آمده درویش حسین مزبور گفته اند که در خارج
این مکان توقف نموده که من داخل شوم و چون صدای تکبیر من برآید تو نیز رخصت یافته درآ و مشغول امر موعود
شو بعد از ساعتی که درویش باندرون رفته صدای تکبیر برآمد و چون حسین داخل شده دید درویشی وفات یافته
و بغیر از او کسی در اینجا نیست حسین چون پرده از رخسار او برگرفت دید که همان درویشی که باحضار او آمده بود
وفات یافته است و نوشته بر سینه او بدین مضمون که ما هفت نفر بودیم و شش نفر از ما از دار فنا و بعالم البقا
شتافته اند و من از ایشان بجا مانده حال که اجل من در رسید تو را احضار کردم قبر خود در فلان موضع در پایین
پای از شش نفر حفر نموده ام و مزاری تو نیز [illegible] در پهلوی خود آماده ساخته ام مرا دفن کن و بعد از چند وقت تو نیز
بما ملحق خواهی شد و چنان شد و العهده علی الراوی خلاصه تکیه ایست در دامن کوه سهل قریب بشمال شرقی از قنات
رکناباد و کاریز زنگی مشتمل بر سه طرف یکی باغچه و دیگری عمارات درویشانه و باغچه از انجا و دیگری [illegible]
بر عمارات بزرگانه و تالاری که ستونش [illegible] و هزارواش [illegible] مرمر [illegible] و تولیتش چون تولیت بقعه شیخ سعدی
حال با برادر کهتر حقیر است **و از جمله تکایا تکیه چهل تنان** که نیز کریم خان زند بجهة جمعی از درویشان ساخته عمارتیست
[illegible] مشتمل بر بیوتات درویشانه و چنین گویند که چهل نفر از درویشان با عز و شان در اینجا مدفونند
والعلم عند الله و مزار [illegible] نیز در اینجاست و چنین اشتهار یافته که هر کس بزیارت او رفته فاتحه خوانده
از روحش طلب حصول مطلب خصوص نموده بمراد خواهد رسید و [illegible] لا اصل له **و مزار [illegible]**
که حقیر را [illegible] انصاف [illegible] سحر حلال [illegible] روا است و اگر گویم هر کرا [illegible]

حضرت وصاف

اوحو من نکو فش خوشه چینان سرا علیه الرحمه در میانه بقیه ما فطنه و جمل شان است که خالی برده و فراوان بزرگوار را
فلاحت ذراعت نمایند و حقیر مکرر بر یاد وت جناب ایشان و ارواح پاکش استمداد فیض نموده ولیکن هیچ اثری نبخشید
و شوی عدید انشاء الله از نقصان استعداد قابل بوده نه از نقص مفیض اِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِینَ وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَیْهِ التُّکْلَانُ
وَعِنْدَهُ الْفُیُوضَاتُ وَالرَّحْمَةُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ از روی تیمن این در منظوم از کلمات منثور عبارات صاف حضرت وصاف که
خالی از عقده تعقید و مشتمل بر صنایع و حکمت بود در بود این کتاب مدعلیه الرحمه   جهان پناها تو جید تو حیله
بتوکل وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ که حسنه از حسنات الله است آراسته دار ما نحرم سخن سرایان قُلْ مَنْ یَکْلَؤُکُمْ
بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ و یاد آید در باغبان خود با نامل فکر با نامل عمره مزه وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصَّابِرِینَ انقطاف
کرده چهره احوال را بیاراید **بیت** چو من بتو منم و تو بخود تو نی مطلق   من آن تمم که نیم من تو آن تونی که تو نی
انشا فرمان بردار حضرت ایزد تعالی بر حسب فرمان دهی خود بر خود واجب باید شناخت و شکر منعم مطلق عظم
سلطانه بقدر فیضان نعمت و ترادف موهبت که در روزگار دولت دوران صولت را شامل است فرو نگذاشت
و شکر هم همین باشد که یکنفس عندلیب نواخوان زبان از سجع الحمد لله مترنم دارد و بس شکر سلاطین
که در حضرت معبود بحق موقع قبول یابد و بدر جر الشاکر یَسْتَحِقُّ الْمَزِیدَ مترقی شود بدین سیاقت باید شکر
سلطنت عدلت بر عموم جهانیان واحسان بر بر دوستان   شکر فسحت مملکت طمع در املاک رعیت
نا کردن شکر فرمان روائی فرمان بردن حق را خدمت شناختن   شکر بلندی بخت بر نژند بختان
رحمت فرمودن   شکر خزینه بسیار صدقات و ادرارات بخشیدن و بکوا نوا مقرر داشتن و از خود تیمه وتنعم
ان ساختن   شکر قدرت بر عاجزان و مستضعفان بخشودن   شکر صحت تن بیماردلان ظلم را از قانون
عدل شفا کلی دادن   شکر لشکر فراوان اسیب ایشان از دیار و مسلمانان دور داشتن   شکر بارگاه فلک
شاذروان و قلاع کردن حصانت در ریاض بهشت ردنق اماکن رعیت خود را از محنت نزول و سخره معاف و مسلم
گذاشتن   از عهد بر که قاصرم در شکر   پیش چو کوکان فکر چون کوهم   خود گرفتم که شکر حق گفتم شکر
توفیق شکر چون گویم **تمثیل** چنانکه سیری طعمه از زمور طعام طلب حرص بر سنگ کرد و شیر شکار از فضله چاشت
ضعیف افت

افت نماید و باز بلند منش بصید ملخ فرو ناید احتراز نکند و موکب ریاح تعرض کیاه حقیر نرساند
سلطان عالی همت نیز بمال رعیت در ویش التفات نفرماید **بیت** همت شاه فلک قدر کواکب لشکر که همیشه
فلک سیده فرمان باشد   در زمانی که از این کورش وارون اختر   دست در چیز کسان غایت احسان باشد
مال چون داد دهد ظلم چو غم محو کند   بدل و دست کرم لجه و هم کان باشد   این چنین شاه چو خورشید در ایشان
باشد   تا فلک دامد و مدت دوران باشد **حکمت** حلم نکوست هر چند آنکه حکم بر عجز رود و هیبت سلطنت
ما لا بد منها بد بخند آنکه لذت ثامن بر زبر دستان منغص کرده و ضبط مال سیاهی و انستر انشه چنانکه
دلها از ضبط طاعت بیرون رود و عفو مستحب باشد نه تا حدی که بر گناه دلیر شوند و رفع ملال طبع و شکار
مر خطر است هر چند آنکه از ضرورات ملکی باز ماند **بیت** قضا بادانکه کن حد اوسط که نه بر کام خطا پیرو زبانی
مراین را عادت خود کن که دایم   عدو انداز و ملک افروز باشی   بجای رحمت هنگام نقمت   کوی رحم کی بیابان
سوز باشی **تنبیه** پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق بعذر اشتغال پادشاهی تقصیر روا نداشته اند
از بعد آنکه ارکان دولت هستند که تمامت مهمات و اسباب مقتضیات مهیا و مهنا داشته اند و برخی
از بعضی سند کار نخود یادی می باید آوردن که با وجود آنکه در الفقه و خزینه اوقات معظم عمر مصروف میکرده اند
در جای شکر عبودیت مرغ جبال اسرار مطاوعت پادشاه بجای میاورند و طاعت حق فرو نمیگذارند بس
هر وقتی در دل شبی بداعیه طلبی الهی به نیاز بجنباند و از نوا تخت کردن محل فرو آید و سر تفرع
بر آستانه عجز نهد و گوید بوده دکار آکر روز پادشاهی میکنم   شب بنده وار سر بعتبه سندکی نهاده ام و دست
گدائی کشاده و چون تاج مرصع سلطنت همه روزه بر تارک میمون نهاده   دست قدرت بی منتها او دست
یکدی جهره مشرع بنیاز را بسبغ غفا اشک لؤلؤ پیکر چون تاج خود مرصع نماید تا شمع دولتکه افروختم
فراش خانه عنایت دست از مرصرنکبت محروس ماند   شمع وار از دل آتشکده صورت سوزی نماید که تمثیل
گویند از چراغی هزار شمع بتوان افروخت **بیت** پادشاهی و بندگی کن اگر   حکم بر بندگانت میباید
با خوشیهای روزگار بجوش   گر خوشی جهانت می باید   ملک فرودا طلب نه امروزی   ایمنت خود هست مساید

مکتب مثل پادشاه ابر است که بر تو و خشک بیارد و آفتاب که بر بلند و نژند سایه افکند کوه است در تحمل
اعباء اخطار و دریاست در توفر بر اخفاء اسرار   ای بوده در معارج اقبال کامجوی   وی گشته بر ممالک
آفاق کامیاب   تو ابر بحر و هیچی بر همه بیار   تو آفتاب عالم طفی بر همه بتاب **فایده** بندگان شایسته را
بنوازد و نا اهلان را از حضرت دور اندازد که اگر نیکان را نرسیت مکند و بدان را مالش ندهد سمت تمیز
از میانه برخیزد   انگاه نیکان نا انسان و بدان بالنده شوند   و در ملکی که بد نیکی ببیند و بر نیک بد رسد
امید نیکی منقطع گردد **بیت** در زمان تو نیک همت شاه   که تراچشم بد همی رساد   نیک را هیچ بد مبادا ز تو
نیک   تا بد و نیک هست هر دو مباد **خلق** علما و مشایخ را از بهر تقرب بحق توجیب و تقریب فرماید که ایشان
اهل شناخت و قربت اند   گویند سلطان محمود غزنوی که غرق بنا ر رحمت باد پیوسته عقال سه اشکال بر
پای سمند توهم داشتی   یکی اکرعلی التحقیق او سلیل صلب سبکتکین است یا نه   دوم در آخرت هیچ مستحق
مغفرت خواهد بود   سوم حدیث العلماء ورثة الانبیاء منقول و منقطع یا نه   سالها در میدان این
تحیر جولانی مینمود و غواص فکر را در لجه محیط نوددعوط میداد تا روزی یکی از علماء وقت بنیا دگاه باو
تمکین او حاضر آمد از صفوت عقیدت او را تا هیل و ترحیب نزیادت از حد منتظر او دلخرمود در شب
نشین صفه اصطفا را علیه الصلوة والسلام بخواب دید که بلفظ در بار عنبر بار ش فرمود یا ابن سبکتکین
اکرمک الله کما اکرمت وارث اعخلف صدقی و حکم کو شد سبکتکین از جناب الوهیت بخلعت تکرم
موسوم باد چنانکه وارث ما را عزیز اکرام کرده تواضع دریغ نداشتی برکات تواضع مشکل چند
سالهٔ روزگار او حل شد در جاوانتو است که سلطنت دنیوی و دولت عقبی جمع خواهد آمد **بیت** خود گفت
با من که مطلق بکوی   بفرخنده پی شاه ولا طلب   ندانم کر طالب او مدام   رساند بمطلوب لا طلب
چه داکانی کر دانش بها از خبر هاست   همه چیزها از دانا طلب **خصلت** ثبات در کارها ملوک را بهترین ملکات
از ملکات نفس و سلیم تر سفینه در بحار انشا از سمات ملک و ثبات و استبداد تا حدی باید که اگر پادشاه
بالفرض حکم حفظ فرماید و اعوان ملک بر آن تذکری واجب دانند و وارا آن مراجع نشود و اما در تو دو تمایل

کد اگر چه امراء بر آن نفاع خطاست حصول ملکه ثبات نفس را ما و را همه صواب است پس از اینجا قیاس توان کرد که
در چه ثبات در نفاع حیل را صد او خیر تا کجا باشد و این کینه را بعون دولت از لعنوان ابد تا دیر در جای
شایع شده که آدمی زاد هم در اداء وظائف طاعتی که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ با یجاب
تعریف پیر باید دهم در تقدیم آداب معاش و معاشرت با طبقه خلایق که قضیه الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ شرعا و عقلا
اقتضاء محافظت حدود حقوق آن میکند دهم در رعایت مصالح نفس خود که اَنَّ لِکُلِّ حَقٍّ حَقِیقَةً بیان
برهان تمامی آن فرموده و صدق آثار است خصلت ثبات مفتقر آمد و الا بر هیچ فعل و عمل و خلق او اسم ثبات
اطلاق اسم خیریت و اولویت نتوان کرد و بوی مهلی از شکوفه شاخ هیچ فضیلت از فضایل چهار گانه نتوان
شنود   چه اگر کسی در طاعت حق تعالی حدی را از حدود بنیت لَا إِسْلَامَ عَلَی خَمْسٍ که مرعی دارد و کاه
مهمل گذارد نام کمال اسلام قطعا از وی مسلوب گردد و اگر در تعیش با ابناء جنس عدل و عدوان را بعضا
رشته احوال را از دو وفاق و نفاق را یکی از عقیده یکوی بر جلوه گاه ورود فرا نماید با انفعال دوستی را
در ساحت زمین دل خرم کند   بعد از آن از سیح رسی فراغت نماید تا وصه دم را کور د البته دست خویش
صد ملامت شود و انکشت کش هزار عود آید و اگر در حق نفس خویش زمانی حفظ صحت را متابعت قانون
طبی لازم داند و باز شره نفس بر اوقات بر محالطه افوانشده لوع نماید تا مزاج از سمت اعتدال منحرف شود
یا گاهی فضیلتی را از فضایل ذاتی اکتساب کند   و در مقابله آن رذیلتی ارتکاب نماید که همانی سطور آن
منقبت موجب نظوران منفعت شود بجد و جهد ستحق گردد   و چه انتوقع اجتناب اعمالی بیش از دو
بیت در امور زمانه ثابت باش   متغیر مشو بهر تغییر   قطب چون ثابت است بر جای هست مرجع مدار
هر تدبیر   قطره ابر چون توانز یافت   در دل سنگ میکند تاثیر   لشکر را چندان میکنت
مدد که بی نیاز کرد ند از ملازمت خدمت   و چندان حرمان متمای کر فرو ماند هنگام حاجت
در افراط جود در ری کرم   گاه می بند و گاه می بگشای   برتیغ کام در داد جهان   گاه میگیر و گاه
میفرمای   ذر بهر ریش و جرم جانی را   گاه می بخش و گاه می بخشای **نصیحت** نیت با خدا استعانت
صلح و اعتقاد درست دارد و در هر حال تو کل بر حضرت عزت کند و در خشم و رضا جانب حق را نگه

میکردد نود نکذارد و اعجاب ملك و پادشاهی نکند که باری تعالی عفو است **بیت** امید داری که الکها
مفاتح احوال حفیظ ذات تو باشد مسبب الاسباب بعدل و بذل و توکل کرای و خوش خوی
بری شو از غضب و کبر و غیرت و اعجاب **نصیحت** احیانا اگر متظلمی صاحب حاجتی خود را خود نظر
اشرف که خاصیت کوکو احمر دارد عرض کند زکاة کامکاری را بیک لحظه استیناس نموده سخن او را
اصغا نماید که بزرگان مکالمت با خوردان هم از خصال بزرگ شمرده اند و سلیمان علیه الصلوة والتحیة
که در موکب سلطنت با شرف نبوت استماع سخن مور ضعیف بطریق استفادت کرد ارشادی بود
او را از حضرت آفریدگار عز اسمه **بیت** ای تهبت تو براز سلیمان بشنو سخن از چه کم ز مورم زدین
سخنم بدولت شاه هرچند که نیست زر و زرورم **سیاست** ملوک را سنت باشد پوشیده از عقاید
خواص بندگان تتبع فرمودن و نقد کیسه طبیعت ایشانرا برسنگ امتحان زدن تا معلوم شود که در ممالک
خدمتی که بر تمشیت آن مامورند بر وفق رای و مشیت پادشاه زندگانی میکنند یا بر خلاف آن چه بسیار
باشد که ذات پادشاه چون چشمه خورشید افاضت انوار عدل کند و تعدی داعیان خدم و حشم نامعدلت
ابر کردار حجاب آن کردد آورده اند که دو پادشاه معاصر بودند یکی به پیرایه عدل متحلی و دیگری بود
ظالم متردی میان ایشان بحکم ضد که داعیه مباینت باشد مکاوحت و محاربت دایم شد اما پادشاه عادل
روز بروز امارات خرابی بر ناحیه معمور مملکت خود روشن میدید و از خزاین موفور و نواحی معمور و شکوه
رعایای مسرور از دار الملک آن ستمکار علی التواتر بوعید رسید از این دو معنی بموجب تحیر و تعجب
رسولی را از خواص که حافظ این دقیقه راز تواند بود پیش او فرستاد و این نکته باو
در میان نهاد و ظالم جوابی داد که تو و رعیت تو از جبین حال او و ملالی بود دل شاه صادق فی الاخرت شما
ان ناطق خلاصه آنکه او بنفس خود عادل است اما نواب و کارکنان ستمکاره را گذاشته و عدل او با نواکم
ظلم ایشان وجودی ندارد لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد و من تنها ظالم و خواص و پیشکاران با
عدل کوشان هرانیه غایله ظلم خاصه من با عوائد عدل عام ایشان قدری ندارد **بیت** من بگویم که دم ظالم در
عالم چیست چون خداستار آن کشتی کوک در کله مار اندر حبیب حال دود دیده ابد رکشتی **نصیحت**

پادشاها

پادشاهانرا چه واجب باشد از ناواجب خزانه معمور و مالامال و دل رعیت خراب و ملک باختلال نکیف اگر
نظر بر مجرد حصول مالی باشد نه ملک آبادان کردد و نه خزانه حاصل و نفرت و نفرین بر سر و اگر معماران عدل
بر کار و کیال انصاف نصب کنند مملکت آباد و رعیت دلشاد ماند و خزانه بالعرض مدخر کردد و نام
نیک از این سرمایه سود کند **بیت** زیان رعیت چه سود خویش بفهم که سلطان نه خواهد گزید چرا
زانکه رانند بنور خود که سود از زیان در جهان کس ندید **بیت** تا جهان هست پادشاهان بوده اند و بسته اند
و باشند امداد دولت یاران هوشمند که شاهین ایشان گیرای صیدهای نامی بود در آن کوشند تا در هر چ
سرای پادشاهی کنند و الا غبن بزرگ و حیف عظیم باشد در مرحله زود گذار فنا پادشاهی و در مملکت
خانه آراسته بقا کدانی اگر تو خواهی که در مدارج علیا حروف دولت تو نقش هر نگین باشد بلک
فانی هان مملکت بقا بطلب که پادشاه جهان گیر این چنین باشد **تذکره** چون در احیاء رسوم و ابقاء
آثار پادشاهان گذشته اظهار صدق رغبت نموده و خزانه بذل کرده و از عمارات شهرها خلائق بهرهای
یابند بیقین که دست آثار مآثر این دولت بدامن ابد پیوسته گردد و امداد دعای خیر بندگان از روزگار دولت
یار هر کس گسسته نشود **بیت** پادشاه گر وقت خیر گذاشت نام او زنده ماند تا او بد جا و انکه او هست خیر می نکند
بی خلاف بی ثمر چون بید شکر بود و کار دگر تو راست عدل کسری و دولت جمشید اثر روزگار دولت تو
هست مسطور بر رخ خورشید عمر پادشاه چو سلطنت بمراد مستجاب دادم این امید **سیاست** اگر هم
بذات خود کامل و عادل و تمشیت مصالح سلطنت و استاهل باشد بی وزراء کافی کاردان کار مملکت تمشیت
و حال رعیت تمیت نپذیرد **شعر** فاصابة الخلفاء فیما حاولوا مقرونة بکفایة الوزراء چرا اگر
ملوک بنفس خود تصدی امور وزارت نمایند آنگاه وزیر باشند نه پادشاه و چون از وزیر ناگزیر است
و وزیر دست و دل و چشم و زبان پادشاه است باید که در همگی مصالح مال و ملک و لشکر و اسرار نهانی حرم
بر اعضا و جوارح مبارک خود اعتماد دارد او را نیز معتمد علیه و موثوق به دانند و حال آنکه هیچ از بدهای
مقربان [illegible] و طاریان بیرون نیست در حق او بسعایت زبان کشایند نباید داد که طعن در وزیر بنا بر
مقدمه مذکور طعن است در ذات پادشاه و هر روز وزیری از بزرگ دانا دست نه دهد و نا ببی شایان امور

ملك پیدا نشود و نیروز دارا دشمن و حاسد بیش از حد اتفاق افتد سبب آنکه هر خود بینی که بر مرکب صلف سوار گردد
و در میدان تمنی بخرامد توقع نا بموقع توصلان رتبت نماید و خواهد که بانواع جربزه و نمایش خود را در نظر
پادشاه جلوه دهد و انواع مزخرفه معتصم حال و معتضد احوال سازد و وا ویلاه از این معنی مجبر باشد که اگر در جهان
بعد از پایه سلطنت هیچ منصب برابر تر از دستوری نیست عقلا اینچ هیچ کار و مشکل تر از آن ندانسته اند برای
آنکه در موازنه این شرعت و [illegible] این حرفت همتی عالی و عدلی مجبول و انصافی غریزی و فضلی اشار الیه و عقلی اعلا و علیه
و تجربتی تام و تخلقی شامل و خلقی کریم و طبعی جواد و منطوی و مجزی جبل و فهمی نزدیك و غوری دور و سیاقتی مأثور
و درایتی مشهور و قولی بی کلال و استماعی بی ملال و دیانتی بیغش و عطاء و عفتی بی نفاق و لطفی بی عجز و منعی بی خشم و حلمی
معجون بی بطش و تواضعی مقرون بمهابت و تجربی در حساب و کتابت و تفننی در اصالت و اصابت ضرورت نماید
و معرفت جزئیات آداب حضرت سلطنت و دانستن مقادیر طبقات خلایق و وجه اصلح در استعمال ایشان
با این خصال منضم باید و در مواضع توفیر و تقصیر و شناخت زمان اتفاق و تقتیر و وقوف بر احوال غبطت تصرفات
دیوانی و استدراك کار و عمارت و فلاحت جا نواحی و هیبت آن شاید و تهدی بهنگام تعجیل در تحصیل اموال متوجهات
و موسم مدارات با رعایا و رعاة و تدبیر تقرب عصاة و مکنت تملیك ثقات و امکان تربیت و تعدید [illegible] ارباب
صلاح و استعداد ترتیب و تهذیب وسایل نجاح توابع و توابع ابتغاء مناسب [illegible] دیون این مقاصد بر حسب اندوه در کنا
روزگار آید توقعات و بیحات پادشاه زادگان و ملکات حضرات و امرا و بزرگان و ایتاقان عتبه خاقانیت و ملتمسات
و مقترحات ارباب حاجات علی تفاوت الدرجات [illegible] و جمات و مهمات شود اگر رعایت اطراف کند دوست
بوستینه هیچ امل بپسند التماس [illegible] با نهد با وجود آنکه قضاء حوایج و اسعاف ملتمسات طوایف در حین سهولت
متعذر نشود ملوك پادشاه مهمل میماند و اگر در محافظت اموال طریق تضییق و تدقیق مسلوك میدارد و تحصیل معاملات
مقربان حضرت و شکایت جمهور انام ملحق میکردد و بعد از تو [illegible] ورطه این اخطار ها باید و مباشرت و تسبب
اشتغال بسیار دعا نکند اگر مصلحتی جزئی افتد یا در ناحیتی از انحاء ممالك که نام آن جزو در حالت توقیع بر صفحه
مشهور و منظور نشود باشد خللی واقع و فتنی ظاهر کرده شود مستدعی عتاب پادشاه و عرضه معترضان آید و بلای
هر دو دست و تشویش ضمیر کرد نفس اگر چنین سال امور مملکت را منتظم و منسق کرداند و رونق و طراوت چون جهان نداید

بخش

بخش تدبیر او روز افزون باشد هنوز ارباب اغراض بحیفانه بی انصافی این ترانه سرایند که در دولت
پادشاه جهاندار وساطت سعی عیار این کار دها را ساخت چه مقالید حکومت در قبض و بسط
و رفع و حط با اهتمام او تفویض نموده هر کس که بدین کرامت مخصوص کرد مساعی او بنجاح مقرون
باشد با وجود این دلایل واضحه و شواهد مصرح اگر وزرا را استظهاری بالای حد کمال دارند و اعتماد
زیادت از طور وثوق اوهام و دوق دراجه بر مقدار ادراك افهام بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه ثابت
شخص را بوحده ذاته عهده این کار بزرگ کجا دست دهد و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت چه
وجه رواج پذیرد و خدای را سپاس و منت بی قیاس که سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق
چون دیگر مواهب میسر است که وزراء روشن روان او روان آصف بن برخیا و بزرجمهر حکمای را و بیدبای
فیلسوف و بلادر وزیر و احکام نیمه مهمات و مصالح و تدبیر مهمات مناهج عزت بخجلت و حسرت میکرد اند
و اگر نظام الملك وزیر ملکشاه با چندان مضاء ذکاء و سرعت دهاء و استظهار بدرست و حکمت و استحکام
بقوت رای و عزیمت در این عهد بودی بشوده شغل خود تعطله کشیدی او بر نواب ایشان عاشق و ارجای
دستار سر انداختی و بر کابت بوالفضل که عطارد نام داد و مباهات نمودی و هم عنقای شرشان دم
از صعوه ساز دشاهبانی تا بود از چتر توفرهای ایشان صیت این دولت بگیرد جمله اقلیم
جهان تا که باشد کار ساز ملك خرد رای شان سلطنت چون طفل در زانو در بود در مهد عهد
تا نماید را یکی فکر اصابت رای شان نو عروس ملك بند د زیور انصاف و عدل تا کند مشاطگی کلك
جهان آرای شان هر یکی هستند دستور نمای پیشکار چون تو هستی در جهان اسکندر دارای شان
نصیحت نعوذ گناه نا رسیده عقوبت نفرماید که باری تعالی با آنکه خلاق بصیر و رزاق قدیر است
در روز قیامت بنده مجرم را هیچ عقاب نکند اول مواضع محاسبه اعمال او مقابله نماید
و صحیفه خیر و شر بد و نماید اگر انکار کند بر هفوات او اعتضا نموده اعضاء او را گواهی بنماید ورید
تا هر یك بر افعال مخصوص شهادت باز رسانند چون عذر نماند و معترف شود آنگاه مکافات
با عفو فرماید **بیت** هر بنده را بنعمت صاحب غرض مکن نی قصد مال و عرض و نه ابطال جاه و جان

در شرع و عقل ثابت و در عرف رسم هست اول ایشان جرم بس انکه جزای ان **حکایت** اکر در امور مملکت خلود
بنیاد چیزی موجب مسرت و ارتیاح بیند بر زبان راند الحمد لله تمسّکاً لا بجری الّا بکمال فانها دعا بس واکر
بر خلاف باشد بی انکه تغیری بذات بزرکوار راه یابد بکوید الحمد لله الّذی لا یحمد علی المکروه
الّا هو بس کلمات جواهر صفات که در روز کار دولت را دافع و متواصل یاد فرماید تا اندیشه ان
جزوی خاطر شاهنشاهی را که کیمیای اشیاست متغیر نکرداند چه غبار خاطر ملوک اینه چهره دولت را بجد
بر غباری نشاید که زنان بر بود **بیت** نتیره ضمیر برا مملکت زنیک و بد بمعان در هرانچه باقی هی
کدوده باشد که مضطرب صفت باشد ولی معاینه بالذات افتابی نو **حکایت** در عهد سلطان ملک
شاه سلجوقی بیوه زنی بزکی داشت روزی موسوی بلی بیکذشت که دست قضا بیفجه دزدان اجزای عمارت
انرا بیابانی راس برساینده بود ناکاه پای کوسفند در دخترا ان چون امید هنر مندان در اب بیوه زر نیست
و بر صفت پیمان لیئمان درست بکن بیره زن ماجا بنشت و فریاد را اسفا از درون او بر خواست
ناکاه بخت عنان کشای شد و در کاب زمین شبان اسمای سای ملکشاه در کوکبه از لشکر جهان
کبر برسید بیچاره بر خواست و عنان مرکب نیزتک ساعا بر ابدست تضرع و ابدیده تر کرفت
و کفت ای پسر الب ارسلان داد من در این پل بده و الّا یوم تبلی السّرایر کربی اعوان و انصار در عرصه
محشر حاضر ای و در سر پل صراط دست از دامن ندارم بر سید که حال چیست و نفیر از کیست کفت
در عهد سلطنت صاحب دولتی چون که روا باشد پلی را که بجاده مراکب منصور و دعایای مطیع تو اند
بود چنین منهدم اساس و منثلم اطراف کذاشتن و از ان غفلت نمودن تا امروز حیوانی ضعیف که بخیمه
معاش و مسکن انتعاش من جسیم و طفلی یتیم در بن روز کار و نذیر بشیر ان منوط بودی شکسته پای و
مختل اعضا کردد ملکشاه ازین سخن اتش بار را ابدار بر فشت بادها در رفتار جوی ان بیچاره
کشت و سیلاب دیده در صره پل بود صبر واند بس کفت این **مصراع** مردی کن و مردمی بجای ار
ملکشاه را هم درست این پل بجا کن که اودر طاقت جواب و تازیانه عتاب تو در سران پل نخواهد بود
و بر تاز یانه بفرمود تا عزار کوسفند از حلال ترین وجهی بدان عجوز دادند و روان شد بیره زن فارغ

الدال

البال و واقع الحال بدعاء دولت پادشاه نیکوکار مشغول کشت چون ملکشاه ازین منزل نا پایدار کوچ
کرد و بیکدم با همه کدایان کاروان ممات برابر شد او را بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه عادل
حال چیست کفت اکر نه دعا ان بیره زن دادخواه سر پل دستکیری کردی ملکشاه در خلاب عذاب ابد
میماندی **بیت** ای سر کردن کشان از دست صرصر پایمال دستکیری کن چه داری پایکاه هر روز
کاین نه معلوم شد اخر که از دور فلک ملک جمشیدی نماند و دولت اسکندری **تو بیت** خورده هست
اکر پادشاه بزرک منش عیب نفرمایند و بزرک سخنی است اکر خورده نکیرد یعنی بزرکی نباشد کارهای
بخردان دادن چنانچه خورده همتی باشد کارهای کوچک را بین دکان تفویض فرمودن
از بزرجمهر پرسیدند که مملکت ملوک ساسان چرا زود بموره زوال و سغبه انتقال امد هم چون
تو حکیمی در میان ایشان بود کفت کارهای بزرک را بخردان و نابخردان تفویض کردند تا کار ایشان
با نجا رسید که رسید **بیت** بخردان مفرمای کار بزرک که نا اید ز روباه بیکار کرک اکر چنک
و منقار رو بین کنند کبوتر کجا صید شاهین کنند نتابد چو خورشید جرم سها نباشد چو کل
دنک و بوی کیا **رمز** در امور پادشاهی یک کار لازم باشد انست که پادشاه بانفراد بنفسه مباشر ان
باید بود و ان حفظ اسرار است که کوهر اسرار ملوک را هیچ مخزنی لایق تر از صندوقچه ضمیر ایشان
نیست و هیچ خازن امین را مکنت اطلاع بران داد مکر کسی که در شرایط ذات و شفیق نفس و توام
وجود ان تواند بود **بیت** نباید کفت راز خویش با کس که احداث زمانه در کمین اند نباشد
داراز را محرم بیر از تو و کر چه پیش کاران بس امین اند **فضیلت** حلقای راجنان بکانه دان که تو ا و یکانه دانی
تا حق توحید بجای اورده باشی و حق یکانکی دانستن او انست که باشد کان یکی از دو و کار کو علی
یا بفضل **بیت** عدل ان باشد که در حالات و علات جهان خیر و شر را دخواه یک بحق کیری فکیس
لیک اکر بد راکنی نیکی و نیکی را دهی بیشتر از حق ان فضلی بود عالی اساس **اصابت** اکر بیت
نفاقی و شایبه انکاری در مزاج یکی از بندکان مستعد تعرض دود دود بقع ان مثال بنیا باید داد
از برای انکه تحصیل کمالات نفوس انسانی و حصول استعداد نظری سمت صعوبت و غرابت

دادند اما اصلاح دشمنی و بیشتر خار بیدل و غیبه یا امن از هیبه میسر شود و پادشاها نرا عیتعدان مهذب
دیو کان کار ستاز و مساس خاصت زیادت از ان باشد که اصناف بدل کان نرا تقویت و حرمت ایشان از پرورش کار
کنند که او را از زمره اشیاع و جرید اتباع امیری قوی رای نافذ عزم بود عصری متطاول در سلک تربیت
پادشاهان حضرت نیت فوت یافته تشذیب و ترشیح مقال وجود او عراسا بالا کشیده و بجلید متحا
و مرغبه دولتی اقوان شاه بسمع کسری رسانیدند که در روی حریفا پادی و عاطفت پادشاه بکان خلاف
خواهد کشید و سر از ربقه فرمان برداری بیرون برد اکر این ذکر بیفکر پیوند دو این پیش نهاد بخیر ظلمی
رسد سروران جهانم پا از جاده طاعت بیرون نهند و دست تطاول دراز کنند و وهن
مملکت و ذهاب رونق سلطنت تابع ان باشد کسری با خواص حضرت و محرمان دولت در این باب
مشورت کرد بعد از تدویر قرعه تدبیر رای جمهور بدان استقرار یافت که او را بندی محکم نهند تا اجتناب
در نفی و اثبات باقی باشد در روز دیکر که کردون ترنجی شکل نارنج رو زرین را کو شد فرق شرق نهاد
کسری بتخت سلطنت بر امد چون انشخص علی الرّسم بپای کاه کیوان مرتبت خوا مید او را در حجره
سنی و موضع شریف که برتر از رتبت اکفاء و نظراء او بود جای ماوت و ذکر مقامات مشهود و کرا
مشهور او در مدت ملازمت عبودیت حضرت بمبالغت بر زبان راند و تشریف خاص اختصاص
داد و از نقود ذخائر و نفایس جواهر عطا پاشی کرد که حوصله آز آز او بدان ذره مکرمت ممتلی
شد و بیع مقال کینه از ساحت سینه بکلی منقلع کشت ثقات حضرت بخلوت عرضه داشتند
که هر کز صفحه ابینه رای خلت زدای پادشاهی از نقطه موهوم ترددز نکار ندیده ا و نور
افتاب ضمیر او تیرا کم غمام شبهت نپوشیده سبب مخالفت در امضاء عزیمت چه بود و اختلاف
میعاد بر خلاف ایعاد بکدام داعیه رجحان یافت پادشاه فرمود که از مضمون مجموع مخاصمات
دولت تفادی نجستیم و مقتضای مصلحت بدان نرا کار دبسته اما چند انکه سنهیا ز
تامل را در در نشیب و فراز مسالک پرواز دادیم بر هر عضوی بندی که نهادیم بیرون
از ان عضو در قید تسخیر نیامد بس عضوی شریفتر از دل او که سلطان ممالک جوارح است

بیانفیم

بیانفیم و قید محکم بر از نیکوئی ندیدیم او را بدان قید مقید کردیم تا سایر اعضا که مثابت خدم و اعوان دارند
متابعت در بند ایند و نیز بند اهنین بر یک عضو مخصوص بخشونت دندانه سوهانی سوده کردد و بند
رفق و کرم که بر دل بنهادم استوار شود و بهیچ سوهانی فرسوده نکردد **بیت** دام بت نکوئی کر بدان صید تو ان
کرد مرغ دل انسان و چه باشد باز بن صید چون قید بنه واده ره صید کشاده ز نهار بدیسار
تو این صید بدین قید **اشارت** هر چند علم عدل سلطان از چتر افتاب عالی تر و مشهور تر است و در بن دو
افسانه سلسله نوشیروانی را چون مسئله تسلسل باطل کردانیده اما متعذر باشد که از غامت اطراف
محروسه و مزاجات حوره و جور با ستقلال ان تو بیچه و تدبیر جویند پس کلاه و بیکاه ملازمان حضرت را فرمان
مطاع رسانند که هواره متفحص باشد و از افواه و مظاهر تتبع و تقسم واجب دانند اکر بر کسی ستمی رفته
باشد او را معتبر بن تحفه شمرند در بارکاه سلطنت عدل کستر تا این سخن از زبان مقربان و ایشان ان
در کوش دیکر امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جای کیر اید و از ایشان ثِقَةٌ عَنْ ثِقَةٍ بنواب و متصرفان
و عمال ارجاء و رعایاء هر جا رسد و همکنان بدین سیرت موصی و مامور کردند او لا جهانبانرا کمال
عقیدت پاک سلطان را د کو انصاف بر و رهوی کردد و ثانیا اکابر و اصاغر بتفحص کار مظلومان و
تدارک حال او کار افتادکان را اعتیاد لساختن مهمات بیچارکان را ملکه کردانند و مبالغه سبلت
مبرود که از ناوک اه دود اسا بیوه زنی مظلوم که در سحرکاه از شست عجز و کمان پشت دو تا کشاد حدد
احتراز واجب تر است که از سطوات تیغ زنان زرقه طاغی و حملات جهان لشکر باغی **بیت**
اکر چه شاهی و اسباب سلطنت همه هست ز اه سینه مظلوم سوزناک بترس جهانیانرا هم
کار از تو مهتر سند تو نیز بی سخن از کرد کار پاک بترس **عزیمت** سوانح دولت و مهمات مملکت را اساس
نکیرد و مصلحت امروز با فردا حوالت نکند که فردا را نیز اکر درباید مهمات خود باخود میار
و تواند بود که این مهم نو را در عقده تعوق بود و تعذر چهره بپنهان کند و از این عادت اهمال
بر نفس شریف مستولی کردد و او را تبعات باشد **بیت** کار ساز ممالکی شاها کارها را بوقت خود
میساز دوستان را چو تیغ خود بر کش دشمنانرا چو تیر دور انداز **خلق** سلطان در حق

خدایان فرماید که خدای در حق بندگان خود فرموده تا تخلق باخلاق حق کرده باشند واگر از راه تحقیق
نگرند غرض از بیان التعظیم لامر الله که با ایجاز لفظ شرح بعضی معانی آن بروز کار رها در سلک تالیف
وتدوین نتوان آورد در فرو بند ثانی که الشفقة علی خلق الله محسود باشد واز اینجا گفته اند هر چه
فز نیکوئی نه طاعت وهر چه نه آزار نه معصیت بیت بجای بنده مظلوم ورنج ما لطفی بجز موهبت
اگر مونداوی کن خدای عز بجای سوابق خدمت چو کرد با تو نکوئی تو هم نکوئی کن عادت طبع لطیف پادشا
که ناجرم لبیط مبسوط نشیط باد اگر دو نفس نشاط اقتداول مسکرات فرماید بر قدری که حرارت غریزی علا
منتعش کردد وقوت معارضه را باعث شود اقتصار باید کرد واز حد سکر احتناب نمود چه سکر از عوام
با طلاق مذموم فکیف پادشاه جهان که شبان رمه وپاسبان همه اوست وحراست وبیداری در نیز در کار
ضرورت حال مینماید دسکر منافی این هر دو مصلحت است بیت نیاز بد خدا در جهان بقدرت خویش
بلند تر کهری خوبتر ز آلت عقل چگونه پس بکند شاه هوشیار اعراض ز هر چه او بطبیعت کند از آلت عقل
آداب ملازمت بر لعب نرد وشطرنج از سیر ملوک جهان دارستوده نیست مکر احیانا انما الحیوة الدنیا
لهو ولعب زیرا که از لوح کریم کلام قدیم بصفحه کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل کردن بر بستری عظیم منطوق است
یعنی چون حد وحقیقت دنیا مزرعه مجاز نیست بس لعب ولهو او خود چگونه باشد صحیح بن داهر که بیدکه واضع
لعب شطرنج چون از استنباط وتصنیف این پرداخت پیش رای هند محضر بودند با آنکه لعبی بدیع شریف
وصنعتی مخترع غریب بود گفتند ها اگر در عرصه مملکت جد پادشاهی مینماید واز صد مقصود مهمات
که در دو صد دانم یکی دانم نتوانم کشادن بروای لعب شاه چو بین شطرنج کجا خواهد بود بیت
من بگویم چون نباز عشاه شطرنج خود دهشتا ندادر شطرنج ار جوار راه کن بیدق تدبیر ران وامید
میلان مکن دست ظلم فرح جو فرخ چو معوز بین بندساز خصم دولت مات خواهی رخ بعدل ایشان کن
واز جمله باغات دلنشین مباحث مباحات کز در عهد دولت خرم از کلام قدیم این دیار ها نا اساسی شاهانه از باغ وامار است
در اینجا آشکار واستوار بوده دیگر خراب ومعدوم الاثر گشته بجز از پشته خاکی هیچ نمی نمود و دودمان
از این پیشتر ارباب فلاحت زراعت می نمودند واز زمین موسوم به تخت قراچه بود تا آنکه در عهد دولت
شهنشا

شهنشاه جنت مکان قاجار محمد شاه خاقان سپهر بارگاه وخسرو ذیجاه حضرت ظل الله بن اساس نیکو پی
پای فرمود وبعد از آنکه عمارت ساختند واز دقایق بپرداخته آمد بعضی از آثار بنای قدیم هویدا است که
آن جهان آن است دان چنان است که پارچه کوهی عظیم در دامن کوه شمالی شیراز قریب یک صد قدم دور از آن
واقع شده دیوان پارچه کوه عمارتی ملوکانه بس باشکوه خاقان فلک پاسبان قاجار ادام الله دولته
برپا فرمود که دست اندیشه از دامن توصیفش کوتاه است وهمین قدر در تعریفش بس که بر پا شد
هشت شاه است ناودان بامش مرغزار فلک طلاب داده وعجایب جنابش از فتح باب ابواب رحمت
بوستان سپهر برین گشاده ودر دامن آن بستانی بغایت وسیع احداث فرموده که درختانش
خیابانش چون در شستر که آن حور العین سیراب ونرگس شهلا پش مانند چشم ترکان مست نیم خواب
بر سر هر سرو شش سرود ساری سرمایه سرور وبر شاخ هر کلبنی عندلیبی از جلوه رخسار گلی بر عیش
بیت بنفشه دو کنار جویباران چو خط گرد لب سیمین عذاران بید مجنون دیوار بر پای لیلی اللدر
کال بر تشنگی سر نهاده ووامق هزار او ابرباد عذار عذرای گلش بلبل ولیلی برخار کن دلو توتم داده
تاکش سر بر افلاک کشیده واز صراحی شاخش بی منت خمار بر ساغر مخموران خاک چکیده
بلبل نش چون بلبله بزم مستان در فغان ودر بهاران ابر نیسان بر انجمن آن چمن مانند دیده
مراجی وچشم عاشقان شام وسحر گریان نار والی چون بودج اید نار عشق بر وکلبن نسترن
از کواکب گلهای رنگین بر مثال فلک هشتمین مطرح طلوع داده بیت شب ز اره شعر را شیرین
سمن سیمین یاسمین کردان داده داغ حسرت بر کفل نهاده ودیده غزالان چین چشم نرگستانی
از پی نتاده ودر دیده عبهرش از غایت خود بینی بیخبر از خواب در نیامده ونالد زار عندلیبان نوا
از نهایت غرور حسن گل بیکجواب بر نیامده حقه انارش پر از یاقوت رمانی وطوطه طراوت سنبلش
از نسیم سحری کالحوتی در عین پریشانی ودر برابر عمارت حوضی مربع که دور دورش
زراع است در سنه هزار بنیاد وباتمام رسید از جمله بساتین باغ فرمان
فرماست که بیت هم آشیان عنقاست در سبزه وریاحین هم خوابگاه خورشید در سایه عشق

بر چمن باغ بر وی بلند پرش طایر سطحش فضای کردون دیوار خط محور الحق با غیست جنتش
چون روضه رضوان راحت جان وهوایش مانند انفاس مسیح وآب حیوان مرمایه دوان از
نرگس مخمورش دیده سیه چشمان با غنچه ودر لال خجل ودر پیش هر صر دوش سرو قدان خوش رفتار
کشمیر خجل پا در گل بیت با غی آراسته چون باغ بهشت بلکه زار استکی داغ بهشت
گلش خنجر خار بر بلبل بیترا ریکشیده وسهی سرو آزادش سر از رفتار دیگر ناخته دل بجلوه باختر
در پیچیده قامت رعنای سر و شش بنوای تذروان خوش نوا چمان ودهان غنچه اش از دهان مذبلبر گویی
عندلیبان همواره خندان شعر سر اسیمه تذرو از حسن شمشاد فرو افتاده در دامان صبا
خاکش غیرت مشک وعنبر وآبش حسرت سلسال وکوثر از رشک سنبلش زلف پرچین خوبان
خشنی بر تاب واز غیرت طراوت رخشا گلکونه عارض گلرخان تباه طلعت آفتاب بیت گل
بنجر بد شده وهمون نقد آورده ز غنچه برون ساقی قوه نامیه بر دست هر شاخش ساغر
زرین گل نهاده وبر روی تماشائیان درهای سرو رکشاده بر هر شاخی گلی چون عارض عذرا
فروزان ودر پای هر گلبنی جوئی چون اشک وامق روان مصرع روان در پای گلبن جو چو اشک
دیده وامق بشاخ گل فروزان گل بسان عارض عذرا انشین رخسار لیلی الاله آتش راسب
روان با دیده شوق مجنون دبر چهره گل آفتاب آفتاب خاور شاهر جیحه واله ومفتون بیت
مکحله شکل لاله شده سر مه سای میل زمرد بنان داده جای بر پای هر گلبنی سرمستی از شراب عشق
دسر در بیخود ومدهوش واز شهد وصال شکر لبی تلخی هجر از فراموش بر سر هر سرو شش ساری
از سروش سرور افزا راحت جهانی واز نغمات دلربا شادی بخش دل دانی سوسن باده زبان
در وصف بید موله والدمانده زبان در کام خاموشی کشیده وبنفشه چون عاشقان بید ل سر
تا پای گوش بر آهنک عندلیبان هزار دامدهوش وار در گوشه خزیده سحرگاهان عندلیبان بلیغ
بصد الحان پیام هذه جنة وعد المتقین ادا نموده ودیلیغ تو نوائی نغمه روح افزا هادخلوها
بسلام آمنین در های سرور بر روی تماشائیان باغ گشوده بیت سر از ناف هویدا مشکی

پنهان نی بر زمین از نال رخشکش از رشک نادره بخش ترنج غبغب سیمین بران سیم تنان مانند درفاب در
بر ثمار واز دست هر شاخ ناربخش نارنجی چو ترنج چون آتش شبان طور در شبان تیره فروزان بیت
نارنج علی الغصون تبدوا فی اللیل کانها مشاعل انار از شاخسار چون ناظم رخسار نموده واب
از رخسار یاقوت رنگ فی لمعی لمن ناید از بادر تو آتش موسی ید رخت برکشاده بیبین فی الشجرة
نار هر که در انجمن سکن ساختی حدیث جنات تجری من تحتها الانهار بسمع قبول اصغا
نموده وپای بر روی دل در هر فصلش از روضه رضوان کشوده از قصور بی قصورش فصور رونق
جنات والقصور دیبا د با غبانش رضوان بهشت برین هزار کوه سرو بلبلان زار بر سر هر شاخسار
عاشقان بی سیم دو در هر شام وسحر در ناله وزاری واز جلوه رخسار شاهدان عجله جمال در عین اضطراب
وبیقراری از رشک سیبش سیب رابحیر بر ساغر سید تعب کشیده واز نار بوستانش نار پستان دوشیزگان
نار پستان دلستان از تاو غیرت خون دل می کیرد سیب امرود بهم مست زرده فندقیاز خونی انگشت زده
بعشو مانند عاشقان رنگ زرد وچون صوفیان صافی نهاد خرقه بوش وبا حدیث طعم شلیلش غنچه لعل
شکر بین شیرین لبان خموش از رشک سیبش از رنگ چهره گلرخان چینی نشانده وبا شهد شفتالودش
مزه بوسه دهان خوش منظران نشاند الوبالو چون خون دیده عاشقان هر شام وسحر از چشم شاخ
عیان ورستا بر غنچه خندان یاقوت لبان پسته خندان باد در سایه درختانش کستر انیده
فرش بوقلمون چنانش همواره بدعای بقای عمر ودولت زمان فرمائی دست نیاز بدرگاه بی نیاز
کشوده وبید موله اش چون سپهر برین سر افتخار بر ره گذران خسرو کردون رفتار سوده از
لعل فام بر ساعد وگردن هر شاخی سوار ودر سلسله بر پای هر گلبنی از امواج میاه هزاران سلسله خلاصی
خالی از حسن اغراق وبوی از اغلاق باغ است بی مثال وگلشنی است بهشت تمثال از بساتین
که در اقطار جهان پیوسته چون کواکب سیار در سایر اند بنوا تو استماع رفت که بوستانی بدین نظم
وصفا وباین طرز روش تا الی الان در عرصه جهان دیده نشده بوستانی است پر از گلهای رنگارنگ
ومشتمل بر انواع فواکه وعمارات عالی واقع میان جعفر آباد ومصلی ومعنی لسان الغیب حافظ

طاب ثراه که گفته بیت میان جعفرآباد و مصلی عبیرآمیز میآید شمالش از بناهای این باغ دلگشا هویدا
طولش شمالاً الی الجنوب بذراع چهارصد ذراع و عرض آن دویست ذراع سمت شمالش
بنایی آنجا بدست شیرین کار عمارتی دو رویه و بس رفیع بطرز آجی صاحبان سلف و سرکار دیوان
الخاقان آقا باباخان للّه باشی افراشته و تمثال بیمثال شاهی و شاهزادگان دران نقاشان مانی
مانند بنوک خامه عنبرین نگاشته یک روی آن بجانب باغ و دیگر روی آن بسمت عمارتی مشتمل
بر بیوتات بسیار مسمی بخلوت خانه و در پیش روی آن دریاچه هشت چون عرصه هشت بهشت نمونه
حوض کوثر و دورش یکصد ذراع و آب کتاباد که چون خضر حیات بخش تا لالش پیوسته دران روان و سر کاریز
آن درابشارها مرتبه بمرتبه که عبارتست از چهار مرتبه و هر مرتبه مشتمل بر سه ابشار جاری و
سر در آن قصری بس عالی دو رویه چون قصور جنانی برافراخته یک روی آن بباغ و دیگر روی آن
بجانب باغچه که مشتمل است بر انواع فواکه و اشجار و سقف آن عنان فلک البروج از صور و هفت هیکل
کانه فلکی پرداخته شعر شناسائی کز انجم رصد انداند از آن سقف آسمان را سقف بیچون بند
در تاریخ سنه هزار و دویست و سی و یک بطالع سعید طرح آن باغ دلجنته باتمام رسید سبحان
الله روزی در ایام صبی در خدمت والد ماجد طاب ثراه بر این زمین که هیچ جز آبادی آثری
نداشت میگذشتم فرمود که چه زمینی است بس با استعداد و دلنشین هوایش راحت جان و
فضایش شادی بخش روان کاش صاحب دولتی هنرپرور و دولت یاری بلند اختر بر این زمین
بافیض بنیادی نهادی و دری از روضه رضوان بروی جهانیان گشادی و بنظم
بوستان دلگشا دران آبشارها روان ساختی تا اینکه باندک زمانی بعد از رحلت ایشان
حکم فرمانفرمائی بر بنای این بوستان دلگشا صادر گردید و بقلیل وقتی بر وفق تمنای ایشان
صورت اتمام پذیرفت کاش میآمد و از دور تماشا میکرد و از جمله بساتین باغ جهان نماست
که در برابر باغ فرمان فرماست و آن بستان از بناهای کریم خان زندست باغیست نیکو نهاده
محکم بنیاد دران چهار خیابانست مشجر بسروهای سهی نمای در کمال دعوت و زیبائی بیت
جنان

جنان سر بفلک سوده سروش که باشد سرطا بو بلیک تذرو روش نسیم روح بخشش چون مژده
وصال مهوشان دلکش شادی جان و هوای فرح افزایش چون هوای کلوخان بوی وشی راحت
روان سرو آزادش چون قامت جوانان نوخواسته دل از دست تماشائیان ربوده و گلش چون
شاهدان بازاری بر بیگانه و آشنا رخ نموده خاقان جم نشان عمارتی هشت در وسط آن بوستان
و سردری دو رویه بلند عالی بنیاد فرمود و از جمله بساتین قریب بشهر بوستان تکیه است که الحق اسمی با مسمی است و
سالیان از ارباب بعضی از اعیان دارالملک شیراز بود و بعد شاهزاده آزاده تازه نهال بوستان
دلگشای سروری و سهی سرو گلستان معدلت پروری نواب رضاقلی میرزا نایب الایاله مملکت
فارس از ملاک ابتیاع فرموده بار بار ایشان معمولست بوستانیست دلنشین و دلگشا
و مکانی با روح و صفا و ابشاره مثل که آبی است صافی از سرشک عاشقان و پاکی تر از ضمیر روشن
دلان همواره دران روان مشتمل بر ابشارهای عدیده و خیابانهای پسندیده واقع در دامن کوه
چهل مقام شیراز قریب ببقعه افصح الفصحا شیخ سعدی و بحسب استعداد و قابلیت عمارتی بر
بسیاری از بساتین ترجیح دارد بوقتی مرحوم لطفعلی خان زند خواسته که قدری از اراضی آن
افزوده عمارات سلطانی دران بنیاد کند که دولت زندیه روی بانقراض نهاده بر حالت
سابق باقیست انشاء الله کارگذاران سرکار ممالک ستانی که دام دولته العالی طرح بنیاد
عمارات انجا نمایند که منظور نظر انور قرار است انشاءالله خواهند شد و از جمله بساتین معروفه بستان دلگشاست
که مرحمت پناه میرزا محمد خان ولد اکبر حاجی ابراهیم خان معتمد الدوله شیرازی در سمت شرقی شهر
بنا نهاد و چون چمن بزرگی ایشان از باد خزانی حادثات زمان برباد رفت بدست دیوان افتاد و
منتقل و حال بارباب مهد علیا صبیه صدر اعظم همشیره زاده بانی و در حوم محترم فرمانفرما در
با بولو و نواست معتبر گلشنیست همواره پر از گلهای رنگین و سراسر مشحون بانواع فواکه و ریاحین
که شیرخوارگان نبات نباتش در دامن مادر خاک بمنهجی زیبا تربیت نشو و نما یافته و از حسن
تربیت دایه بستان برای قوای نباتی بر انجمن نمای هر یک بر وجه اتم نافته عروس گلبنش

در حجله گلشن با قامتی رعنا حلل لعل فام در زمرد بن بر سر و بر بربسته و مشاطه قوه نامیه عذار
عذرای لاله را بغازه بی اندازه آراسته در بهاران اطفال شکوفه هنوز از مشیمه مادر شاخ
سر بدنیا درده از پستان ابر بهاری شیر نوشیده و بالنده نهالانش چون اطفال نوروزی قبای فیروزی
پوشیده شاخ گلش تاج یاقوت بر سر و سهی سروش قبای آزادی در بر سفیر نسیم با هوای شمیم هم
صبحگاه بار نزول در صحن چمن انداخته و پیام خرمی در بارگاه حضرت گل ادا ساخته باغیست وسیع
با طراوت مشتمل بر دو بوستان که در میان آن عمارتی دو رویه ساخته شده مشتمل بر چند آب شادکن
پیوسته آب در انجا جاریست و از جمله بساتین بستان محمد آباد است که مقرب الخاقان محمد زکی خان نوری منشی دار
که از همزبانان آستان عطوفت نشان سرکار فرمانفرمائیست و دران درگاه در کمال اعتبار و نهایت
اقتدار و چندیست که در حضرت فلک رفعت پیشکار و مرجع صغار و کبار این دیار خلد آثارست
والحق او مجاست هیم و کار گذاری بزرگی کریم و نیک رفتار بسی آثار نیکو و اساس دلجو در این شهر
و خارج آن گذارده و بوستان مزبور در سنه هزار و دویست و سی و پنج بنیاد نموده و بنام یکی از اولاد
خود مسمی ساخت واقع در سمت شمالی دارالملک شیراز باغیست خرم و بستانی با سرور توأم گردنکشان
عرصه اش بجوشش ازهار و خود غنچه همواره سر و برآراسته و چون دلیران جنگجوی بصف آرائی در معرکه
ساحت بوستان برخاسته قامت سرو بلندش گوئی قهر و زی در بر و کلاه سروری بر سر در عرصه چمن گردن
کوه دکشی بگردون گردان برافراخته و سرخ بپیش دشمن از دست انداخته با تیغ اخضر بلند شد برگ لشکری
بچمن وروی تاخته سپهدار چنارش بزور بازوی کشور داری در کشور چمن و ساحت گلشن مبسوط الید است
مطاول الخوان بر بسته و حوض گلش بر تخت زمردین بی فارغ بال نشسته پیکان غنچه سهام شاخش
ولده و ژنو از ناوک ابطال بستان نرگسان دلستان و شاخ سروش از نازکی بنسیم سحری چون ابروی جانان
و کمان ناوک انداز از هر جانب در میدان سبزه اش و پشته خوبی در چمن دلها دوانیده و از جتر سنبل
سپر سیمین بر او غمی تیغ بر سر کشیده در سمت غربی آن عمارت محکم و بنیانی مستحکم تمام از گچ و سنگ
بر پا و در پیش روی آن حوضی هشت و مشتمل بر سه مرتبه و دو آبشار و از جمله بساتین بستان مقرب الخاقان

اقابابا

اقا باباخان للّه باشی است که از بادیافتگان دربار معدلت مدار حضرت آسمان رفعت فرمان فرمائیست
و در اوایل دولت آستان فلک پاسبان فراش باشی و پس از چندی بمنصب للّه باشی گری از امثال و اقران
برتری جست و نهال خرمی از خاطرش رست آدمی پاک سرشت و نیک ذات و بقدر مقدور طالب
اعمال نیک و خیرات در حضرت فلک رفعت بکمال اعتبار است اصلش از دماوند و از اول
نزول موکب فیروزی کوکب بدارالعلم شیراز بخدمت گذاری مشغول بوده بیشتر آمد و باغ مذکور را
که در سمت قبلی شهر در اراضی ادبائی خود مسمی بقاسم آباد کرده بتاریخ سنه هزار و دویست و سی و پنج
احداث نموده و بتعزیه داری حضرت سید الشهدا خامس آل عبا وقف نموده باغیست که اطفال
نهالش در دامن مادر خاک بزیبائی تربیت یافته و دوشیزگان اشجارش از تربیت دهقان نباتی بهیچ
روی رخ نتافته از اعتدال المزاج هوا پیوسته قامت دلربای نوجوانان درختانش بلباس خرمی
بر دوش خویش آراسته و ساخته و نونهالان چمن دست بر گردن یکدیگر انداخته همه با قامتی پیراسته
از هر طرف ببازی و لعب برخواسته دامن جنبش مهب نسیم صبا و شمال و جیب همو شانی از درسوخ و سفید
ازهار مالامال فراشان سباد در سایه درختانش فرش زنگاری سبزه و سپر گسترده و در وسط آن
خیمه‌های رنگین ریاحین و ازهار در هر گوشه و کنار بر پا کرده گلهای بهاری چون اطفال شیرخواره
دهان بپستان بوستان آرا و آوازی باز و ادیب نامیه ابواب تربیت بر روی جگر گوشگان باغ
فراز نوخیزان ریاحین دسته دسته بر کنار جویباران نشسته و از چوب ادیب باغبان رسته
سهی سروش چون سنبل کان حرمت پیشه همواره بر یکجای ایستاده و کلاه آزادی از ملازمت بر سر
نهاده صحنش چون دامن گلچین پر از گلهای رنگین و جدولش از بنفشه و سنبل چون کاکل عنبرین
مویان مشکین دهان غنچه اش پر از زر ناب و جام لاله اش پر از لولو خوشاب ساحت باغچه
از برگ لاله عباسی چون لباس عباسیانست و چمن از دیدن گلهای لاله و خیری خرم بر سر در پیش عمارت
دلبند و دو رویه و بتصاویر منقش بنیاد کرده باتمام رسانیده و بساتین بسیار در محل موسوم بجهان دلگشا
موضع و قصرالدشت که مصب نهر اعظم آست متلاصق واقع میان مغرب و شمال در بهاران آن موضع

چون روضهٔ جنان و جنات نعیم است و آنچه تا بحال جمع دیوانی بر او بسته شده قریب پیانصد باغ است
مرا نیز باغی است بجا مختصر که خارش گلست و گلش رشک عنبر ز انگور او لعل سیراب خوبان خجل همچو بلبل
بیابان ز کوهسر در افغان هزاران ز جلوهٔ گل چو عشاق خونین دل از عشق دلبر تذنیب ذکر و قوع
قران نحسین و علویین در بروج حمل در یکسال و شرح ما بناه هذا المقال از خامهٔ مشکین ختامهٔ حضرت وصاف چنین
تو قیع یافته که در سنه شش صد و نود و هشت در روز هیجدهم ماه رجب مقارنه مریخ و زحل در برج سرطان
اتفاق افتاد و در آن سال غلاء غلات و تواتر علات و خران خلایق و تتابع بوایق و وباء انسان و دواب
حیوان روی نمود و در عین سال مذکور سقای سماء عراص باغ و راغ را از ترشحات سحاب سخاوت نکرد
و در اراضی که احیاء موات رفته بود امانت احیاء مشاهده افتاد در دجله و جیحون و نیل و فرات
نقصان مفرط دیدند از شتوی که حاصل ندید مردمان در طلب نان بجان رسیدند مدت جمل
روز هیات نان چون نشان عنقا روی از دیده کان بنهفت مردم چون مور از امتلای فلک
دانه طلب کشتند و ملخ صفت در پس زانوی اندوه نشستند چون نوبت فصل بهار در رسید
نوبت حوادث به هیجان آمد و بای عظیم مستعقب این بلاء عالیم مختلط و رسوب و با آنکه مملات
میان قحط و وبا محسوس را برهان عقل نیز موکد است چه غذای انسانی که قوام قوا و ابدان
منوط بدانست چون در طرفی معقود کردد طوایف با غذیهٔ غیر معتاد بل مضر حال و منافی
اعتدال علی الاضطرار اشتغال و رزند تا اخلاط فاسد متولد یابد و مودع بامراض مختلفه
شود و هوای آن خطه بسبب مجاورت عفونت وفنا مواد فاسد و متعفن شود پس در
از جزء اصحاب نیز تاثیر عین ظاهر شود چنانکه اندکی مسک در مکانی باشد چون هوا بر آن بجز
آن متکیف شود آن رایحه مسافتی تمام بقوه شامه رسد با نکه از جرم مسک چیزی تحلیل نپذیرد بود
و در آنجال مرض سرخجه که در عین نقاء موت احمر بود از مواد دموی استیلا یافت و اطبا از معالجه
عاجز شدند و در نفس شیراز و حوالی آن زیاده از پنجاه هزار تن در کذشتند و در انداز مدت
جوانان گل روی بنفشه موی سرو قد لاله رخسار چهره در نقاب خاک کشیدند و قامت در مضجع
لحن

در مضجع لحد خوابانیدند و چند نفر از کبار علما بلد و بقا رحلت کردند و در این سنوات در سنه هزار
و دویست و بیست و هشت نیز قحطی تمام و وفات بسیاری از خاص و عام روی داد اگرچه بآن حد که ذکر شد
نبود لیکن بسی شدید بود و در سنه هزار و دویست و سی و شش هجری در برج حمل که ناری و منقلب است قران
نحسین و علویین علی التناوب روی نمود و بلایای عجیب و وبای غریب که در هیچ کتابی از کتب تواریخ
و طب چنان ناخوشی ذکر نشده روی داد هلاک افراد انسان بدان سان شد که از کثرت اصوات رسوم سوکوان
و عزاداری و قانون ماتم و سوکواری منسوخ و تشییع جنایز و تعزیه اربا ب مصایب که در شرایع رسمی بود ضایع
و متروک میشود بطریق معزولی امد نه بر سرو بر جا ماتم در میدی و نه مادر بر مولود فرزند ناله کشیدی نه دور
مرثیه نوحه سرائید و نه چند لیسی را از فوت تازه علی افغان و نوای هر کاشانه و ویرانه نوا از خاطر عشاق
و خواب نوا از خیال باده کشان بجای خندهٔ جام و صهبا و کوید صراحی لعل فام مینا صراحی متجلی بود و
در عوض سرود رود ناله دامنهات و آبا فی کل دار رانة و زفیرة نه کفی بر دف و نه دلی را شغف
نه مجبوری در طلب خانهٔ خمار و نه میخواره را در سر نه خمار واعظ مسجد و دردی کش شیمی
ان بنطق امده این شرح ملال لعل مذاب یاقوت لبان جانب بود و سنبل زلف عنبرین مویان
بی تاب قبرستانها از قامت سرو قدان چون بوستان و از لاله رخسار گلرخان مانند گلستان
شده از کردش کردون غدار هوا مردم کش و خاک آدمیخوار خانهٔ هر عیالی که کسی از ان بخیر
نکو محل مرجع الغزاء واعیان کشتی وانتخاص حقارت که محل نفرت طباع بودی ملجا نیز کان
شدی بسی آباء که اولاد کرام را در حالت نزع کذاشته روی به فرار و چه بسیار اولاد کرام که
آباء امهات را در حالت احتضار دیده عنان از کفن و دفن بپیچیده راه نورد بیابان و کهسار
شدی عروسان نازنین بی تجهیز و تکفین در حجلهٔ زمین روی نهفتند و در خوابگاه
هلاک فرد و بی جفت خفتند بسی برادر که برادر مبتلای خود را بیکس و یار در آن دیار انداخته
بر توسن فرار سوار کشته سبحان الله العظیم صورت واقعهٔ هایله محشر آشکار و یوم یفر المرء
من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه پدیدار امد سرهائی که از کرشمه و ناز طرف کلاه شکست



وازناوک غمزه شان طایر دلی نرسته چون تند روان پوشکسته سر به تیرهٔ تراب نهادند و پیروود کان
جمال که با جمال آفتاب مثال چهره از روه روان و شمائل پوشیده بی باکانه جام مراد نوشیده بتماشای ما
جمال اجال روی کشادند بتجرع جام از کاسات لعل فام ونود و او بناش را باحتشار مرد و آمد و استماع
اغانی اعالی و ادانی و ابی امر و ناهی مفقود آب رخسار بتان چون مصحف غراب سار شد و دیده احبا
چون چشم صراحی پر آب و دهانها مانند حال عشاق خراب نه زبان قلم را کفتن روا است و نه کوشی را شنفتن
سزا و این بیان نه از روی عبارت پردازی و اغراق نکاری است خدای واحد شاهد است که حقیقت حال
بر علاوه اغراقات چوب تابوت نایاب تر از کیمیا بود و غسال عزیزتر از عنقا بسیار عمارات ارباب
ثروت را بر تو و بام و ابواب در بسته عنوانکاه خاک برسانیدند و عزیزان محترم خود متوجه تغسیل
و حفر مزار و دفن اموات میشدند هنوز یکی را بمدفن نرسانیده که بجهیز چند نفر دیکر لازم میشد و اعوذ
بالله تفصیل این اجمال انکه در شب شنبه دوم شهر شعبان سنه هزار و دویست و سی و شش زحل در برج
مطالع حیلی در نوزده درجه برج حمل قران و در شانزدهم شهر مذکور نصف الحرمین در میانه بدید و در
بیست و چهارم به عقد مجموع الحرمین در میانه فاصله آمد که شهر رمضان المبارک در رسید و از بوکات طاعات
و عبادات در آن زمان فسادی ظاهر نکردید و در شب هیجدهم ماه رمضان زحل و مشتری در بیست و چهارم درجه
برج حمل مقارنه کرد که آنچه این است
قران واکرچه این قران قران اصغر و قلیل الآثار
لکن نظر بطول اتصال و تقارب تعدیل نباعد
همانا در تاثیر کمتر از قران اعظم نخواهد بود و
تعدیل از قران مرکزین مرکز مشتری نظر دیده
سیر یوم مرکز زحل سبقت کرفته تا بیست و نه درجه
حمل رسید و از زحل در آنحال سه درجه پیش افتاد که رجعت نمود زحل نیز هفت روز قبل از آن راجع شده
مشتری هفت رجعت روز بروز قرب بزحل بهم رسانید تا هفدهم ربیع الاول سنه هزار و دویست و سی
کردد

ابن قران سیم

کرد و میان ایشان سی و هفت دقیقه باقی بود که مشتری روی باستقامت نهاد و زحل نیز هفت روز بعد از آن
مستقیم امد و تا اخر سال در انفصال و انصراف تام در میانه حاصل شد و در اوایل این سال خبر رسید که در
هندوستان مدتی است و بای عظیم روی نموده و احتمال میرود که سرایت ببلدان دیکر نماید تا آنکه خبر نزول
آن بلا ببصره رسید و بتواتر مذکور کردید که بیست و هفت هزار نفر آنچه بقلم آمد از اهل بصره و غیر از توابع
طعمه اجل ساختند و از آنجا به قطیف و بحرین سرایت نمود و از آنجا قتل عام کرد و از آنجا بعزم فارس بنادر
و بندر ابوشهر رسید و از این خبر تزلزلی تمام در ارکان خاص و عام از اهالی این دیار روی نمود تا آنکه
بعنوان جزم خبر رسید که بکازرون که سه منزلی شیراز است رسید سرکار والاجمعی را بوسر راهها تعیین
که متردین را خوفا از سرایت منع نمایند در اواخر ذی قعده سنه هزار و دویست و سی و شش خبر ورود
به قریهٔ کش و فصل الدشت که یکفرسخی شیراز است آمد مردم از غایت دهشت راه چاره کم کرده مستعد
فرار شدند در اوایل ذی حجه بشیراز سرایت و در جزو جزو ده کارها میکرد که در این اثنا جشن همیون
و عیش میمون زیب افزای عدالت و طراز مسند ایالت سپهبد عرصه نام آوری انوشیروان میرزا
که شرح احوال مبارکش بر وجه اجمال مذکور خواهد شد برپا و مردم مشغول عیش و سرور و از ذکر وبا
و تشویش آن غافل که در روز هیجدهم ذی حجه که اخر ایام سور و سرور بود وبای نیز بود اشتداد یافته
و در بعضی خانها ناله و فریاد برخواست و یکی از بود کیان سرادق عصمت در نقاب خاک روی نهفت
خلق را از چندان تشویش روی نمود که شرح نتوان کرد بعضی از خواص و عوام واز شهر بدر رفتند
و در این بین مهد علیا و ستر کبری نواب عالیه والده ماجده فرمانفرما که بدیر جهان عصمت و جلال
بود از غایت اضطراب با جمعی از اهالی حرم محترم بجانب خانهٔ باغ دیم که خوشی آب و هوا است در غروب
آفتاب نوزدهم رفته و بو دوم آنجا وباء در رسید وقی و اسهال که تا خوشی مزبور عبارت از آنست شدت
یافت و مقارن طلوع آفتاب بیستم شهر ذی حجه خورشید جمال آن بدیر جهان افروز عصمت بعقدهٔ
اجل منکسف کشته و زمردم را تاب و توان ز تب ساخت جمعی از اعیان دولت بهزاران عجز و زاری
اشرف والا را حرکت دادند و با جمعی شاهزادکان عظام بیعضی سرحدات قریبه تشریف برده شد

بسیاری از مردم فرار نمودند و مرضای خود را در شهر گذاشتند العیاذ بالله از روز هیجدهم تا هفت هشت
روز قیامت برپا بود و بغیر از دکان عطاری دیگر احدی در بازار نبود و مجموع علما و اولیا و رضا گرفتار بودند
و در اصل شهر تو تقریب بچهار پنج هزار نفر به سبب طاعون علم شدند جوانان نوخواسته اسامی از عمارت منتقل بودند
جان می سپردند و از دست ساقی اجل بیک پیمانه جام فنا گوفته شراب کل نفس ذائقة الموت می نوشیدند و در آن
چند طیور وحشی چون کنجشک و کبوتر در اصل بلده اصلا وجود نداشت و وبا عزیز بود بود و نوع بود یکی
آنکه قلب را خفقان طاری و منجر بغشی میشد و این نوع منجر بهلاکت نشدی الا نادرا و علاج این نوع آن بود
که آب سرد بر سر آن ریخته و او را در آب سرد انداخته و یخ و برف او را خورانیدیم تا شفا یافتی و قسم دوم آنکه شخص
در کمال صحت و سلامت و قوت و قدرت نشسته بود که ناگاه قی با اسهال او را در گرفتی و هر کدام سبقت گرفتی
او دیگرا او را در پی شده بیحرکتی نبض بکلی ساقط گشته و اصلا حرکت ننمودی و چشمها در گودی فتادی
و گوشت بدن بعد از دو سه قی و اسهال بکلی آب شدی و مدفوع قی و اسهال آب صرف و دلو به عرض بودی
و نابهاد دستها ... و بدن بنفش و سیاه گشتی و این نوع علاج پذیر نبود الا نادرا
اطبا از معالجه عاجز شدند و هیچ کس نفهمید که مادهٔ این ناخوشی از چیست و در این میان بعضی
از اطبای فرنگ در اینجا حاضر بودند مذکور نمودند که ما در هندوستان هفتاد نفر تشریح نمودیم و پی
بحقیقت این مرض نبردیم یکی با دویهٔ حاره معالجه می نمودند تا آنکه مریض دوری در خاک میکشید و دیگری
بمعالجات بارده مداومت میکردند تا آنکه بیمار فقیر جان شیرین تسلیم میداد از میگفت اگر فلان معالجه را
نکرده بود زنده میبود یافتی و آن دیگری میگفت اگر همان معالجه شروع بود البته شفا می یافت و جمعی
از معنی اذا جاء اجلهم لا یستقدمون ساعة و لا یستأخرون غافل بودند بالجمله حقیر را ظن مکرم علم
حاصل شد این بود که هر که را قبل از آنکه بلا و وبا روی نماید بتنقیه قلیلی کردی و فصدی نمودی از آن
بلا ایمن شدی مگر آنکه مواد دموی در مزاج شان بسیار طغیان داشته و در آن بلا اطفال بحمدالله
اشغال سالم و هیچ کدام را از آن ناخوشی آسیبی نرسید و تازه غنچه دار زمان بوک و ریزان بلا ... نگردید
و در آن اوان شیر بیشه مردانگی منوره جناب عصمت و شوکت والده سپهسالار نواب نوشیروان میرزا در شهر

توقف

توقف و هر قدر امرا بر حرکت دعوت قبول نکردند و بر پرستی باقی ماندگان شاهزادگان و اهل حرم مشغول شدی
و مردم را الزام و اوی و مقرب الخاقان فدوی جان نثار آقا بابا خان لله باشی نیز با جمعی از ملازمان ابواب جمعی
خود مجاور در و بیمار ماندند و چون پروانه او را از سوختن پروانه و باعث شهادت بر قرار و در آن آتش سوزان توقف
و بنظم امور مردم و آرام سکنه شهر مشغول گشته که از تعدی دونان و اوباش ایمن باشند و این بلا تا روز
سیزدهم محرم در شهر بود و بعد از آن از شهر بیرون رفته دهات و بلوکات پرداخت و در هر جا که میرسید تا دو
الی پنجاه روز توقف می نمود و چون الحال جاهان از شهر بشهر و منزل بمنزل حرکت میکرد و هر جا میرفت
چند روز اول و آخر اندک هلاک می ساخت و چند روز میانه فضیحت میکرد و چون غرض
از عرض این حکایت اطلاع آیندگان بود به توضیح مفصل پرداخته از عبارات دور و دراز ذهن احتراز و بتطویل
پرداخت تا حقیقت آن بر شنوندگان کما هی حاصل آید و در چهاردهم محرم نواب والا تنزول اجلال
در دوکوهک که چهار فرسنگی شهر است فرموده داعی دولت را از شهر احضار و از کما هی رفع و باو مصلحت
درود در شهر استفسار و در جواب عرض شد که اگر چه امروز کسی باین بلا وفات نیابند لیکن
نظر باحتیاط و ملاحظه ساعت قرار و ورود را بیست و دوم محرم داده که خاطر را اطمینان از آن
حاصل شود روز بیست دوم بشهر وارد شده و عرایس نغز بهار داری مهد علیا که در آن اوان مشهور بود
استقبال نمودند و بسیار دعا از وجوه و دیوانی که بر خلاف ... انوار شهر باز یافت میشد از

اصل

رحمت قربة الی الله تعالی و طلبا لمرضاته موقوف فرموده عالیجاه آقا بابا خان را نوازشات فرمود
و نیز در اثنای اتصال ثانی این قران در شهر صفر المظفر جزء ملک نگارگاه انجم سپاه المؤید بتاییدات
الله نواب مستطاب مالک رقاب نایب السلطنه شاهزاده والا نژاد کامکار عباس میرزا که از بیم
خنجر خونریزش بهرام خون آشام چون سهیل بر خویش لرزانست و از دست گهر پاشش ابر
بهار و چون چشم صراحی گریان مملکت آذربایجان از پاس پاسبانی در امان است دکشور روم
د ... با عنصر رغم توامان اگر نه از بیم سیاستش بودی روس و سپیدروس ... خلاف
نوس خلاف در عرصه ایران راندی ... کفر و ضلالت قلوب مسلمانان نشاندی

انام مقام اصنام بودی و مساجد جواهر کنایس عام شمشیر در کف دادش مانند هلال به پنجه آفتاب جهان
آراست و خیزران سنان سنان در دست جوادش همچون عصای موسی در ید بیضا بیت جوی در اندیشه در
ابتش نتوان دید نظیر جوی داند اندیشه و خوابش نتوان یافت بدل غریو کوس گوش فلک کر سازد و
گرد سپاهش چشم اختر اعمی با وسعت خواهش جهان تنگ است و بیاد دست جوادش بجهان کوه و سنگ
با خزینش کوه گران کاهست و در روز رزمش شیر ژیان روباه در پیش عزمش باد صبا را سکون و باد دریا
دلش کمتر از قطره عمان و جیحون دست ستم از کشورش کوتاه است و هجوم حرمتش داجه پناه با
دست حمایتش دست اندازی مقناطیس از آهن کوتاه آید و از بیم سیاستش رخسار کهربا کاه
گشته دست تطاول بر کاهی نگشاید بیت از سر تیغش دل شیر فلک لرزد که چیست دیدن آتش
همانا برنتابد بیش از این و زبن تیرش سراز گاو زمین دزد دراز آنک کوه ذره با دخالو بر نتابد بیش از این
ادام الله دولته العالی و ابد بنفسه بعزم تسخیر بعضی از ولایات روم و تنبیه متمردان آن
مرز و بوم با فوجی از غازیان که هر یک در روز رزم ببری دمان و شیری ژیان اند حرکت فرموده با سپاه
سرعسکر روم محاربه عظیم اتفاق افتاد که آنچه بتوسط اخبار ثقات مشخص گردید قریب به چهل
هزار نفر از رومی سپاه با نام سیاه رو به سر وادی هلاک و جمعی کثیر نیز از این طرف مقتول آمدند و
بالاخره شاهزاده والاگهر منصور و مظفر گشته بقدر پنج هزار نفر از اطفال و نسوان ایشان را اسیر و
مبالغ خطیر خزاین دوانان و امان فرمود قلاع چند مسخر و پس از استیلای از فوط توجه اسرار ام رخص
فرموده عقد حکم را معاودت نمود و نیز در همان ماه آفتاب سپهر جلالت و جلادت شیر بیشه
مردی و شجاعت نواب مستطاب محمد علی میرزا الخاص به دولت با جمعیتی بیشمار و جماعتی بسیار از
غازیان شیرشکار بعزم تسخیر بغداد زنامیس اساس عدل و داد چون سیلاب از دار الدوله کرمانشاهان
شاهان حرکت فرموده در قریب به بغداد با سپاه رومی محاربه اتفاق افتاد و بعد از قتل بسیار رود
متفرق و از طرفین خارج داخل گشته شاهزاده والانژاد متعاقب ایشان همه جا ده مسافت تا آنکه در
در بغداد متحصن گشته شاهزاده آزاده پای مهر اساس دو تسخیر بغداد را از ... خواه

بغدادیان

بغدادیان از بیم جان مبلغی خطیر متقبل شدند که برسم پیشکش داده و هر ساله از آنقرار رفتار نموده
و باز دار الاماکن مشرفه بنحوی که امرا از فرشتگان در شهر و سلوک مسلوک دارند و نصف از پیشکش نیز داده
داده که از بازیچه روزگار و گردش سپهر کجرفتار مرض اسهال بر مزاج مبارکش استیلا یافت و اطبا
راه معالجه گم کردند و علاج از دور رفیدا و تا کمال استعداد کوچ و بعراق ابلغا معاودت بکرمانشاهان
شاهان که مقر حکم فرمانی بود نمود که ناگاه در قریب عنبول طاق گرا زمان برلشد تراه آمد دفتال
عمرش و الخوان روح آن خسرو والا بقصد آشیان سدرة المنتهی در پرواز آمد و جهان بر جهانیان
سیاه بیت شب جامه سیاه کرد در ماتم وصبح بر زد نفس سرد و گریبان بدرید عمر خان بارگاه
که از این قصه پر غصه آگاه گشتند ابواز ابواز مصلحت ندانستند که عیاد ابو اسطه کثرت لشکر
شعبده باز دیا خرچشم زخمی دیگر رخ نماید در چادر حمام آن بدن شریف و ... لطیف را غسل ...
نموده بنعش مستمر کوچ بکوچ بر جناح استعجال حرکت تا ورود بدار الدوله کرمانشاهان که از ناله و
شیون بر داشتند و آن آفتاب فلک دولت را از تخت خسروی بر عرصه خاک گذاشتند چشمها
از اشک گلگون چشمه خون آمود رشک دجله و جیحون سینهها از ناله آتشین آتشکده بر زین شد
و دامنها از سرشک خونین چون دامن دمن در فروردین هر کناره از خون دیده لاله زار شد
و هر سینه از آتش دل گلخاری گویا نغمه در بن ماتم چاک آمد و سرها از دست غم بر خاک عنبر بو میان
موکنان و مویه کنان و دست ماتم بر سر زنان میگفتند بیت گوهری بود او که گر دانش ...
جوهری کو تا بر این گوهر شکن بگریستی کاشکی گردون طریق نوحه کردن داندی تا بر اهل حکمت
ارباب فن بگریستی کاشکی خورشید از این غم بودی چشم درد تا بر این چشم و چراغ انجمن بگریستی
کاشکی آدم برجعت در جهان باز آمدی تا بر این خلف بر مردی زن بگریستی بادی در همین اثنا
با آنکه هوا کمال ... بود در سرمای ... و خورشید خاوران از برج میزان ببرج عقرب و قوس منتقل
بود دیبای زیور از اطراف تاخته تا در مسیر نمود مدتی در بلوکات فارس بود و از آنجا بدار العباد
یزد سرایت نمود و در آنجا نیز معرکه بر پا کرده و الله عالم بعواقب الامور نستعید بالله من کل الشرور

کلمهٔ بیم در بیان احوال خجسته مآل اشرف والا الحمد لله الذی خلق الانسان فی احسن تقویم فصوره باحسن
الصور وخلقه علی خلق عظیم والصلوة والسلام علی غایة الایجاد ومبلغ الرشاد رسوله
الکریم وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین الی یوم الدین وبعد از ابلاغ اخبار و کتاب
کتّاب ... رسیدند خامه ... که واصل ... انجم و افلاک اند بوضوح پیوسته که در روز پنج
شنبه دوازدهم شهر ذی الحجة الحرام سنه هزار و دویست و سه ناقصه هجریه بعد از انقضای پنج ساعت
و نیم از روز نوروز مطالع غرب که ذا عجایبش ایران
و نوید نوامی اعمال دار المرز ... نوایان بهشت
عرصه جهان از پرتو آفتاب عالمتاب مطلع انوار الطاف
کودکان و مظهر آثار جمال و جلال ...
وجود مسعود اشرف والا دام دولته روشن
و از نفحات سحاب مکرمت سبحانی خاور تا ... جهان غیرت گلشن شد بیان که بعد از آنکه از سلسلهٔ پاک
شهنشاه دین پناه خاقان ... فلک بارگاه ظل الله فتحعلی شاه قاجار ادام الله بقاءه که نسب همایونش
در تواریخ مبسوط مرقوم آمده نطفه طاهره بتربیت آبای علوی و امهات سفلی در مشیمه طیبه بانوی جهان
جاه و جلال آفتاب سپهر عظمت و اجلال مستوره حجاب عفت و مخدره سرادق مجادت و نجابت مهد علیا
که صبیه مرضیه محمد جعفر خان خلف امیر ... خان عرب که آبا عن جد از بزرگان ایران و صاحب اختیار و
حاکم بسطام و مضافات که یکی از ثغور و سرحدات ملک ایران است بود بقدرت قادر متعال استقرار
یافت خطاب مستطاب رب الارباب بآبای علوی شد که هر کدام بقدر الحال در تربیت آن گوهر نایاب
که شگرف قدرت قادر ... قرار کرده اند اشتغال ورزند که خسرو فلک هفتم بود خطاب رفت
کان قطره آب پاک را ... خاص ... از افراط و تفریط رطوبات محفوظ و ... حرارت
ببوست معتدل محفوظ ... فرمان کشور ... برجیس فرمان ستد که آن لؤلؤی خوشاب و گوهر
پر آب را بقوه قوت یاقوت ساخته ... دعوی ... برداشته ...

بند

بند پنجم بهرام حکم املکان با قوت متین و اقوام تام و نمای ما لا کلام در داده ابواب حالات
تغذیه و تنمیه که از اطوار نفس نباتی است بر روی آن گشاده سپهر اعظم آفتاب جهانتاب
امر رسید که همای همایون فال پر خط و خال ... ربانی روح را در آن کنام لعل فام آشیان
عظام گشاند و بعد از آن احوال حس و حرکت رساند و بر جوهر زهرا امر رفت که بقانون دلبکی چنگ در
دامن تربیت آن لعل گهر برج سعادت زده اسباب عیش و طرب ساز و بحصول حرکات ارادیه
و احساسات جزئیه اش بنا نهاد و در عطارد دبیر فلک اسیر ما لا لازم الامتثال در رسید که
قلم قدرت حواس پنجگانه باطنه را در محل خود جای داده و قمر منیر را فرمان واجب الاذعان آمد
که ... امزجه طبیعت بتکمیل صورت پردازد و بر محاسن سابق انجم ... شاید افزاید
فتبارک الله احسن الخالقین زاینده کل چنین صورت که بیند تعالی خالق الانسان
من طین و پس از این آغاز و انجام جهان کهن را از تشریف وجود مسعود خلعت نوی بخشید
در حینی که مهد علیا در سراپرده والا بهمراه اردوی کیوان شکوه معلای شهنشاه
جنت مکان محمد شاه قاجار ... در حوالی تربه نوا بر افراشته بود چون
آفتاب تابان و ماه فروزان از افق ولادت در روز و ساعت مذکور طالع و انواع
خرمی بر ساحت احوال و اقبال جهانیان لامع آمد روزگار ... نسبت رسید و کار
جهانیان بالاکثر ... در فتح این بیت بجهت نقش خاتم آفتاب برج عصمت مهد علیا
گفته بودم در اثنای کلام بواسطه تلمیح تام بل تصریح بنام مناسب مقام آمد بیت
سراپرده شاد دان آسمان دران مهر تابنده بدر جهان و بعد ... طرم روی
دایگان نیک اختر ... سعد اکبر بیت الشرف ... و اختر تابان از لبان
شسته و بتغذی ... عادت جسته بحسن جمال و نیکی اطوار در شیرینی مقال زیب
انجمن ... بسن ده سالگی که تلک عشرة کاملة بود رسید و در
سال بعد چون در امر مملکت فارس بعد از نهضت رایات همایون خاقان صاحبقران ازان

ازان سامان اغتشاشی راه یافته بود حسب الامر قدر قدرت خاقان ملک پاسبان بفرمانفرمائی
کشور جم و سرپرستی رعایا دائم که ودایع حضرت آفریدگارند مامور گردید تبیین این
مقال و تفصیل این اجمال اینکه چون در دولت ... در مملکت فارس ضمیمه قلمرو شهنشاه
جنت مکان ... خلد آشیان محمد شاه قاجار طاب ثراه گردید بعد از چندی خاقان
جم جاه و دارای معدلت نشان را که برادرزاده ... خود و خطاب فرزندی
بان حضرت ... جهانبانی ملقب و بسلطنت مملکت جم که زبده و نخبه ملک
عجم است با توجه ... مامور نموده و آن خطه جنت نشان از معدلت آن خسرو دین
دوازده ملک سلیمان غیرت باغ جنان و روضه رضوان و مردم بر بستر استراحت بجای عنا
بخواب امن رفتند تا آنکه در روز نهم شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و دوازده ناقصه
هجریه بدارای جهان خبر رسید که بعد از ... قلعه شوشی در شب بیست و پنجم شهر ذی
حجة الحرام سنه هزار و دویست و یازده دو نفر از فراشان خلوت در نیم شب از بیم سیاست
... بیخبر از عذاب روز جزا دست بی ادبی دراز و از بیخبری ایشان طایر روح آن خسرو
خلد آشیان بهوای شاخ سدره در پرواز آمد بعد از استماع این خبر وحشت اثر جمع
علمای عظام و مشایخ کرام بلده طیبه شیراز جنت طراز اجماع و بطریق اجتماع در روز جمعه دوم
شهر محرم الحرام این سال بعد از تعزیه تهنیت سلطنت گفته خطبه بلیغ انشا در مساجد
پایه منابر را از ذکر نام همایون بر فرق فرقدان رسانیده تهنیت جلوس مبارک را کوس
زد ... نمودند و در همان روز وجوه دنانیر و دراهم بنام نامی
در آمد در عصر آن روز بر جناح استعجال با جمعی قلیل از غلامان نصرت نشان روانه
دار الخلافه طهران و جمعی از شاهزادگان عظام و بزرگان حرم را که در آن سامان
بودند نظر بغلو عقیدت اهل آن کشور در حضرت خاقان معدلت گستر و اطمینان خاطر
اقدس از خود و بزرگان ... در آنجا گذاشته در روز شنبه پنجم صفر

همین سال در دار الخلافه که بعد از آن واقعه بر خلق جهان بسته بود چون ابواب دولت بر روی
آن خسرو با معدلت بگشایش مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
ومفاتح ابواب انا فتحنا لک فتحا مبینا گشاده گشت و ارکان سلطنت و اعیان مملکت چون
آفتاب عالم آرا سر بر سم سمند فلک فرسا سودند و بیاری باری ... اورنگ جهانداری نشست
و کمر انتظام مهام و انجام امور خاص و عام و نظم ملک و ملت بر میان بست بنیاد مردی جهان
جوان و رای پیر کلاه خسروی بر سر و قبای سروری در بر مصراع بیاراست از عدل ملک جهان
و بعد از چندی که از تنبیه متمردان و تادیب سرکشان بنهجی که نگاشته دفتر منشیان شده
فراغی حاصل شد نواب حسینقلی خان برادر خود را که دو گوهر شاهوار از یک صدف و دو
اختر تابان از یک بیت الشرف بودند بحکومت فارس مامور و با حضار شاهزادگان و
خدام حرم امر قدر توام شرف نفاذ ... مشار الیه چندی در دار العلم شیراز توقف و باغوای جمعی
مفسدین هوای مخالفت بر سر و جمعیتی در خور مرام او در ده بعزم جدال و تسخیر دار الخلافه
از آنجا حرکت و در آن اوان رایت فیروزی اثر شقه گشای مملکت آذربایجان بود که از
ابلاغ این حرکت ناهنجار بلا تامل عطف عنان فرموده موکب نصرت کوکب براه راست
ره سپر طریق عراق گشته چه چون امر دشمن مهمل گذارده شود روز بروز نار مخالفتش
... از ضعف بر قوت روی نماید و مانند مرغ ... لحظه
بیشتر آید و شاید بالاخره کار بجائی انجامد که تدارک آن نتوان نمود بیت سرچشمه شاید
گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل و بعد از تلاقی فئتین در صحرای ... عراق و
تسویه صفوف جدال و تعبیه اسباب قتال بمحض اینکه چشم مشار الیه ... اژدها پیکر و
آسمان فر فیروزی اثر افتاد ... عرق برادری بحرکت آمده بی اختیار تا آنکه ...
جدال ... از خود و جوشن را ... اسب در میدان تاخته از توسن ... پیاده گشته
رخ بپای سمند شاهی سود و ابواب معذرت از کج نهادی خود گشود سواد و پیاده از جانب

درشتی بیخبر ماندند و ابر نقع الحرب آوازها از بابچه شطرنج روزگار در گوش هوش
خوانده‌اند داوای معدلت پذیر و داوری ظلم چشم از سیئات اعمالش پوشید و از روی عطوفت
سر در روی او در ابوسعید و باتفاق ببلاد دار الخلافه مراجعت و دیگر باره از معاودت بفارس محروم
ماند و بواسطه آن رفتار ناهنجار جمعی از مسلمانان پایمال حوادث شده و بوخی از حلیه
بصر عاری شدند پس از آن عالیجاه مقرب الخاقان محمد علی خان نوائی قاجار را که بکمال
فرو سیر و فراست موصوف و بقرب آن آستان معروف بود بانتظام آن سرزمین مامور و مرحمت
پناه میرزا محمد خان خلف الصدق حاجی ابراهیم خان معتمد الدوله را که بزیور کاردانی
و حلیه انتظام امور دیوانی آراسته بود باتفاق روانه فرمود با اندک زمانی اتفاق ایشان
بنفاق انجامید میرزا محمد خان با جمعی از اعیان فارس شکوه معظم الیه بدار الخلافه دفتر و
استدعای عزل او و نصب دیگری نمودند و چون مملکت فارس نظر بحسن اخلاص اهالی
آن دیار در منظر اقدس و ضمیر مقدس که جام جهان نماست رتبه برتری داشت اشرف کواکب
فلک شرافت و اسعد انجم بروج ایالت سرکار والا را بلقب فرمان فرمائی ملقب و سلطنت آن
سرزمین را که مقر ملک سلیمان و تختگاه سلاطین کیان بود بکف کفایت اشرف والا
محول و دیده اهالی آن کشور را بگوهر قد جاءکم من الله نور روشن و مکحل ساخت و
از روی رافت و رحمت بآن مهبط مراحم الهی خطاب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین الله فرمود
اعیان آن دیار که در دربار معدلت مدار حاضر بودند متفق الکلمه قالوا انا بما ارسل به
مومنون و بعد از قرار حرکت موکب اشرف والا بجانب مملکت فارس رحمت پناه چراغ
علی خان نوائی را که در آن دربار در کمال اعتبار بود و از همگنان بوفور مکارم اخلاق و تبحر
برتری و بمحاسن اوصاف مشهور آفاق و مرتبه سروری داشت در تدبیر بی نظیر و در رفتار
و گفتار مقبول طباع صغار و کبار بمنصب جلیل وزارت آن مملکت و انتظام امور رعایا
و رعیت موسوم و جمعی از غازیان در کردگان عظیم الشان درگاه فلک انتساب مامور بمجلس گذاری
وبان

صغیر و کبیر [illegible]

و جان شادی شدند بطالع مسعود از دار الخلافه حرکت و در غره شهر رمضان المبارک سنه هزار و دویست
بباغ سعید که ناهید و برجیس بنظر تثلیث ناظر بودند این خطه مینو مانند
از قدوم میمنت لزومش غیرت روضات جنان و حسرت بلند آسمان آمد اهالی آن دیار از
صغار و کبار با خاطری شاد و جانی از غم آزاد سر بر خاک قدم مبارکش سودند و غبار ملال
از آئینه خاطر زدودند و عقده غم از دل کشودند و با هزاران شکوه و فر و جلال بیچید
مر پای بر اورنگ فرمان فرمائی و ایوان کشور کشائی نهاد زینت افزای ملک عجم و
شادی بخش خاطر اهالی ملک جم آمد تو گفتی مهر نو درخشان بر شبستان ظلمت کشان
ظلم تابید تا پروانه سوخته جانی پروانه آزادی رسید نعمان منظور برومند رسید بوخراهید
با شام هجران عاشقان صبح وصال دمید گلشن خزان دیده را نسیم بهار آمد با لیالی
ظلام ذرا انوار نهار مردم از روی نشاط و از فرط انبساط ارغنون طرب بقانون خوشی
ساز کرا اینک ایام غم را انجام و زمان سرور را آغاز آمد پس از چند روزی که از گرد راه و
غوغای سپاه خاطر مبارک را آسودگی روی نمود در تجسس احوال رعایا و برایا پرداخت هر
جا ظالمی دست تعدی دراز نموده و بند از پای طایر جور و ستم کشوده بود دست او را از تیغ
سطوت کوتاه و بزنجیر معدلت در سلسله عزل مقید ساخته هر ستم کشیده را داد خواهی داد و این
علت براحسن وجهی بنیاد نهاد هر جا بنائی از ظلم دید چون دل دشمن ویران ساخت و هر کجا
قانونی از عدل ملاحظه فرمود بر ارکان مرحمت بنواخت مزارع امال زراع را بر ساحات
عنایت مخضر و اشجار امید قلوب دهاقین را بازهار مرحمت قرین انواع ثمر فرمود و چون از
انتظام امور رعیت و سپاهی و ترویج احکام الهی فراغی حاصل بود گاهی بتعلیم علوم و تادیب رسوم
پرداختی و زمانی آهنگ سواری و صید غزالان ساختی گهی بتعلیم استادان ماهر خطاطان
ساحر خطی نوشتی و گاهی بتفرج خاطر بر کنار دکشتی گشتی و فنی بر آموزش تیر و تفنگ و
طریق محاربت و اوضاع جنگ اوقات مصروف و زمانی عنان عزیمت بعرصه تجلیل علما

و تعظیم فقها معطوف احترام سلسله علیه علما چندان منظور نظر انور شاهانه است که جاهلان از راه غم نادانی
در دل عقده لاینحل کشتند و هر دهقان تخم تحصیل علوم پیوسته در مزرع خاطر کشته الحق خالی از تعصبات
پرداز خسروانیت بانفوذ سروری معدلت گستر و محاسن اخلاق مشهور آفاق شکوفه نو حکومت
ثمر شجر معدلت شجر حدیقه مروت و حدیقه جهان فتوت نیر فروزان بیت الشرف شهریاری
و بیت الشرف سپهر عظمت و تاجداری سپهر کیهان بختیاری و کیمیای عالم امکان کامکاری که
ساحت عالم را گلشنی است مخضر و گلشن جهان را گلبنی معنبر گلبن گیتی را گلی بختیار و نوگل
شاخسار دارائی بوده شاه در بارگاه معدلت گستری و در درگاه کیوان و دارا در روز هیجا بهرام زمان
و در حین احسان ملکی مبعوث انسان ضمیر انورش روشن تر از آفتاب عالم آرا و از چهره منیرش
آثار خسروی آشکارا کوه و خزف در دست جودش یکسانست و دل دریا و کان از جود کفش در افغان
کوه با آن شکوه در پیش حزمش سبک تر از باد صبا و باد صبا با غوش سنگین تر از کوه خارا دل آگاه
آگه از رازهای نهان و دست کرم پاش افشانده دریا و کان لفظش معنی یحیی العظام و هی رمیم
و شخصش مهبط ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بدر منیرش هلال آسا انگشت نمای خلق
جهان و هلال تیغش ره بدر و بیضا نماید امن و امان از قامت معتدلش سرو چمن سرفکنده و عارض را
ماه تابنده فلک بنده چشمه کوثر لعل گهربارش شهد و شکر حلاوت گفتارش از رشک
موی مشک نافه چین را دل خونین است و از غیرت خوی ش مخضر رضوان بحسرت قرین غنچه
بستان با پسته خندانش از تنگ دلی پیراهن طاقت قبا ساخته و با شهد بیانش تنگ
شکر چون دزد قلب در بوته نار و آنچه که اختر با یاد یاقوت لبش لعل بدخشان چون دل بسمل
در خون دل غلطان و با بهار رخسارش ابر نیشابور گلهای بهاری گویان قامتش سروی
از جویبار جنان رسته و لبش غنچه که دهان از سخنان نادل پسند شسته با شهد
سخنش زهر بهتان تلخ هرگز نیامیخته و کلام معجز نظامش هر چند در حالت غضب بوده
تیغ انتقام دشنام بهیچ سخن نیامیخته دستش در گاه بزم ابر بهار است در افشان و در روز
رزم

رزم سحاب آتش فشان هر که با هزاران ملال در حضرتش یکدم در آید بنگاهی از آینه دل زنگ غم
بزداید بیت زعنایت کرم الله کلام او فی فی در اعتقادش صداست موزن مکو بارا درجن
مقال و نیکی احوال چون مرتاضان صاحب حال و در شرم حضور و پاکی سخن عدیم المثال در
زمان معدلتش بجای دود آه مظلومان دود خامه فقیهان و منشیانست و در عوض ظالم
سکینان صریر کلک محرران و مصنفان اگر قلم قدرت بوسالت ذهن گویی از ابد جلیلان
گشتی همانا این آیه در شان این مهبط رحمت نازل گشتی بحرتم بود حسین علی میرزا که از دست
سه چیز یکی سنان و دوم ناچخ و سیم خنجر بروز رزم و بگاه دغا و وقت نبرد یکی بلا و دوم
فتنه و سیم آخگر شرح اوصافش نه در قوه خامه مشکین ختامه است و نه در حوصله نامه سرانجام
پس عطف عنان از آن بیان و شرح وقایع حالات اشرفش لازم آمد مداد چنین مینگارد که
بعد از قرار و استقرار مسند سیادی تدبیر وزرا و امرا هر کجا گردن کشی هوای مخالفت بر سر گرفتی
نقش از پا و سر سبکبار آمد و در خاک هلاک نهفتی و هر که قدم از جاده مطاوعت بیرون
نهادی بتیغ قهرمان اجل از پا فتادی امن و امان چندان شد که نه احدی تیغ خلاف
از نیام کشید و نه دیده دود تفنگ دید و نه گوشی غوغای جنگ شنید فتنه از بیم
در گوشه چشم بتان گریخت و پریشانی از بی‌سامانی در زلف خوبان در آویخت بیت
بعهد سلطنت او نماند دست تطاول بجز سواعد سیمین و بازوان سمین را بغیر از ناله
تغافل برنخواست و بجز از بد دیبا لدماه رخساری از دست تطاول جبا نخاست بغیر از
دیده مینا از دست ساقیان زیبا اشکی نچکید و بجز از زبان بربط نالان گوشی ناله زاری نشنید
مردمان در کمال امن و آرام بامور معاش و انتظام مهام قیام نمودند لشکری بخون رعیت نیالود
و رعیت از تعدی لشکری بیاسود نه فقیری از دست ظالمی از پا در آمد و نه مسکینی را خانه
بر اندازی برآمد چراغ علی خان مشار الیه در مدت هفت سال در کمال استقلال بوزارت
و حکمرانی اشتغال واحدی در آن مملکت از متابعت او سر نکشید تا آنکه سرکار والا

بلوغ رسید و خود بنفس نفیس متوجه معظم امور مملکت و فرمان فرمائی شد ی مشار الیه را نظر بعادت دائم
طبیعت ثانیه توقع اینکه بطریق بدایت حال خود باستقلال امر و نواهی باشد و این معنی بر رای ملک
آرا هویدا شد در سنه هزار و دویست حکم محکم بعزل او صادر و بعد از عزل ببلاد الخلافه رفت
در همانجا برحمت الهی واصل شد اللهم تجاوز عن سیئاته و بعد از عزل او امر خطیر وزارت با بعهده
عالیجاه حضرت الله خان قراگوزلو که یکی از کودکان عظیم الشان و از بزرگان با نام و نشان بود مقرر و
وبجای قبضه خنجر دسته کاغذ برکمرش نهادند و بعوض تیر خامه بدستش دادند مشار الیه دو سال
بوزارت اشتغال و از احوال چراغعلی خان غفلت [illegible] با مقربان حضرت سوء رفتار و گفتار ظاهر
و این اطوار خلاف رای مبارک آمد او را از عقب چراغعلی خان در سنه هزار و دویست و روان
و محمد نبیخان متخاص بسفیر که در آن اوان از سفارت هندوستان مراجعت و بلقب بیگلربیکی و حکومت
بندر ابوشهر و مضافات سرافراز بود و پیوسته تمنای وزارت در خاطر داشت و برای
مدعا و وسایط از هر جانب می گماشت بمنصب وزارت مشرف و ترقی جست و چون از رسوم
داد و ستد دیوان و سلوک با ابنای زمان بی خبر بود رعایا از احکام او بیجان و مقربان
حضرت از اطوار او با امان آمده در سنه هزار و دویست در زاویه عزل منزوی گشت
و چندی بدون وزیر امور دیوان در نظر خود متوجه امور صغیر و کبیر میبود تا آنکه در سنه
هزار و دویست جناب مستطاب نظام الدوله العلیه العالیه مقرب الخاقان حاجی محمد
حسین خان اصفهانی که از حضرت خاقان جمشید شان بتشخیص [illegible] و خروج مملکت فارس
سررشته امور سپاه و رعایا ماموریت در سنه هزار و دویست وارد شیراز و از حضرت
ارفع والا اجلال اعزاز یافته در انجا چندی متوقف و بعد از تشخیص امور محوله توفق حاصل نموده
ببلاد الخلافه مراجعت و پس از مدتی شوق دیدار آفتاب جمال اشرف والا دامن گیر خاقان
عدیم النظیر گشته تا دیده بطلعت خجسته اش گشاید و از وصال جان فزایش غبار هجران
هجران از مرات خاطر رحمت مظاهر زداید با حضار آن حضرت بانجمن حضور سعادت [illegible]

امر نهضت و روان سفر حقیقی بنوا زجمله حاضران منازل و راه نوردان مراحل بود بعد از شرف حضور چون یعقوب
هجران کشیده دیده از دیدار مقرون دیده پرنور و بانواع مرحمتش مسرور فرمود و چون زمان مراجعت
و توجه از آن آستان عطوفت نشان قریب آمد میرزا یوسف نامی بود از اهالی و اولوس مازندران
و از جمله مستوفیان ذیشان خاقان جم نشان بمحاسن خدمتگزاری موصوف و بحسن صداقت معروف
و چندی میگذشت که خسرو صاحبقران نظر عطوفت از او باز داشته در گوشه بیت الاحزان منزوی
بود بعضی از امنای دولت قاهره محاسن احوال او را مکرر معروض عرض اشرف داشته و ترغیب بوزارت
او مینمودند تا آنکه برحسب تقدیر تدبیر موثر آمده منصب وزارت فارس بمشار الیه مفوض آمده و از زمان
نزول اجلال بمقر فرمان فرمانی الی یکسال صحیح بشغل وزارت مشغول و بواسطه علت باقی و بیماری
با مقربان درگاه از عقبه نیکو وزرا بر او افتاده روانه دار الخلافه و باندک فاصله وفات یافت
و بعد از آن میرزا رضا قلی نوائی بنی عم مرحمت پناه چراغعلی خان وزیر سابق که سابقا از جمله ذوات شاهی
و بمنصب ریش سفیدی دفتر انشا مباهی بود و بعزم زیارت بیت الله از حضرت ظل الله مرخص شده
شرفیاب کعبه مقصود بود در وقت مراجعت با سن کهولت و شرف زیارت بیت الله و حضرت
رسالت پناه صم بشوق وزارت اعظم از راه بحرین و جزایر و خود را باستان بوسی والا رسانید
با امنای دولت بطوری احوت رفتار با حق دو ابرتبه مقصود رسانید و چون بعد از چندی معلوم
رای صواب نما آمد که از میرزای مشار الیه کارسازی در انتظام کشور میسر نیست او را چون دیگر
وزرا بمقر معهود روانه فرمود و حال [illegible] که احدی باسم وزارت موسوم نفرموده بنفس
نفیس از صبح تا شام با نجام مهام مشغول و امورات جزئیه و کلیه کارگزاران با حسن وجهی صورت
داده طلبات را معروض انجام [illegible] در سنه هزار و دویست
و جمعی از اهالی بعضی از سواحل سر بطغیان بر آورده موکب فیروزی کوکب عرصه نورد آن صفحات
و از اعراب سواحل دریای خون بر کنار بحر عمان روان ساخت که سیل سرابیب عمان از خون کشتگان
لعل مذاب [illegible] و سرهای بی تن پیکر در آن بحر مواج چون حباب هرچه از آن لب برید تیغ

هرچه از آن لب برید تیغ شکست کرد مکرر شکست باغیان هزیمت یاغیان سپهر رسانیدند و دیگر در عرض
سنوات سابقه [illegible] از طرفی روی نمودی جمعی از غازیان نامور و دفع آن بسهولت شده احتیاج
بحرکت موکب والا نبودی کلمه پنجم در شرح احوال بعضی از تازه گلهای گلشن سلطنت و علاوه عنبرین [illegible] نبوت
از ذکور شاهزادگان عظام که هریک در چمن شرافت نونهالی [illegible] دولت شیرین ثمر بار
آورند تا تاریخ این خجسته تالیف که هزار و دویست و سی و هفت است عدد ایشان [illegible] تازه گل گلشن
بوستان سلطنت و شهی سرو جویبار مکرمت و مهی که در صیدگاه کیهان [illegible] و یکی گوهر شاهنشه
تاج سلاطین عجم نواب نایب الایاله رضا قلی میرزا که اول نوباوه ایست که از سحاب نیسان احسان حضرت سبحان
بر شکوفه ایجاد [illegible] و معین کاملیت که از کالبد ایجاد خسروی دمید گوهر پاکش ودیعه
صدف لولوی لالای عصمت است که طلعتش طلیعه دولت و دولتش پاینده دوران هم ملازمت باد از که
شعر پیش مهدش چاوشان بیرون نکنند آفتاب و ماه و از شاه راه بر امید آنکه از روی قبول
رفعت چترش بهای جرم ماه بوسه اند بر خرگاه هر خسوف [illegible] سلطان
زمان است و بلقیس دوران که باد و گوز مقنعه چار سوی کشوری نوا [illegible] در سایه امن و امان
نگاه دارد ضمیر و سنتش در [illegible] کلاه از سر آفتاب رباید صبیه مرحوم [illegible] علی خان اروی
افشار که ابا عن جد از بزرگان ایران بوده و حکمران اکثری از مملکت آذربایجان و چندی بعولی خود
سر علم لوای سلطنت برافراخته از مطاوعت خاقان جمشید شان سر کشید و از سطوت صلابت
خسروانه بهشت جاودانه خرامید خلاصه شاه زاده ایست آزاده و ملک زاده ملک زاده فرشته
سرشتی است در صورت بشر و بهشتی در [illegible] خوش منظر [illegible] منوچهر چهری و خورشید فر
سیامک کلاهی و جوزا کمر بود ماه او غیرت آفتاب دو زلفش برخ چون [illegible] مشک ناب ملک
سرو باغ گلشن سروری رخش مهری از چرخ نیک اختری خردمندیست نکته دان و نکته سنجی
قدردان مهربانیست رؤف دگر بیباست عطوف دستش دشمن سیم و زر است و دلش دریای
پر گوهر حال بخوبی [illegible] مبارکش تا نوده امید که در ظل حمایت والا از [illegible] عمر بر خوردار و از انواع

بزرگی کامکار ابد از انجمله میرزا فلک احتشام دارای اسکندر غلام که در بارگاه معدلت نوشیروانست و
در میدان نبرد شیر زبان نواب سپهسالار [illegible] میرزا که گوهر پاکش پرورده دامان درج جلالت
و علا و بار آورده نهال بوستان عفت و اعتلاست شعر عقل پرورده [illegible]
پرورده [illegible] او را دو کنار دست جود آفتاب از دست جودش مایه خواه نقد جاه اختران
[illegible] کم عیار داست کاری پیشه کرده است از برای آنکه نیست در قیامت هیچ کس چون زر
کاوان و سترکار صبیه مرحوم امیر گونه خان ایلخانی زعفرانلو که از قدیم الایام ابا عن جد
خبوشان و مضافات حکمران و صاحب اعتبار و ایل کرد پیوسته اش مطیع و فرمان بردار بوده و تا خود
در عرصه حیات بود [illegible] از اطاعت خاقان ملک پاسبان سرکشید و بعد از آن پسرش رضا قلی خان
[illegible] سابق رفتار می نمود خلاصه شاه زاده ایست آزاده که ملکش
ما بین امن و امان است و آفتاب رخسارش آفت جان باد و خاورش کوه خارا بیقرار و بکاکل [illegible]
کلها خار با کفش بحر عمان نالنده و از قامتش سرو چمن شرمنده سنانش آتش سوز است و
گفتارش چون آب حیوان راحت روان خنجرش خونریز است و لعلش شکر آمیز در عین جلال در
کمال تواضع و مهربانی و با غایت شوکت در نهایت دانش و آداب دانی بر [illegible]
[illegible] و کلام [illegible] شعر ان باحشا و هنر گشته سمی ؛ وان بانواع شرف گشته مثل
دهر نتواندش آورد نظیر ؛ چرخ نتواندش آورد بدل [illegible] با اخلاقش [illegible]
جمل خلق با جودش [illegible] دهر با عدلش خالی ز خلل نقش کلکش [illegible] منظوم
در نطقش [illegible] و در این سال خجسته مال [illegible] بعدد بروج فلک در
تعداد است امید که در سایه [illegible] مدارج آمده" کالی المحیط
زمان فرمانی و دارای دوح والای مملکت آرائی جوهر تیغ کشور ستانی و فروزان
اختر فلک حکمرانی والا والاشان نواب [illegible] علی میرزا که طبع گوهرش بحر بیسته ساحل و
ضمیر منیرش در مسایل کشور کشائی حلال المشاکل سنانش در روز رزم آتشی است سوزان

وازانجمله

و گفتش در درگاه بزم سحابی در افشان گوهر بلدا ابر مطیر است و ستم کان را با در نصیر از بیم دست
لولوی لالا در سخنان لطفش نهان است و بر امید قبول درگاهش آفتاب درخشان هر صبحگاه
از خاوران عیان اگر دست چنار بعطف دامن عطوفتش در او نرسد از دست اندازی مهرگان
ایمن ماند و اگر ماه از رای روشنش کسب ضیا کند خود را از رنج محاق و آفت خسوف فارغ داند با آنکه
نهال نامش ترتیب آزاد با ثمار کمالات صوری و معنوی آراسته و بدر جاهش با اینکه هنوز روی
باوج تمامی دارد آفتاب جهان تاب از شکوهش خود را مانند هلال کاسته نقد دعلم را [illegible]
بصیر دکودن صیرفیان دانش در رکند محکش اسیر در عین جلالت در کمال ادب و با کمال عظمت
در عین تواضع آنکه رایش دهد اجرام کواکب نور وانکه کلکش کند اشکال الحوادث را حل
نطق پیشش قلمش لال بود چون اخرس عقل پیش نقاش کج نکود چون احول ان با نواع هنر [illegible]
اطواف سمو دان با طناف شرف در همه آفاق مثل و حسب الحکم اشرف والا در سنه هزار و دویست
و سی و پنج بلقب جلالت مطلق ملقب و بحکومت صفحات کوه گیلویه و کعب و دام و هرمز و [illegible]
و مضافات مامور گردید و امور آن صفحات از تدبیر صوابش منتظم آمد و در تاریخ این فصیح
تالیف از سن مبارکش شانزده گذشته انشاء الله بعمر طبیعی رسیده در حفظ حفیظ حضرت
حافظ محفوظ و کوکب بخت بلندش از خطوط ذاتی و عرضی محفوظ باد **گلشن ششم** در تعداد
ابنیه و عمارات [illegible] ابن فصیح بنای عهد دولت اشرف والا در دار الملک شیراز و حوالی آن
و اتمام [illegible] و احتراز از اضافه [illegible] الکبائر [illegible] یکی تعمیر بقعه
امامزاده امجد سید میر احمد و امامزاده ابراهیم و شاه میر علی حمزه و بنای باغ فرمانفرما و کاخ همایون
و بستان گلشن است که شرحش مفصلا از زبان خامه مشکین ختامه ملید دیگر عمارت خلوت سرا
که واقع در شهر و بام اشرف متصل بباغ نظر بوده است که عمارتیست ملوکانه و بنیانی بزرگانه
بوجه تفصیل موجب طول کلام و غیر مناسب مقام است دیگر بناهائی است که باراشرف مقرب الخاقان
زکیخان بنیاد نمود که عبارت است از باغ محمد آباد که ذکرش گذشت و عمارت تنگ الله اکبر که از قدیم الایام

انجا مادی بس رفیع مرتفع میبود و فوقانی بوزن هفده من بخط غلث و قف در آن مکان بود
و از زلازل سوانح و امطار حوادث روی بخرابی نهاده بود حسب الامر والا آن بنا بکلی
خراب و اساسی محکم و بنیادی مستحکم بجای همان عمارت برپا و عمارت فوقانی در دو پیه
بران بنا و در قران مجید مذکور در وسط آن عمارت موضوع که سیاره از زیر آن عبور
نمایند و این تنگ قریب بشهر واقع میان دو کوه است و از عهد قدیم موسوم بدین اسم بوده
چنانکه شیخ سعدی راست **شعر** چه خوش سپیده دمی باشد آنکه بینم باز رسیده
بود الله و اکبر شیراز خواجه حافظ در تعریف آب رکنآباد گوید **شعر** فرق است از آب
خضر که ظلمات جای اوست تا آب ما که منبعش الله اکبر است و وجه تسمیه آن بنظر
نرسیده همین قدر در خاطر دارم که در زمان کودکی روزی از والد ماجد طاب ثراه شنیدم
که مذکور میفرمودند که وقتی یکی از کمل عرفا بعزم زیارت بزرگان این خاک پاک عازم شیراز
شد و ظاهرا نام جنید را بوده و چون باین مقام رسید سواد شهر بدید آمد چون
چشمش بر این خاک افتاد که از مزار و مطاف امامزادگان و بزرگان چون نجوم عیان سراسر
مالامال لالی درخشان است بی اختیار از روی تعجب چهار بار تکبیر گفته بخاک افتاد
و از روی ادب بطریق سیاحان بشهر درآمد والله العالم دیگر کاروانسرایی
سرای واقعه در دو کوه های چهار فرسنگی شیراز که تمام از سنگ و گچ در نهایت استحکام
اتمام یافته دیگر دو کاروانسرای واقعه در چنار راهدار که قریب در دو فرسنگی شهر است
که آنهم بطریق مذکور در کمال استحکام است دیگر بستان مقرب الخاقان آقا باباخان
للربانی است که شرحش گذشت و دیگر دو کاروانسرای محکم است که از گچ و سنگ آهکی
در معمار لو بیرنش فرسنگی شهر و یکی در باجگاه در دو فرسنگی شهر است که میرزا هادی
مسافی از جمله سادات مشکی شیراز مشهور بعسافی خلف الصدق مرحوم میرزا احمد
که شرح حالاتش در حرف با مذکور خواهد شد که در حضرت آسمان بسطت فرمانفرما

از جمله مقربان و عامل چند بلوک از بلوکات فارس بود حسب الامر اشرف ساختن اول را با تمام رسانید و ثانی
ناتمام ماند و عمرش باخر رسید و دیگر مسجدیست بسیار خوب قریب بدروازه سعدی که الله باشی بر پا نمود
ساخت دیگر مسجدیست قریب بدروازه باغ شاه که مقرب الخاقان شکر الله خان نوری برادر
زاده مقرب الخاقان محمد زکیخان مذکور که آدمی بسیار خوب و دو سرکار اشرف اقدس در نهایت
اعزاز و اعتبار و هزار و خانه داد و جماعت نوری در تحت حکم او است حسب الامر اشرف بنیاد و باتمام رسانید
و دیگر مسجدیست که عمدة السادات الاشراف مقرب الخاقان میرزا محمد علی حسینی سررشته دار که
از جمله مقربان و محرمان آستان فلک بنیان است بسیار خوش و سفید در قریه خانه بنیاد کرد آدمی بس نیک رفتار و
خوش گفتار و با علو نسب و کمال حسب از اشرافست متصل بخانه نشیمن خود ساخته هر ساله در آنجا تعزیه
داری حضرت سید الشهدا مشغولست بنیاد و اتمام یافت و دیگر دو واسواق و بساتین و قراء که کمال
دارد در این دیار خالی از اعتدال در عهد دولت روز افزون بسیار بنیاد شده که از ذکر آن اختصار اولی است
عطف عنان لازم آمد **گلبن هفتم** در ذکر برخی از احوال و اخلاق اشرف والا **گل نخستین از مکارم اخلاق** وقتی
بنده فقیر در انجمن حضور حاضر شد گفت رعایا آنکه ساعتی بر جای تو نشینم بر خواسته جای خود
را باو داد اللهم حسن محاسن احسانک مالله و ماله **گل دوم از محاسن شمائل** روزی در خدمتش
بصحرا بودم و از هر بابی حکایت می نمودم تا سخن باحوال رعایا و برایا و زراع رسید و در این
بین عرض داشتم چه بودی که از فیوضات باری نتوجی روی نمودی که الطاف والا
احوال رعایا را شامل و برزراع ایشان تخفیفی کامل بوسیله دوام حکم فرمودی که امور لشکری
بتعطیل نا نجامیدی و هو بزرگوار در مرتع امن و امان بکام دل و امیدی فرمود چه بودی که فزونی
شدی که امور سپاهی کارش لازم است منتظم امری و تعلم مطالبات از مزارع و زراع بجای مقطوع
چه چون تشخیص فقیر هزاران سعی مشتی محصول خواهم آورد نشاید که امری دست طالب برکشاید
و از محاسن اخلاق روزی یکی از حاضران مجلس در مقام دعا گفت که خدا دشمنان ترا نابود
فرمود چون دعا کنی دعا کن که ایشان را از دشمنی بدوستی مبدل کرداند زیرا که ایشان سبب ... شوند

و من لطائف منشآته در سفری بموسم تابستان که طایر جانها از حرارت هوا بیتاب بود در سمت چون
رعایا جویبار آب یخی با تمام حقیر ارسال فرموده بودند سطری چند در باب وصول و توصیف آن
یخ در بوره مرقوم شده بود دوران تشبیه یخ در صافی و صفا بگوهر بلور بر سیم بر آن معمر الفاد
لطافت و بصفا با آتشین رخسار بتان ماه سیما نموده بودم بخط مبارک در جواب مرقوم فرموده
بودند که هیچ حکی که یخ را تشبیه با آتش عارضی نموده که دلها را از آتش حسرتش کباب و آفتاب دیده
جانها بیتاب است دیگر دلی مشابه ساخته که از حرارت عشقش دلهای سوخته از آه آتشین در
فلک آتش افروخته و مهر جهان آرا از حسرت کوی کوی با آتش دوزخ دارد و دود در کانون سینه اندر
اگر تشبیه بر تشبیهات خود نموده بودی بی شکوه بودی **و من لطائف کلماته** روزی در فصل بهار
بتماشای گلزار تشریف برده بودند یکی از خواص ندما عرض نمود که ثلاث تذهبن عن القلب
الحزن الماء والخضراء والوجه الحسن والحمد لله از الطاف خداوند عالم امروز این هرسه مهیا
مسلم است چه دامن مرغزار سبز و زاری واز هر کناری آب خوشگوار جاری و در دیده از دیدن
جمال آفتاب مثال اشرف چون هزار گونه شعف است از روی صحبت گوئید شماها از دولت
حضور ما سر ودریت تازه ولی مارا از غم شماها غمیست بی اندازه **و منها** روزی در منزل فقیر
چون گنج شایگان نزول اجلال فرموده بودند که ناگاه یکی از خدام آستانه مقدسه احمد
علیه السلام که بمرض برص مبتلا بود از در درآمد و بعد از شرایط دعا و ثنا عرض داشت که بعضی از
اسباب آستانه متبرکه را سرقت نموده اند فرمود که تشویش نیست هرکه برده پیش شود و دارد
نمانش اسکار ابید **و من لطائف منشآته** وقتی نظر عطوفت از یکی از ارکان دولت ابد مدت باز
داشته کوکب طالعش از اوج شرف در حضیض وبال گذاشته مورد مصادرات آمد
و بصیغه الانه عرضه داشت نمود که خلاصه آن بدینگونه است که چون دهقان از غایت
عنایت چوب خشکی را در بوستان تربیت کارد و بدست یاری الطاف آب باران غایت
وسالهای در از افتاب مرحمت بر او تافته و بجدی که باید و شاید بلکه زیاده از اندازه

نشو و نما یافته تا پس از مدتی بثمر مراد رسید و وقت آن باشد که کام خدام بوستان بیرا از ثمار او شیرین کرد
دریغ است که از بیم جنبش بر پای او کداشته از پا بش در آورند بخط مبارک بر عنوان انفع هذا این دو بیتی
مرقوم فرموده شعر هر آن باغی که دارش سر بدر بی مدامش باغبان خونین جکر بی بباید کندنش از بیخ
و از بن اکر بارش همه لعل و کهر بی و من لطایف مجلسه روزی سخن از دیدن خوبان و نظر بصورت ایشان در میانه
آمد فرمود که دیدن دیده را چندان کناه نیست بلکه عقاب در هوا و هوس دل آنچه چون خاطر آلوده شود
بر انکیزد از آن امواج بلا بی هنر و بر انکیزد کش از شاخ نیاز فرود بود و من لطایف مجلسه روزی یکی
از فقهای ابنای زمان شکایت میکرد که اموال مرا همه خوردند و بحیلت بردند به بیهوده در خیانت
سخن نکویم همه را آزمودم و صاف و خوب هر یک از ایشان بجا مذمت رفته فرمود از آنست که بدین پایه
شده و من لطایف مجلسه وقتی در یکی از اسفار و شکار یکی از وشاقان ماه روی را عنبرین موی را اعجمی
شایسته به بندر ابوشهر مامور فرمود حقیر از او استفسار نمود که ای فلان تا بحال هیچ اتفاق
افتاده که دریا دیده باشی یا نی جواب کفت که هرکز دریا ندیده ام و اکنون بشوق تمام رخت
بساحل مراد کشیده بتماشای دریا میروم بالبدیهه فرمود دروغ میکوید در حین ولادت از بحر
کوهر زای عمان عبور نموده و از دریای ژرف جان بسلامت بیرون برده یا به بندر کام کیهان
کشوده بوستان دولتش [illegible]

و من بدایع کلامه

خاقان وهو السلطان العادل والخاقان الباذل مظهر رحمة الله فی الارضین ومظهر مرحمته علی العالمین
صاحب الریاستین و والی السیاستین سیاسة السلطنة والشریعة و ریاسة الدنیا والدین
المؤید بتاییدات الله و الغازی فی سبیل الله السلطان فتحعلی شاه که ذات همایونش
در کتب سیر مضبوط و انتظام عالم برشته رای رزین اقدسش مربوط است کران قدری که ذاتش ما در وجود
از سلک دوجی بعیبت کوهر پا بر زمین هفت آسمان لرزد توسن تیز تک خامه در نخستین
مرحله شرح سطری از احوال اشرف لنک است و عرصه فسیح نامه وکو سطری از دفتر محامد اخلاق
اندیشش لنک دعای دولت ابد مدتش هر توبه ضعیف داوود زبانست و بشکر احسان بی پایانش

خامه دانشمندان

خامه دانشمندان بنظم و نثر رطب اللسان بیشه معدلت از بیشه جهان ریشه ظلم و ستم بیستان
برکنده و نثر و شجر ایجاد وجود دارای را بکار رادد چو بهار روز کار را از بیخ و بن بر افکنده اکر نه شعله سنان
جان ستانش بودی دود دودمان کفر و ظلام ظلم و جور یکباره روی زمین کرفتی و اکر نه یکوش هوش
صدای دلکشای الله اکبر موذنی یکبار از هیچ بام و برزن نشنفتی بدینروی بادیه پیمای اجسام لئام
کفار فجار را ابیوقت شمشیر ابدار دمار بر آورده اختند و عظام عظام رؤس روس منحوس را سوراخ رانی تیغ
بیدریغ پایمال حوادث ساخته سبحان الله الحفیظ اکر نه رایت صولتش حافظ دین مبین بودی
از اسلام و اسلامیان تا بحال بهیچ وجه احدی نامی نشنودی و غایبی در کوشه مسجدی زبان بذکر
تسبیحی نکشودی بارقه حسامش آفت جان بدخواه است و نایره سماعش دشمنان را نابود کناه
واسنی با هلال تیغ کجش داستان خود و خفتان قصه ماه کتانست و بدرستی که با کوه شباب
صفوف کردان حکایت شبنم و خورشید خاوران هر که از آستان اطاعتش لحظه سرکشید بیک چشم
بهم زدن سر خود را بر آستان دید از سوزنده شرار دمار نیاش ابروی دشمنان خاکسار دین مبین
بر باد رفتا و از جنبش رایت فتح آیتش اینست و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا هویدا
توکویی روح مجرد و عقل مصفا بهم بر آمیخته و از آن دو کوهر لطیف جوهر اندا خته [illegible]
نهال قامتش در جویبار سلطنت سهی سرویست از تموج ظلم و بیداد آزاد و کل آتشین رخسار
بر شاخسار سروری خانه سوز خار و خس جور و عناد حدیث حوادث تا هنکامی که بشکین
فتنش لب کشاید و ظلمت ظلم تا زمانی که آفتاب رخسارش نه شرق دادخواهی بر آید در
عهد عدالتش دیده از فتنه بجز از کوشه چشم بتان نشان ندیده و بغیر از زبان چنک نغمه
کوشی ناله زاری نشنیده الخالف کوشبودی زلف زیبا مهوشان از پریشانی ندیدی
کسی نشان آتش ظلمی نشد افروخته جز بجان عاشق دل سوخته از کشور هند و روم
باج ستانست و بر مملکت چین و زنک حکمش روان ابر پنجه رحمت کرید دست
مظلومانست و هر چه کف کوهر بخشش کنج شایکان با وجود جودش نام حاتم طی شد

آتش

خلق خوشش فرو دوین نوین وری نقاط اوراق دفتر خیالش چون نافه آهوی ختن شکین آمده و جیش زاده کمان
خامه مشکین نوا دشن غیرت خوبان خلخ و چین رای پیرش حافظ بخت جوانست و بخت جوانش
چون دور آسمان صاحب قران سحاب دست دُر بارش بر ساحت آمال ستم کشان فاقه کوهر فشانست
و بر خرمن ظلم ظالمان آتش افشان از تربیت دینار عوارد دردمندان بستر فاقه را بر مسند راحت نشاندند
و پیوسته تخم مرحمت در مزرع آمال ستم کشان فشاند کعبتین ماه و مهر بر تخته لاجوردی سپهر اکر نقش
نه بمراد پیش ببیند در داوری درشش شش جهت فرو ماند و بیلک رفتار سپهر اکر بر خلاف رای منیعش
حرکت نماید در دولتین قدم خویش را از کشاکش حوادث چون شاه شطرنج مات داند عروس ناموس
ملک نا پسند تا طوق ستیل پسندیدش شود اکرنه خود را از ایل در ساعت بخت از ازدواج امن و امان طلاق
سه کانه بشود و ابلق لوهر چون نوعروسان با غنج و دلال در حجله آرام نغنود یکران نوین سلطنت در
زیر ران دایم قبالش رام آمد و اشهب دولتش را از نیرو و زین و لجام اقبال بر خاک آستان سعود
نشانش مانند بندکان آسوده خفته و از کفته مولف این دو ابیات رفته که شعر دولت
آستانش سوکند خورده ما کز آستانش نکشد سر به هیچ باب خلاصه حضرتیت بیمثال و سروری
عدیم المثال ذات قدس خالی از نقصان و ذکر اوصاف اقدسش نه در خور صفحه اوراق اکر کوه دل بر آن عبر
دوزش را مرزی کویم روا و اکر شرح مالا ملاک ... انجمن بزمش را حوصه نویسم سزا کردان کو دوست
عرصه بیرونش دسته بنو ترکش را بسته نرکس خوانند و او را عکوفتش عود را بر سر و خود سود در رود انسد
هر شاق دو و زکیر در دار نا انش ابدا چون استاد روحی تقطیع قامت ناموزون دشمنان دین و ملک صاحب
خاطران حضرتش چون پیر دهقان پیرایش کر بستان جهان از خار و خس ظلم و کین هلال نعش دوزه
داوران ستم را هلال عید آمد و پرچم علم باهش کر فتاران شام سیاه را صبح امید در دو و زرم الحرب
از جا کرانش سیلی را ماند که از بر کوه بر آید و با شاهباز عزم بلند پرواز که در هوای تیغ بر صیک
بال دبر کشاید طایر نیروش را سینه بد اندیش آشیانه و باد امیدان دزمش مقصد باستان نشانه
در عهد عدالتش کنام کبک دری چنکل با زاست و شیر کوشه راه آهوی لاغر محرم راز مرغان ابو طلوعی

دست

دست ستم دوازات دد ستم کش دبو خاک راه داد دهی و عیناز در کشورش ستم چنان بی نشانست که تو دیک به
آنست که خوبان نیز ستم ندانند و با دل باختکان بی نام و نشان جز جوف وفا نوانند نه کسی را بکسی کاری و نه
از کوشه نالد زاری کوش کوشه کله داشته است و در دو کالا را پاسبان اکر در نظم کیهان نشان نبودی کی
فر وردین و دی و نور و فی هر دو دو کار نبودی در عدالتش دست تعدی خزان از دامن بوستان کوتاه شده
و آفتاب جهانتاب را جایا را عکر اختن جرم ماه هلی شعر اکر مهابت او بانک بر زمانه زند فطار هفت
و ایام بکسلند مهار اکر کف کرمش در بخشید ن زر معدن بخشش رواست و اکر ترحم بر بود و کان مادی
کان کند سزا اکر خامه سطوع از جرید ادمان اشرف درین دفتر نویسم مثنوی هفتاد من کاغذ شود
محاسن اخلاق همایونش بی پایان و شرح اوصاف مبارکش زیاده از حد بیانست مفصل وقایع دولت اقدس
در کتب سیر مرقوم و عنوان مجسته در دفاتر او باب هنر مرسوم امید که تا هفت اختر را مدار و زمین را قرار است
زیبنده تخت خسروی باد ادام الله تعالی وجوده وجوده بجوده واحسن ماله وماله مجده والاده
خلاصه با کثرت مشاغل سلطنت و جهانداری و امور مملکت و کشور آرائی و تدبیر و تنفید احوال و عمال
و امنیت طرق و دفع اغتشال و با او رعیت محاسبات کشور و اصلاح امور لشکر و جواب عرض مهمات سفر
و تمجید علما و فضلا کاهی که بالجمله فراغ حاصل فرماید از عنان بیکران فکر نش لالی اشعار ابدار
بر کنار آید در او ایل حال که در ملک سلیمان حقان بان و خسرو جنت مکان محمد شاه قاجار در تخ
سلطنت کیمان غزلیات رنکین و قصاید فصاحت آئین از طبع اقدس سیاد در و بر حاب امر اشرف
دیوانی مرتب مدح و از دو وعیق این ابیات از انجا انتخاب و زینت بخش این کتاب شد

کو عیش منع عاشق و ترک دلبری	نه طره دلبر کف عاشق برد
نو مان محبت و عشق زر حکم روان دهد	هر روز آسمان علیه دیشان دهد
نه عاشقی دل دهد و زلف بتان دهد	دهر انکه چو دشمن جان تو ایحیا
خوش آنکه کمر دوری و فادار درسما	زمهر قصه بلا در دزدی و بلا ختری من
با نه بنا که ستانه روس بکشابو سانه	چنین که دیده و دانسته انجمان بر ساند
بشاد روی زمین ماه آسمان برساند	ذدو سخن غم کرکشته کان باد بلد عشق
لبکر خون عاشقان برای بجوم عاشقی	محشر جو دو روزد در عالم ثانی اشعار
جان بکف بهر نثار کوی جانان مرد	

تحفه‌ام یا ملخ نزد سلیمان می‌بری | سر نداری در عالم است ... اوست | بنده سان بود که شاه خراسانم
از سر کوی تو بیرون خاصل جز خون دل | پاک دامان آمدم آلوده دامان می‌روم | کوی او دار الشفای عالم و من دردمند
از برای درد عصیان سوی دار ... | با سحاب تیره با خورشید تیغ جان ... | از برای رحم بر وی دفع شیطان می‌روم
روی تو حجیب کرده ... | چشمت بخلق کرده عیان سحر ساحری | ان طفل ذو الجلال که از جمله نقص و عیب
چون ذات ذو العلا بود ذات ... | خاقان نیاز زانکه عیان شهان ... | حب علی و آل علی کرده رهبری
جان فدای چشم سحر انگیز تو کز ساحری | دو نواز جادوی بابل برده سحر ... | جمله در سر رشته جمع شد اما به سو د
شو نیاز ... | کز ره جانب حرث نکوی ... | حرث است که ... نیست ترا
مفقنی بود ... | عیان بچشمه خورشید ... | باد داری عینی ... بزم و هست
بود لخاقان از بن غم باد ... | تعال العشق را باشد شوق وصل | وطه دستی نه چند این ... را
جاده دیوانه زنجیرت ... | میکند دیوانه تو هردم دل دیوانه | دهنت تنگ تو است از دل مور
دل من تنگ تو است از دهنت | ماله را پای تکویت بار است | کو بدامان نرسد دست منت
زین طبیبا مطلب چاره بیماری دل | چشم بیمار طبیب دل بیمار منست | بو تا داری تو شوم چنان آمدهام
که بهر جا کلام مجلس افسانه ما | دوزکام زخم ها بیا رز د | زخم تو ان زخم ها مرهم است
عجیب دارم ارتا ... مجنون تنگ | چو لیلی وش من بمحمل نشیند | انجه با من کرد طفل اشک من
باز لیخا کو دلک گهواره کرد | ناشاد کسی کز ستمت شاد نباشد | در بند کسی کز غمت آزاد نباشد
امروزهم بوعده وصل تو شام شد | ترم بوعده‌های خلافت تمام شد | دلم عبوسید تنگ شد که ...
خدا نکرده ... | ای کاش انکه بود خوبان ... | دل و اداده جان دهد و ختم کند
سبحوکت ... | ای اجا دست ... | طرح ابروی کن دو ز ازل ریخته اند
بو سو سر ... | عالم همه صحرای ختن ... | تا زلف تو در دست نسیم سحر افتاد
رفته و باز آمد این عجب باشد | مرو فشر کرد دیگر ... | فدکا فوم نه ... عجیبی تیم نه چه باشد
که پیش شیخ و برهمن بد بود کعبه ... | در بزم تو بود آن صفت ... | از شعله آهی که بر افروخته بودم

نیست

نیست صوما ... از جان | ... بوسه دامانی کس | با غیر ... املی از وصل بهجران تو
صلیبار نیکو بود در دو نو از ده ... تو | کو با کرم ... | کو حرف ... لعل نکو یار ...
خاقان که ز هجر اشک گلگون میریخت | وز تیغ غمت ز جان دل خون ... | ... که ز حجره داشت ... دل
دیدم که نداده ... بیرون میریخت | از دور که تو جو احیانی کو دم | در ... کو دم
من خاک ره سگی که مقبول تو شد | **فی مرثیه** | خاکم بدهن که خود ستایی کردم
چون آفتاب ... | رخسار افتاب ... | افتاد ... منیر
ساکن جوانیه ... زمین ... | کو دو ... | ... دل سوزان ...
دامان خاک کشته ... | ان کوهری که بود ... | کو دیده بوستان ... دریغ
افتاد اسمان ... زمین دریغ | تا جامه ... | خاقان ... که صف ... کین
باد افدای خاک ... | چون کو ... | ... کربلا
از چنگ کوکب یوسف خود ... | هر سود ... | ... خون ...
کو بان ... | ... | از ... در بن ...
کو دو ... دیده انجم ... شد | باد ... دیده خورشید ... | تا روز حشر سینه کو دو ... باد
پیوسته چشم زال فلک از حد ... | تا دیک ... دیده اسفند ... | ... م
شاهنشه جهانم و دربان ... | **فی ما فی ما** | سپهر سلطنت و ...
داستان ... | بواج خلافت ... | ... دو دریچه ...
کوه ... و ... قطب فلک اقتدار ... ذ ... و ... افزای ملک عجم
بشارت ... و عنایت پروری ... واحتو ... کرد و ... نواب فرخنده الاحسن ...
که شرح احوال فرخش در کلبی اول ... توقیم یافت **شعر** بدر ... صله کو ام عجم صاحب ...
تلم ... زمین و زمان ... دست ... افشان او طعنه باد خزان
هم سبب امن ... کیقباد ... نوشیروان ... بالجمله ...

مرا چشم روی بر بهبود است و سرمایه آمال برایا در ... او از اعتقد ترین سود او از ... نام دعا ... بود را
مردم مملکت فارس در مهد امن و امان آرمیده و پا بدامن راحت کشیده اکرچه طبع شریفش موزون ولیکن
از نظم ... بنظم ... نمی‌دارد و گاهی بر سبیل اتفاق شعری از بحر خاطر ... چون در شاهوار
... و از این چند شعر ... طبع ... از حیثیت خط ... خط
تازه نو ... در برابر ... تقطیر ...
... | عجیبی نیست که برروی تو حیران شده‌ام | این ... که کسی ...
... | هر جا ... | ...
... | ... | یار اکو ... است چه سود از ...
دوست کو ... چه سود از ... | دشمن ... | ...
... | خواهی که داد تو بدهد داد خواه نو | ...
... | از آن ... داد خلق جهان | ... داد خواه
ای سو ... | کز روز ... | ...
... **خسروی** بوستان ...
کو دو ... سلطنت ... نواب **محمد تقی میرزا** که ...
... و ... زمین ...
شاهزاده ... معاش و نظم معاد ...
آسوده خاطر ... حضرت خاقانی ... ظاهر ...
... **بیت** چون ...
چون کو ...
...
... دار السلطنه طهران ... دست داد ...

عنایت

ملکی ... شعری ... این چند شعر از افکار ایشان ... **قصیده**
... چنان ...
... جهان ... دل خورشید ...
... دوشب ...
... **دولت** ...
...
...
... نواب **محمد علی میرزا** که ... احوال ...
...
تخت و تاج ...
در کام ...
... **بیت** ...
... خاقان ... دانش ...
اعلام و فضلای عظام ...
بود ...
فلک ...
طایر ...
...
باید ...
بدیع مکنون ... صاحب ... دولت خاقانی ...
...

بعد از انکه آن بلده فاخره از میامن دولتش آباد وان واز نوط خرمی و شک باغ جنان
آمد حسب الامر خاقان جمجاه بهاء الدوله ملقب شد چند دفعه
بعزم تسخیر بغداد و تنبیه متمردان اعراب و اکراد رایت فتح
آیت اشرفش شقه کشا و چندان صدمات بر ایشان زد که
تا انتهای دوران نام آن نتوان نمود اگرچه فیض خدمتش
روزی نشد ولی قلب حزین از رحلتش فزون از حساب
چون خاطر احباب غمین و جان ناتوان مانند
دل دوستان اندوهگین است با حسرت دهقان
خزان دیده شو بگو در موسم گل گرچه بگلزار نبود
امید که با ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
در بهشت برین قرین باد دیوانش تمام ملاحظه شد
این چند شعر از آن سرکار در این دفتر یادگار است
سوز دهد هر که تا تیغ نوازش سر نکند
جان بوصل هر که با خسته دلی از سر گرفت
شد ورق آسمان دفتر اوصاف تست
هر سحر شمس ازان بورق زر گرفت
چنان نکوئی نو دل بیحساب ریخته است
که روز جود ببزم خدایگان گوهر
همیشه بود چنان وضع مقتضای جهان
که در میانه دریا بود نهان گوهر
کنون تو را بموضع گوهر چنان بینم   که بحر را بکف است در میان گوهر

جهان

جهان پیر جوان شد ز فیض گوهر تو   درست شد که کند پیر را جوان گوهر   ز غصه کف گوهر فشان تو گوهر
شده است در دل بحر و کاو کان نکو   عمر بپایان رسید یار نشد یار ما   آه ز عمر کوه و حسرت بسیار ما
نیست ملامت بما با همه نا قابلی   شد چه زواه کوم خواجه خریدار ما   نامه دو روی از گناه هر دو گرفت
گر نکند نشت شود پیرهن خونبار ما   هم فیض گرفتاری دهم زود رهائی   از بند کشودند پرم در قفس ما
از مرا کسی تا شوی خرم و غمگین   کین من همه را پیش بود پیش و پس ما   از جوم بنده خواجه ما را انجا است
در خواجه نیست بنده خجل این چه حالت است   چه غم ز کشتن ما گر نشد کسی آگاه   گواه ما بقیامت غرور قاتل ما است
شکوه شام غمش گفتم بجشن سر کنم   ساغر اقرزون بود انیم بجسد غوغا گذشت   بلند در روزی پیش و پس بود از نه
بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت   نیست دولت سبب این اضطراب   درد بیگانه از ناآشنا گو با گذشت
در دو عالم شام هجران از هم فردا که بود   آن باشد سر آمد این بد شواری گذشت   ای ابو کوم کز تو بهر گشته غم هست
ما خسته لبان راز تو چشم کرمی هست   ای دولت بیدار که در بیله آ عجب است   کام شب بیلم بار شبخون شبی هست
بوم که درین بتکده دیدیم بتحقیق   در خرقه توحید نفاقش صنمی هست   پسندم هر چه او صیاد من پسندد
جز این کز دام آزادم پسندد   هوا کشته شد بر سر اخلع را   مکو کزاد تو بر حال کشتگان افتاد
کار ما با دچو با نامه و پیغام افتاد   باید آزاد از غم بود که در دام افتاد   نگشاید دلش از بام حرم بنداد ی
کز مرغ حرم بر لب آن بام افتاد   از سینه تنگم دل دیوانه گریزد   دیوانه عجب نیست که از خانه گریزد
نقد باز از جهانم بکف و منفعلم   که چه کالات محبت که بعالم نتوان   ز بیم ز بوری و منت سحابی
خوش آنکه چو من وانه درین خاک نهاد   کو نشم شت ده شو زاهد بزمزم کوبا   نهاده شستن نقشی که بر لوح جبین
عجیبی نیست خیال تو بدلم کو نگذشت   آخر آتش سوزنده جلی باید کرد   جز بیدشام اگر یار نکرد از من یاد
جای شکوه است که یکباره فراموش نکرد   بر بیش پای سر از تیغ دشمن داد   کو بیش و دست بیانی سر انجا بیش
دل و دین اگر بود ولی عشق بیاد داد   همه در و کشته در ما همه سوختیم   نداده در دمن و ...
مکن شوم نداده ام ز بیش ...   عشقم بود که ... ندید   ای دیده جز آن ...
ما عجز و ...   انکه کدام ...   دو دام ناکه مرغ دلم ...

تاریخ نشد نیم و ضافی زنبند تو شوکت   در روز بار ابو نصار و در عرصه کارزار سحب صاعقه بار ضعفا را زیان رشک ...
و جانا کهن را از معدلتش نوی مشکاه شوکت را مصباح و لیالی ظلام را اصباح نواب مالک رقاب محمد تقی میرزا است که
رشته سند کیش از تماس رفتار بر کودن احوالات و وضع و شریف از نیکی اطوار و گفتارش مدحت گذار شب تا روز
سلطنت را زرای روشنش پر نور و انجمن قلوب از دفتار حواس سرا سر پر سرور با دفتر نعتش پر خون
اعادی است و رافت بید و نقش دافع ظلم هر ظالم و عادی در عین عظمت و جلال محو مهربان و متواضع و در حین غضب
و سیاست احکام شریعت را تابع پیوسته شجر عطوفت در حدیقه قلوب کارد تا ثمر ارادات ببار آرد شاه زاده ای است
والاجاه و ذیشوکت فلک بارگاه   آن قبله جاه است که در اوج سقف آن   خورشید عنکبوت شد و لیاوروزن
بحنانش حرکت اعتراف است و حدت خش طرب انگیز ... روح فزای کلمانش راحت روح است و فیض حضورش سرمایه فتوح
درگاه کیهان دارش سپهر بارگاه است و عرصه کارزار و ایوان دمان منصف صر روزگار و در درگاه جلالش مقصود قوار
دنیا پایدار و درنگ جاهش را بر تو فلک ... با انتظام کشورش عقد پروین گسیخته و از بیم سیاستش دست فتنه
خاک غم بر سر و ریخته محامد ذات شریفش فزون از آن است که در این اوراق بیان توان نمود در اوایل دولت را تمام
احتیاط بوجود و مضافات بکف کفایتش مرجوع و کار گذارانش را همواره توفیق دعا با مطلوع تا آنکه
قلوب متوطنین آن سر زمین قرین سرور آمد و دوستان از هر جهت آسوده و مسرور و چندی قبل از این ...
خاقانی بلده مز بوره بلاد الستوده موصوف شد اهالی آن بلده سرور افزا و الطاف عامش در نهایت ...
دارم دیک روی ... اشیان باز کام است فیض خدمتش در دار الخلافه مکرر دست داده و طالع چنان
دور از حضرتش چون مرغ در قفس است و سرکارش را با فقیر لطفی خاص است بسیار خلیق و مهربان
و خوش کلام و نکته دان است گاهی عندلیب طبع موزونش بترانه دلکش سراید که این دو شعر از
جمله آنها بیادگار درین کتاب ثبت شد   قفس خوشتر مرا از گلشن آمد زانکه اندروی کهی
خوش وقت داورد از نوید قتل صیاد   بی بها آمد از لون کالای ما   با کرد و شهر بها این جنس ارزان بود ما
ظل سلطان شاه زاده عطوف و ملکزاده رئوف که رخسار شرحاه تابانست   و کفش غیرت ابر نیسان ... همتش
بر مخطش غالب و پیوسته صلاح حال عباد را طالب نواب علی شاه است سرودی که آسمان بر آستان ...

زمره خدم است و شیر فلکش در زیر سایه علم از آینده قلوب جهان بمشعل رافت زنگ زدای لام است و از سیاستش غزال
لاغر هم خوابه شیران اجام   جنابش مرجع انام و مطاف خاص و عام باد صبا از بیم سخطش پرده ناموس غنچه
نتواند درید و نقاب از رخسار عروس گل نیارد کشید اگر از خاک در گهش غبار عبیر بچمن رسد نرگس بیمار نیم
بی بصری نکشد از درک پایه قدرش عقل بینا از کوته نظری خجل و نافه خود بصیر در بازار حل و عقد مسایل از
سرمایه کاسد خود منفعل است از خلق خوش عالمی را راحت جان است و از دست جود جهانی را شادی
بخشای روان با نهایت شوکت بسی متواضع و مودب و از حضرت شاهی بظل السلطان ملقب از خنجر
خون ریزش رجال اجال ز نهار جو و از خوی نکویش صحن چمن و دامن دمن بارنگ و بو با بالتدار الخلافه
و اکفیل و سند کاتحدا بر ایما من ادام قوام دلیل است   چندی در دار الخلافه فیض خدمتش مکرر روزی بود
و جانوا از حضور حضرتش پیر وزی با حقیر سرکار اشرفش را لطفی کامل است بغیر از این رباعی از آنکار
شریفش مسموع نشد   ما نیم که شد مستحق ماتک سر   اقطاع جهان زباختن تاخاود   بدریده زبیم
ما دلیران خفتان   بکوفته بباد ما خود کفتان ساغر شاپور   مشرق سلطنت را نیر اکبر و مطلع
شوکت را تابنده اختر اختر خلافت را ضیا و صباح دولت را صبا نواب مستطاب شیخ علی میرزا است
که از نهیب صیت بحر و منش دل بحر و سینه از نیاب ... روش با تیغ جان شکارش شیر فلک در دماه است
و از توان بیلک و دستش جان بد اندیش قرین ناله و آه با شعله غضبش پست تر از دود دیکوه تا
و با قطره باران جودش کم از بخاری بحار نیم خورده و آن باری صوابش صوابش خلعت ...
و بحر عمان با دست جوادش سراب بیابان شعر   آنکه حفظش ذبحی دفع حوادث هر روز کرد
معموره اسلام کشید دیواری   از بیم تیغش لرزه بر جان جهانست   و از ناوک جان ستانش
شیر ژیان را فغان   دستش پرورد کان مادر کان نزاد دشمن   و جنابش ستم کشان را مأمن
شاهزاده ایست هنرمند دلیر و مستمندان را یاور و نصیر با شوارق فصوص و روز خ ... دبادو را
مغوش عجز احقر شوی هر کجا از بان ... دست روزگار را ابواب خلاع کشاید
خنجر ... جبت قاطع سلطنت را برهان است و مشکلات حوادث را با بازو ... آسان ...

محامد او صافش فراوان واین نامه را کجا گنجایش عشری از آن رعایای محال نوسرکان و متعلقات الشامان
از برکت ذات اشرفش در مهد امن و امان اند در ادای خدمتش دوری شده جوانبی خوش صورت
و آداب و بالا و بابا دانش مهربان کاهی نظم موزون مطبوع شعری فرماید انچه از اشعار سرکارش
بنظر رسید منتخبش قلمی کردید پرسید بخت از دل ما هر شب ستم کما که از کمان آمد
عجب از جنس وفا ایدم و طالع خویش که درین شهر نگارش خویدار آید امدم تا که زدام تو رها
دل را او رها نا شده من نیز گرفتار شدم ما را اورنگ سپهر دارا و مسند سوار اکبر عروج
دانش را بر چیس و محفل بینش را در بس کلزار بزرگی را سروی سهی و بار گاه عظمت را ماه خرگهی
دفتر عنوان شوکت را شاه زاده شاه نشان نواب مستطاب عبدالله میرزا است که ضمیر منیرش جام جهان
نماست و بورای روشنش اسرار جهان هویدا درکاهش مستمندان کیهان را پناه است و
معدلتش داد خواه هر داد خواه تشنگان بادیه ستم را خاک درگاهش آب حیوانست و ستمکشان
مرحله الم را هوای آستانش راحت جان رخسارتابانش ماه است اگر مه را افت خسوف نبودی
و رای منیرش آفتاب اگر آفتاب را عقده ذنب نبودی هرکجا رای انورش ضیا افکند نیر اعظم
جون چراغ در آفتاب نماید و هرکه عقاب تیرش بال فشاند طایر ارواح را آشیان علم کشایند
منوچهر پست فریدون فر و سامان فرهنگی معدلت کستر خسرویست دانشمند و زیبا
نهالی در گلشن هنر برومند آزاد سرویست بار او در جویی بهشت در حودش بخشش را بعا
جونت و معقوش خطا را در جستجو فکرتش نسخه وجود آمد راز کردن در او خط الحا
در محاسن اخلاق یگانه و در فرید زمانه ذاتش از دانش سرشته و بشر صورتی هست
در معنی فرشته هرکه بنگارش ببیند دیگر دل از خدمتش بر چیند هرکه را مکروه گذشتی
در نظر در دلش صد بار دیگر بگذری خلیقی است رؤف و رؤفی است عطوف مزرع
امال را ابر مطیر و در توفیه حال رعایا بی نظیر حدمتش را ولایات خمسه زنجان و ابهر و
مضافات تا نشامان مامور و از محاسن اطوار جلب قلب نزدیک و دور فرموده حضرتش را

محامد اداب

رعایت حال اصناف علما کر جبلی این سلسله جلیلات منظور و بر حسن ادب منظور است خلقش
میسر شد کاهی شعری فرماید صاحبه بوافت در دیوانش تمام ملاحظه ترتیب بدو هزار بیت است
بغیر از مثنویات که آن یکدو هزار بیت است در اکثر غزلیات که بنام نامی مبارک شاهنشاهی آ
انچه از اشعار شریفش منتخب بغیر از مثنویات درین نامه ثبت آمد سبدی چو میان بقتل عشاق

جز خون منت حوام بنا دا   جز راه عشق نیست مقصد ما   دارا ز من بجوی تو راه سواد را
دل دارا نظر بر روان کوی او دارد   چو دایس دلی کو دو بیند کار را   دادم هوس این که بر سمت پای
اما چکنم که دست رس نیست   در زلف کسان حوالت ما کو دل کار   تا در زلف ما دست کند این پرحوالت
یار با اغیار در بزم او ما را باریست   امید یغما بخت خواب آلود ما بیدار نیست   چون از بوم روانش از تو روا
شر طست کاشنا ز چی ایشان دود   درد ما مستغنی از درمان بود   عشق هم درد او هم درمان دارد
طفل او نیز نگاه تند کند دراز دل اخلاق   آه آزاد روز که دست تو کمان کیر شود   زد دست غافل و بار در خویشتن مشغول
چو غفلت است بلائم که رو بما آورد   بترداد که از بود دل کشت هویدا   از صورت زیبای تو نا بود سوا فتاد
کاش میامد و نظاره دوست میکرد   انکه میکفت ز تو قطع نظر باید کرد   تا زنین دو کار او اکه بقصد سند زود
طاراست دوستی خیف ایشان سوی نحبر   دادا ز محنت غم جانان سپر جان   جانان از دو بر بوالهوسی بد گمان هنوز
ای باد بی رحمی مکن بر کام اغیارم مکش   کو من بکشتن در خودم بادی چنین   کو بزاهد بهشت قسمت تو

خوادم مکش

ما و معشوق کوشیر جیب امام وردی میرزا صاعد سلطنت را سواد و عرصه میدان او سواد
خاوقات سروری را سرانکشت نکوتش عقده کشا و انجمن خسروی را از آفتاب رخسارش ضیا
کلستان دولت را ابهار و شبان شوکت را انهار شاهد حسنای خلافت کبری جمالیت
و بوستان شوکت عظمی را بار او نهالی کلدرعایا را کدو دایع بارت مغبان و حادثات زمان را
نظوتانیش نکهبان خاصان آستان شاهنشاهی حضرتش را بنده و او کان دولت خرمتش را
خواهنده دستش مانند رخسارش کشاده و بر حسن گفتارش هنرمندان دل داده با
همه حکمرانی شیشه خاطری بسنگ جفائی نشکسته و بر خاطری از سرکارش غباری ننشسته

رخسارش غیرت گلزار و کفش حسرت ابر دربار است عهدش دراستواری طعنه زن عهد عشاق و
رفتارش صواب بخرد بنیان عذر و نفاق با همه نقش سپهر برین پست است و باپای حضرتش
هوشمندان سر مست شعر امداز قامت او قامت کوده در دو تاه بهر خلام در شرب کیکد کله و از کون رفت
در دورنبا در نوشیروانست و در عرصه کار زار و شیر ژیان شعر جز در اینه رخ ابش نتوان دید نظیر
جز در اندیشه و خوابش نتوان یافت بدل نظیرش چون کیمیا نایاب و از بس معدلتش چشم ستم
در خوابست مرو دیست فرشته سرشت و عطوفتش بخشنده کوداد های زشت شعر هر که را دید خرش
یکبار بار دیگران در دیده اش نیاورد و در تمجید علما کر این سلسله نبیل و دودمان جلیل
را فطرتیست کوشد و خطایای سیدکان را بذیل عفو پوشد تا این اوان خدمت سرکشک
باشی دولت خاقانی را مامور و بعد از آنکه نواب مستطاب علی نقی میرزا برادر اکبر اشرفش که حکم
ران قزوین بود بایالت خراسان سرافراز آمد جنابش بجای برادر والا کهر در قزوین بنظم
احوال رعایا پرداخت آن بلده از یمن وجود شریفش فرو فخر و زیب در سنه ۱۲۵ که
نواب علی نقی میرزا از ایالت خراسان استعفا و شیر بیشه هیجا و جلال الدوله آسمان دولت
و اقبال نواب مستطاب حسنعلی میرزا که برادر اخوی بانو را مامور نواب علی نقی میرزا بقزوین
راجعت و شاهزاده معظم بدار الخلافه معاودت فرمود بکافه الناس بخدمات سرجوع شغول
آمد حضرتش را با فقیر توجه وافر و التفات متکاثر است از حرمان خدمتش دل غمین
و جان اندوهگین است امید که فیض حضرتش بار دیگر نصیب آید کاهی بسبیل اتفاق
شعری فرماید از اوست تا عشق تو جا در دل دیوانه ما کرد جز مهر تو ام انچه بدل بود برون شد

محمود میرزا شاه زاده ایست محمود و ملکزاده مسعود موسوی کفی است عیسی دم و دلداده
دعوی کردون علم ستوده گفتار و پسندیده اطوار با دخوانرا دست ز دو با شوشه مسار ساز
وسیم ناب را کفش خاکسار از شاعو کینش هر که را جرعه رسید خود را تا صبح نشاید
گرفتار رنج خمار دید از نیفر بیا شراب بر بیماری بخشد و با نا و اک نگاهش غبار از چشم بکند

بر انگیخته بود در کمان داماد خیالش جو دل قضا و حسنکان محن فتن را از مدد احکام آتش شفا از نسیم خلقش نافه
چین را دل خونست و بر محاسن اخلاقش بخوردان مفتون رحمت غضبش سر مایه خرمی و خشم و لطفش
سر چشمه نفع و ضر مقال امال رعایا در جویبار مکرمتش سیرابست و از رشک جاهش سپهر دل جان بیتاب
چون زلف بتان بر تاب سرور لیست سخن شناس و قدر دان و ملیکیست ادب رؤف و مهربان مردم نهاد و نبد
ستوکی حضرتش را سر در کمند و مزرع امال شان از فیض باران رحمتش از خوی چون دامان الوند خرمی
زادگان خامه اش حور او شرزادگان طبع اشرفش جان بخشا و دلکش از باده عطوفتش ارباب دانش سرخوش
و خاطر بیکسان از بیم سیاستش پیوسته مشوش خدمتش در دار الخلافه مکرم و مدیر شغل صاحب دیوانست
و باسم تخلص میفرماید منتخبات اشعارش ثبت آمد در زمان علما دا زیم نتوانکه کند باز اندر دل خیال
سینه کینه دری بکیم ما بکام فلک کشتدایم و او بلب لحظه نشد که بکود در بکام ما مبتلای سار بان از
کوی جانان محل ما را مکو در زی که با ما هم سفر بیسنی دل ما را بجز خون ناحق کشتگان یا ما الحرا هکذا

اکر ابود دیر چشم ما به بیند قاتل ما را   سنگین دلش بین کر عکس به طفلی   میکود سیه زاده هر حوف و فا را
حط است که بر کود لب یار دمیده   یا کوده نهان در ظلمات آب بقا را   بود این ز سنگ نشئه امروز
کرده دام تو سنبل ما شیان را   قاصد خبر بخسته بیشتر تو نام ما   خواهی اگر تو کوش دهد بر پیام ما
با باد صبا بو کل است آه چه حاصل   کز طالع مو خنه بلا در قفس ما   ز بس تار نیک بیتوا ما در محفل ما را
اهل از بنوکی کم کوده راه منزل ما را   نهان چشمش بمن با غیر سر کرم سخن گفتن   کفا میکند ما را همین ذو دنبله دید نها
بو فکنده آصبا بود چو از چهره کل   ساقی از دختر رز نیز برانداز نقاب   چشم مست کرد دو دنبال دل مسکن
کز شرابیا به محمود است و میپو کیاب   کی شد آزاد ز قید دو جهان انکه در آتش   بستر اندر خم انو لف خم اندر خم
زاهد ار مسکو عشق چه باک   حیوان تصوف سیت بهراست   ز شاخ نخل امل کی توانی خورد
برو

تر اکر دست طلب کوته است و همت نیست   هر که از پیش تو آمد سخن تلخ کفت   بوبر کو ع تو کویا سخن دیکرنیست
یار ا ز دم دل ما مدد غیر از دفعای او   اوج بعاو ز ندکیم را خوانه ر سید   ذوق شکار ادم از دل عو باز نمی دهد
صد بار اگر و حلقه دام رها کنند   تا چه لذت بود اندر دم ما کرد انو اشیان   مرغ دلا انه جو دام سر زیور کشد

نقد دل و دین بر سر پیمانه نهادیم آبادی میخانه ز ویرانی ما شد از هجوم خلق منبع سیم گر گردد پامال
خون من او ببین خوبی محشر بگذرد من ندانم چه گناه است محبت که از آن آمده دشمن و بینم همه یکدام دوست
بود از خون دل تا صد روان سیلی بهر کامش چنین کز کوی او آمد توان دانست پیغامش ز هجرت دایم اغیار بزم بیدل
درد اینجا ز دیده ام دوران آتش از دل بر خود از شوخش از بس هست مایل نمد آیینه دایم در مقابل که هر جا رود
کو بیان ز دست هجرانم ز دست هجرانم نمیکرد اجل بیتو که کو کو بیا نم تو سروی و من بیدل بود بگل پایم
تو یوسف و من محزون اسیر زندانم از صفحه دل نقش رخ غیر زدودیم بر لب به جا خط مشک سیه تو نشستیم
میتوان جان داد و رست از محنت هجران خود عبث بر خویشتن این کار مشکل میکنم در راه وفای تو
با امید نگاهی از هر کس و ناکس چه سخنها که شنیدیم معبر باده که افتاده در دام تو بود آگه از دام
تو آهنگ رهائی کردم کوت طاقات کاری بوز بان نام من بیدل توان دادن بی دلجوی عیار دشنام
نه از باد صبا زلف تو شد آشفته که این آشفتگی دامن از باد صبا دادم به ره شوق بیش
من که با جهد سال سراغ کوی تو را از رقیب میکردم مروت کوت شد عنقا چو شد اهل مروت را
دنا که کیمیا نبود چو آمد بر وفا داران گذشت از دمل من ز افغان من ابرو کمان من منا شد دشمن
من هیچکس غیر از فغان من چشم جهان جمله بود سوی تو دور بود چشم بد از روی تو
از لذتی که برده دلم از جفای تو مشکل پسند خاطر افتد وفای تو آمد بیان چو قصه عشق
هر قصه که بود کوتاه محمود تا بر بیند یار و نشاید آنجا نا خوانده میتوان رفت در بزم
غیر گاهی من تو را عاشقی علامت میکنم نرسد کجا افتاده در آتش ز خاکوی الله
الحمد که با سایه شاه در عهد عمر نکردیم خلاف پای انصاف که آید بیان سایه تا ندارد انصاف
افسر فرق فرقدان سای سلطنت را تاج و کالای گران بهای خلافت را سرمایه
رواج افسر خسروی را گوهر تاج سروری را فروزان اختر نواب محمد رضا میرزا است که مهتاب
دیو محو را شهاب است دو دیده ستم را خواب جامه بزرگی بر قامتش بریده و خط عطلان
بود ونتی بزرگی بزرگان کشیده از بیم سنان جان ستانش مردان جنگی چون دختران نعش

از پرتو آفتاب که پریان و با فصاد نجرش نشتریان افسردان خون فاسد بیرون تیغش سودانی مزاجان
علت عصیان را اش بیچ نافع و چدل و در محشر غبار در پی بد بین دار بهد دافع کشد چو دش پر بخشش معن
زایج زاید و کرمش توافل سؤالوا مراحل فاید حضرتش چند سالست که انتظام مرحله طالش در دشت و مصالح
و امامور و سکنه انس زمین از آبادی انعامش توین سرور در دل خدمتش تا حال نصیب نکردید و
از حالات شریفش بتوسط مترددین آگه گشته گاهی شعری فرماید منتخبش انچه میسر شد نگاشته
گردید هر کس را سودیت بیا از رخش من سودا زده در عشق ز بانم هوس است تا بسوزد
دل دیر باد دهم چو من عمر آتش از تند خوئی تو بجانم هوس است خاور مشرق سرو در دل
خورشید و اورنگ پرتوی اجمشید بازوی سلطنت را قوت و بازار شوکت را فروغ نواب
حیدر علی میرزا است که شاه زاده ایست نیک خصال و ملکزاده حمیده خصال دستش محبوس ساز ندان
فاقه را نجات است و رایش حوادث فتن را سد جهات در نیکوکاری علم و در شیوه رافت مسلم از حسن
سلوکش خلق را آرام و از استماع محاسن اخلاق مرات قلوب را زنگ زدای ظلام سرکشان طوق
طاعتش گردن نهاده و گردن فرازان اجرای حکمش را بر پای ستاده اهالی کل بایکاریش سرفراز
رحمتش خار مذلت از پا کشیده و در چمن آرام قار غبار چیده صاحب طبع موزون و اشعارش
با مضمون است از منتخب اشعارش آنچه بدست آمد نوشته پرسید ز من حال دل آشوح جفاجو
گویا ز دل که شده او را خبری هست با سوز زلف تو اش کار افتاد کار دل بین که دشوار افتاده
پیر خانقاه مرا تا زد دوست که ما حرفی ز عشق خوانده و خطی نوشته ایم حشمت همای اوج رفعت و
بلند پرواز عرصه شوکت نواب حاتم میرزا است که پرورش یافته دامان جلالت و پرورده مهد دولت
و اقبال بوستان سلطنت را گلبنیست بیخار و با کمال مهابت مهربان و کم آزار باد آیت عدالتش
فتنه نهفت و باد لال دل افتش کشوری از آتش فتن در امان دولت خانه زاد آستانش
اقبال و سعادت ملازم رکاب و عنانش خامه اش دیو ستم را شهاب است و فکرتش تند خیم
توان صواب دستش در فشان و خلقش باغ جنان در پیش تیغش درع و جوشن هیچ

عنکبوت و آتش خنجرش جان ظفر را سمندر نعوت و نوتش زاده ایست نیکو رفتار و ملکزاده ایست
معدلت مدار از حضرت شاهنشاهی در رنگودر دار خدمت آستان ملک پاسبان مجبور نشود نعمت
دو جهان را از مندکیان آستان جو یافت و بر طریق رضای اقدس بوده گاهی شعری فرماید منش
دست داده و منتخب افکارش نگاشته شد غیر از هنر عشق بکف هیچ نداریم بو سند اکی
اهل هنر از هنر ما من دارم دلکه کنون شهره بدیوانگی است تو دادن زلف که دیوانه ببند آنرا
هر دل که نهاد از تیغ جفای تو هلاک است کو زنده جاوید بود لا تو خاک است
طغرل امیر ذیشان و داد گر داد ستان ابراهیم صاحب اختیار کرمان و حکمران انتظام
که از بنی اعمام خسرو گیتی ستان و بشرف مصاهرت محسود اقران و ممدوح خلق جهان است
نگران دولتش روز پروران است و بر پشت زین رستم داستان کرمانیان بر نهج عدالتش
هر یک از دری و حزم من جان اشرار را از هوس سوزان شوری عزیز کوست در گوش خوش
تر از نغمه چنگ و رباب و فکرتش در رفع جفا نداری عنو و عانتخاب سرانگشت
تدبیر صوابش عقده کشای مشاکل و ذکر محاسن رفتارش زیور محافل از بیم سیاستش
دزد متاع کاروان پاسبان است و گرگ گرسنه گله گوسفند را شبان با آتش تیغش خشم
حیات بداندیش چون مصحف شرار سراب است و توان خامه بیانش کشت اصل را فتح باب در
نایره حرب ندای یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم شنیده و جان عدو و خصم عنود بیا
کوکس نیش مکین اثیر رسیده بعد از انکه خاقان جنت مکان دار الامان کرمان را بواسطه
فتنه که تفصیلش در تواریخ مسطور است با خاک یکسان و روزگاری مسکن جغدان ساخت
در اوایل دولت خاقانی آبادی اعتو زمین بکف کفایتش مرجوع و از یمن عاطفتش ویرانی
از آن بلده مرفوع باد دیگر آبادان و کنون غیرت روضه رضوان انجمن منتخب افکارش بدین
آمد نگاشته شد فغان طغرل که صبا در جفاجو هوای بگمت بالا انکه رها کرد در آغاز محبت
جان سپردم طغرل و در دستم نجو این راه پر خوف و خطر را مختصر کردم شوکت امیر الامرا و ملجا

الفقرا صاحب السیف و القلم و منبع الجود و الکرم محمد قاسم خان است که بیاری بخت بلند و اهم خسرو علو بیند
بشرف مصاهرت و ستبر مناده من از خاصان انجمن شاهنشاه و جنابش اعیان دولت را پناه امور ملکی را
مشیر و ملازم حضور دارای فلک سریر است دران حضرت مجالس خاص را تزیین اختصاص و مرجع امور خاص
خاص و عام در رزم و بزم که سینه را کینه و سرها را سپرها در سیر ادا مشغول است تیغ آتش بارش دشمن کش
گرد بلا را ابر مطر است و در گاه بزم که ساقیان سیم ساق جام لعل فام در کف و دلها را از هر طرف شعف است
با عمان کفش بحر محیط کم از غدیر در شب تیره و سواد یکان صورت نگاشته و بستان ستان کوش و از کوشش
ملک را باید خلیقی است مهربان و دقیق نکته دان در محبت دوستان ثابت قدم در صدق قول با اصول
راسخ دم هر کسی را قدر دان بقدر خویش است و با این واسطه ممدوح سلطان و درویش با شهزادگان
اعظم و ارکان دولت بنهجی خاص سلوک نماید صاحب رای تدبیرات مرجع صغیر و کبیر با حضرتش مختص
خاص و غیر را با جنابش کمال اخلاص است چنگها نمایان نموده که مستفاد دولت خاقانی هر یک انعام
بیاباز است از افکار شریفش این چند بیت نگاشته شد چشم بجام باده دو گوشم ببانگ چنگ دستم
بدست ساقی و دل پیش دلبر است با یار سخن گفتن شبها دو نیکو باشند حدیث لب خوش تو شیرین
تلد جان ... نشان کاروان که رشد برادای کوکب تابان سرخ از گوشه محمل بیجری عشق دست
از جان بشوی شوکت گر میتوان بود ازین در پای ترا تا کشیده رخت بر ساحل
صاحب نام شریفش الله یار خان است و الد ماجدش محمد ناصر خان است ذیشوکتی نامدار و
اعظم امرای ایل جلیل قاجار بوده در عهد دولت خاقان جنت مکان و شهنشاه کشورستان
بر جمله امیرانش سروری بوده و کسی را با جنابش لاف همسری نبوده و لشکرکشی و دشمن کشی
مشهور زمان و در فتح بلاد و معارک جهاد محسود اقران با اطراف مملکت در دولت دو پادشاه
جم جاه لبی سپاه کشیده و برق تیغش چه بسیار جوشن دلیران عرصه نبرد دریده روزگار هم
با بر و جهی نیکو گذران نموده و با زبردستان رئوف و مهربان بوده اساس اجلالش در دار الخلافه
همچنان باقی و بر کمال عظمت و جلالش شاهد است که ان اثارنا تدل علینا و سنه هزار و دویست

بیت بحکم اجل امو عود که ابشنو دیت همه را مورود عالم فانی را بدرود و بکذشت و عزم رحیل بجانب کشوری
که کس را از کار اجل خبری و رفته کان شو را اثری نیست و بازکشت معبر نه بازی طبل خویش داشته و دفتری از
اشعار نکاشته انچه از منتخب اشعارش بدست امده ثبت شد از اوست   زمهربانی غماه مهربان [illegible]
بقصد کشتن من سینه و تیغ مه هم دستند   هر کاروان که بوسه کوی بستانا بود   دل بجا جوی بهر دوان نکارو [illegible]
کوشه چشمانم فلاد و رخون ناب   کوساغر زهرم دهد از باده ناب   خوشنود و غمین زمهر و کین تو شوم
دانم که جهان تمام نقشی است بر اب   حاجب   امیر اعظم و سپهدار اکرم الله یار خان که از امرای جلیل القدر
و در حضرت شهنشاه جم اقتدار در کمال اعتبار و دیقرب و شرف مصاحبت بر همسرانش برتری و برابرای پادشاه [illegible]
سرو ربیت استان فلک پاسبان خاقانی را سالار و در بزم خاص اقدس شو غایت اعتبار جسم هنر را [illegible]
است و جهانی را از انفاس عیسوی جان دار روان دست [illegible] دم بر است و نعش النهر الکبری جنابش مرجع اکابر
و انجام او صافش بیان قاصر کویش غام است و منزلش مرجع کرام   سخنان خسروی را محل خطابت
و مسایل حل و عقد امور را از جنابش جواب اکر عظمت منصب و شوکت حسب و نسب جنابش را مانع شودی
شکسته نفس و درویش منش بودی جوانیست خوب صورت و شیرین کلام و قلوب ارکان دولت [illegible]
را رام خلق خوش احسن روح را   وطبع کو نیش سرمایه فتوح علما از قلم رانت و هنرمندانش مدح خوان
کاهی بطریق طبع ازمائی شعری از طبع موزونش صادر شود که از دو چمن این رباعی نکاشته شد
دمه بجیل افتاب بر اثر خویش   بوزد و خاسان که ایاپان سر خویش   اینها همه ذات که شاهنشاه
بوستانند دوم در ذکر احوال و تکریه بسالاری باد در خویش اشعار شعرای معاصر ان زهره ابار
بقدر مقدور بیت یه جمع بجی علاحظه حروف احوال تخلص و نام ایشان حروف الالف
ابینوا اسم شریفش میرزا [illegible] از جمله اجله سادات عالی درجات حسینی خلف الصدق هادی طوبی [illegible]
جنت الماوی میرزا معصوم اصفهانی الاصل متوطن مشهد مقدس [illegible] که فلاطون عصر و وحید دهر بوده
خود نیز از جمله [illegible] دانش [illegible] مصباح فکرت و بینش است   اوازه فضیلتش چون [illegible]
دسید و قانون نوای هدایتش در نیشابور و عراق بوده مخالف دربند کوچک و بزرگ [illegible]

جا بنش در

و مناقب اوصافش را سروده و کوی و دانش از میدان کسب علوم ربوده در خدمت والد بزرگوار و علمای انقیا کسب علوم نموده
جنابش در دانه یاد مرجع انام و صفوف جماعت را با تقتدی والد ماجد امام در اینسال که حقیر بشرف بدیدن الله
مشرف بود میرزای معظم الیه باتفاق دو برادر بزرگوار میرزا هدایت الله و میرزا عبد الجواد که هر یک
فاضلی کران مقدارند احرام حرم محترم بوده میان جان بسته شرفیاب شدند باقتضای طبع موزون
کاهی شعری کوید این دو شعر از افکار ایشان بدست امده در این دفتر ثبت شد از اوست
بر سوم از لطف یاد امد بجرا هش رقیب   با اجل امد پس از عمری بیالینم طبیب   باغ خرم با عنبان
بی رحم و ماوای ایشان   عمر کل کوتاه و فرصت کم فلک بی اعتبار   سید   اسمش میرزا ابوالحسن از زمره
علما و اجله سادات دار العباده یزد است کو بند در علم لغت با مفاردی تمام و اطلاعی [illegible] کلام [illegible]
و از علوم دیکر نیز بی بهره نبوده در تنظیف لباس و مسکن ساعی و در تکلم طریقه ایجاز را مراعی
داشته در اکثار کلام مذکور السنه خاص و عام بوده ملاقاتش اتفاق نیفتاد این چند شعر
از اوست   امد ایام بهار و وقت ان شد کز نشاط   هرکسی در بوستان عشرت کند با دوستان
تنک شد [illegible] از تماشای چمن   از هجوم زاهدان در کاه شاه انس و جان   حال واحسرتا [illegible]
کو بدر دوح الامین اورا [illegible]   شیدا   اسمش [illegible] محمد علی و اصلش از اصفهان در جوانی از وطن
مالوف هجرت نموده رخت اقامت بخاک پاک شیراز کشید و در این بلده طیبه مسکن ساخت و
بمصاحبت ارباب کمال و موزونان ان سرزمین و کفتن اشعار پرداخت بیوسته از ناوک غمزه سیه
چشمان مشکین موی خاطرش فکار بود و جانش از ستم جفا پیشگان خوب رو در ازار اکثر
والد و شیدا در راه کذار سرو قدان خوش خرام نشستی و با انتظار نظاره ملحظه دیده نوید [illegible]
در زمی میکفت تا امروز شبی بر من نکذشته که [illegible] عشق بوی وشی سو بر بالین و بهلو بر بستر
نهاده باشم در مزاجش سودا غالب بود با نوک ناملایمی از دوستان قدیم و یاران صمیم [illegible]
و بااز بحبت ایشان در کشیدی در سنه هزار و دویست و   بالقدر [illegible] دیده از دیدار بوستان
جهان فانی بست و با حوران بهشتی نشست   حسب الوصیه در تکیه [illegible] شیراز مدفون کشت

لسان الغیب [illegible] اسم قصیده در مدح

شعر را خوب میشناخت و نیک میکفت با فقیر کمال ارتباط بود و صاحب دیوانست این اشعار از اوست
را بیکانه کو و از اشنایان   بنازم ان نکاه اشنا را   اسیر دام نشد قاو دلم نداستم
شکسته بالی مرغان رشته بر پا   زمن اکر تو بر ایی که مهر بر کیری   بد و دو عشق تو مرا هم بد لخیال
از تو مهجورم و در عالم اندیشه [illegible]   هو نفس با تو سوالی و جوابی دارم   خبر را سوخبر [illegible]
سوزم از اینکه مبادا [illegible] تو   تا ندانند یار و شیدا عشق [illegible] مرا   چو کند با من تغافل من هم استغنا
توان یافت ذوق پریشانی من   که حروف هیچ کو قتاد داد م   ازان همیشه که [illegible]
که موئی چو غم عشق هم نشین دارم   ای کیت [illegible] تو [illegible]   وی داروی درد [illegible]
کوجان [illegible] زنده   دو جان منی چه میکنی [illegible] ترتیب   از درد تو داعد [illegible] ل
[illegible] داغ تو ام مرهم دل   جان ماتم من و اورد من ماتم جان   دل از غم من نالد و من از غم دل
صبا   اسم شریفش فتحعلی خان باد صبا از نفحات جان فزای نسایم افکارش خجل و نسیم سحری از فاتحه
رایحه مشکین کلمات ریاضش منفعل نسیم روایح اشعارش نسیم تسنیم و کلمات توحید ایاتش
دیباچه هر کتابش کلمات کلیم ما سطر خامه سحر نکارش عروس سخن را بجو صفت اراسته و کلبن
موزون کلام را از خار و خس حشو و زواید پیراسته قاموس سینه اش فرهنکی پر از لغات و استعارات
و ضمیر بانو هنکش کنزی مشحون بجواهر صنایع و نکات از بیانش مطلع بدیع اشکار و از کنایات
عباراتش فصاحت بلغا مستفاد بیان خیالش چون روضه رضوان پر از حور و شان با غنچه در لالد
اشعار ابدارش در کام لب تشنکان سوخته جان باد به شوق جو ذکوثر و سلسال   هر شعر شرکردن
جان را کندی و هر بیتش بوطی طایر دل بندی صبای [illegible] چون ابحیات روح فزا و شمال [illegible]
چون نسیم سحری جان بخش نه کسی را از صحبتش کلالی و نه احدی را از کلامش ملالی [illegible]
نه چندانکه بیان ان شاید در سرعت خیالش نه انقدر که در حیز تحریر اید خداوندانا [illegible]
و هر سطرش مشحون مضامین بلند و عالی شهنشاه نامه اش اعدل شاهد [illegible] بر کمال فصاحت
هر بیتش او [illegible] بر غایت بلاغت هر کدام از دو کتاب کنجی پر از درهای ثمین و بحری لآلی
ازلالی

از لالی رنکین از بزرکزادکان کاشانست رفته و در خدمت خاقان فلک پاسبان با کمال اعتبار با شتر
بلقب رفیع ملک الشعرائی از همکنان امتیاز جسته و چندی حسب الامر اقدس شاهنشاهی بحکومت [illegible]
کاشان مباهی امد و چون انتظام مهام ولایت که لازم حکومت است با التزام در بار خلافت مدار منافی
و اشتغال بمشاغل حکرانی در وصول و ایصال وجوه دیوانی مانع از مدحت سرائی و نواخت ان با هرکه نه خدمتی
بلا تلافی بود از ان خدمت بالقدره استعفا نموده با التزام در بار خاص شرف اختصاص یافت در اوائل که در شیراز
بود اکر چه بواسطه صغر سن درک کمالات ایشان کما ینبغی نمی نمود لکن فیض صحبتش بسیار دست داده
بعد از ان در دار الخلافه نیز چندین بار نصیب امد با حقیر کمال الفت داد بوددی ترتیب بدیع سی هزار
بیت شعر در هر فن از فنون شاعری کفته صحبتش سرمایه فتوح و سرور روح در اکثر صنایع شعری صاحب
تسلط در سنه هزار و دویست و [illegible] هفت جهان فانی را وداع و رخت سرای فانی کشید بار ها [illegible]
و غزلیات و قطعات و رباعیاتش در این اوراق ثبت افتاد و مثنویاتش حوالة بمجلدات است   و له قصاید
تعالی الله شهنشاه جهان دارای ملک   که باز [illegible] اسکندر   ابو النصر جهان فتحعلی [illegible] شه غازی
نظام الملک [illegible] قوام الدین و الدنیا   فرزد روزی [illegible] خورشید   شمیم [illegible] عنبر سا را
چو کوبان کلک او خشدان امل بر دوده   چو خندان تیغ او کوبان اجل [illegible]   چر کوزش [illegible] قادر [illegible]
جو تیر شهبال کستر [illegible] عنقا   چه معراج لطف او زمین [illegible] نقش   چه کوه [illegible]
بشهر قسم که مبادا [illegible] خراب   بمه خواب [illegible] شب   بعون [illegible] محیط
چو بوکیاه ضعیف [illegible] سیلاب   دوان و یاد شد [illegible]   جلال [illegible] یاران و صحبت اصحاب
کهی ز تابش بت جوش حرق در اتش   کهی ز [illegible] در کو [illegible]   هراو [illegible] کذشت [illegible] ضعف
ز جسم یافت تهی جانم بجامه خواب   مکو ز رنج تو دانا توان جان نم   خبر رسان حبیبم [illegible] الاحباب
نتاده من بچنین حال در بستر   کو اضطراب [illegible] نقاب   چو دید حال [illegible] بهار [illegible]
نشست بر سر بالین من نجال خراب   بنالد کفت که ای همچو [illegible] کشته [illegible] نژاد   بوبه کفت که ای [illegible] بتاب
چو است [illegible] چو [illegible] مار [illegible]   چو است [illegible] سراب   نواکر بود [illegible]

چو شد کم می ببودی چو عصارهٔ عناب | بنفشه سر زلف صنم چون خم او | کرد دو لوات بیابی بنفشه ریخت در آب

همی بکفت و بیا قوت دو قشرد و در | همی بکفت دیجله بر فشاند کلاب | کاز ثنای شهنشاه آسمان او و زنان

چو طلبانکی دو دو خوش آلات | بکو به کفتمش از رنج شد تهی مغزم | ز طبع ماند سلیم و ذهن رای ماند صواب

بخنده کفت بکو باب موضوع سکندر | هزار نکته چنانکو مواسعد این بیان | علی شاه بسی ملح بحال انقرا بر خواند

کر ماند و خیره در آن خالو او لو الالباب | شعفشی کرچو افواخت بارها کلها | زهم کسست این بنلکو خیام طناب

سپهبدی کرچو حصار از بنیان کشید | ز موج خون که کف الخضیب کشته عناب | ز جسم مرد سواد و ز زخم سم ستور

ز آب بحر چو آتش ز تف تیغ تو | کند و هاو خلال زمین تلال و ها | شود سراب بحیط لجه المحیط سراب

تف برق تیغ او بربادات تو کان | یا بنالو کها چو در یوم الحساب انقا | ددش کفتم اسمان بوز هما ساغرات

بود چون غایب نکفتم کشت سر افتاب | تا جمال الغاره شد بوسه زجشم سیاه | شام دو انکند مشکین نقاب آفتاب

تا خیام حلقه ار اطنا آرد ز میخ | صبح در نا بیدن از بن خطا افتاب | منکوان طبع من خفاش طبعان امید

کو بلاد عیاد و اینان بر بجاک افتاب | نیک و بد شامست فیضا سخنهای منت | بنفو نجش ادعیا باد و خواب افتاب

چیست اکو هر کو ابکو هر اسکندر ات | بیش و دیشان بسی از کنج دارابو تو | ما لکان نقرا کر یادر کاه همدم

خوان سو که عشنده کاه افسر | کاه مشد لکن انش چون غزال | کاه حون الوجیکش چون بانلنک بو تا

کاه در کوی و نابش هم رکاب انش | کاه دو مشد عدجنبش هم عناصر | جز مغو از باسمین امیختد با سوری

فبل از اسمان او استبر بالا مر | ساد سوکی و داغ بیضا بیضرا | کبک هرجان تخلب شو باد زرین زرات

ناسزو مکو هلال مخضش ابرات | ما دو وفد کو سعاد انش ابن دا مصد | داو دو دانش درون او ش دو تا انش

جو جودش دار دو دش نک و بوی عبهر | از کوها دهاو خاد دانو زاده ات | جود ادراک دها موسی و الماد ت

اندر ادیو تف کو انش باد و بیلد دورخ | اندر ادهاو کو اهو نو شیر کا نجر | خشم شیرازه بنلکاه زهره سوز ضیغم

بانک بیتن بن نهنکان او کبر نهد | چون بمدان شاه مان باره کو دون | چون بشمشیر شو کو ایان بغاز و عدو دادرا

بانکی از ان و بجان نعامون مو بر | بو فی از ان و منها از اعدا | ان خر و غاز عکم خیمه شانا زی

نه دو عسم سر تو دو اسا بش جان | در کو ش خو بوس بو نطاد خیار | در مغز عناد بسی شو عنبر و بادت

دربل

[illegible]

بهار

[illegible]

[illegible]

اندر

عرصه هیبت کسوف و بروج زوال کهی سواد سیمین او ستون زنخ کهی دو لب شکین او حجاب جمال
بکو بپه کفتنه که کرده عراقیه بر چو بنا کهنه که کودتی از نالد چو نال سفر و کوچه در هر مرحله رو فی قدم
سفرا کر چه بود شخص و اختراند و مال ولی روان مسافر نشد انتد الا م ولی نوای جلال اجل ترانه اجال
کو فتنش بهر و سوی هجوم رفتم شاه زبان عزم از افسانه احدالی ملال بخنده کفت کنون نه دو نعمت شکر
کو بند دو نعمت فوج بخت خویش بال یکیست سکندر و در صحو آسوده یکیست سکندر از رنج فاقه نادر عبال
لقای شاه بتان بالعشی والابکال ثنای فخر جهان بالغدو و الاصال سپهر رتبه عباس شاه انکه بود
فرشته فطرت و فرخنده مغل فرخ نظیر ذات تو بجستم از جهان که خرد بخندم کفت که تا دان کند خیال محال
زهر نهیب که از خدمت تو محروم مند که خون خود ندرد از حام اعتمال فلک بنجبت عدو عدو تو شیه دارد
ولی زراه نکو نشاری و فروزنی سال چو ابر دوان کومان رواق حضرت او بز ابران باشاد حکم خان تعال انعال
عید او شاه و ملستان بو نه ماه را ستین دام حیا دو راستاد دو با نهان در عید و عشرت شد انیق ابدو که شهر هنا
دروم نوای رحیبا بو لب سود داوین عید او شاه شاهان جهانکو پا به دم دراستان بو حق آبادانک یاد هان بخت شاه وجهین
عید او نوبت سود او از کوس و بانک نا در کاخ هفت صف از اختر بطارم کو دوون طنین شهزاد کان حورشید فر بو کلد پرور
[illegible]
[illegible]
کنج جواهر دولتش ... [illegible] دو بهشت ... [illegible] عکسی از آن باغ جنان ... [illegible]
شاه هفت فرخنده خو ... [illegible] ... [illegible] بر جیس سان خورشید ... [illegible]
چون سپهر بود ... [illegible] کار اکبر فوج افغا از آن صفاهان در صفا بورنج ... [illegible]
[illegible]
اطفال ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

مشکین کمند عنبر شکن با شاخهای یاسمین چنکی بزنکش نکو چنان خوش اهنکش نکو هر چند او چنکش نکو ناهید و ش ...
سیلان چو شیر ... [illegible] از تاب دندان ... [illegible] اندام ها ... [illegible]
دو دشت چون کوه ... [illegible] ... [illegible] هم کوه ... [illegible]
دران بهشتی انجمن ... [illegible] ... [illegible] زان ذره ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اندر نجراب چون کمان ... [illegible] راوی ... [illegible] شاه آفتاب ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شاید این شود از دم در بال همای کنج دلهای ای باد که دولت یا د ...

نیست از کنج بخون غلطی شاه که هست دوزخین بو شد کار کنج خفتن ملک کشا چو ملک تیغ وعده ناپیر و مهر رخشان
چو ملک وامه دعه ناصیه خسروی اعلی پیر بچو سروری و حضور پیشتری خاطری یاد ندارد چو تو صاحب نظری
دو حضرت پادشاهی چو همایون سحری دو حضرت تاج دری را چو مبارک شجری از بلند پیش سپاهی و ز تو آهنگی
از خسرو خاور جهان و ز دانش شرری بنالکون اطلس که تسبیح الوصلیت جامه جاه تراست نیست بجز استری
کس نکرده بجهان در تو ناصیه شاه که ز وجهت بوخ او نکشاوند دری دستیار سخطت تا عیان باغ فضا
از کونیان عدم تشنه شفراخت سری باغ دور کومت تا بجهان دست کشا فاقد رانیست ز هستی بد و کیتی اثری

صفا اسمش آقا محمد علی از اهالی اصفهان کو پیوه و در فن سیاق طبعی کافی و در علم موسیقی با نصیب وافی است ادبی در دو پیش صفتی رفتار و پسندیده اطوار است ملبسیاری خامه از ممر کتابت تحصیل معاش کند و نظم طبع موزون کاه خیال شعری نماید این اشعار از اوست

مانند بنا و زن قدان ترا سیم تن کو آفتاب و ماه بود بار رو نما
وان آفتاب و ماه پر از توده توده مشک وان توده توده مشک پر از حلقه و شکن وان حلقه و شکن چه همه بند و تاب و پیچ
وان بند و تاب چین چو چه حلقه و شکن

ندا اسمش میرزا سعید از سادات عالی‌تبار و شهیر ار دستانند و در اصفهان حلد نشان کسب کمالات کرده بد استقامت ذهن و سلیقه صاف موصوف و از زمره علما محسوب کاهی شعری از طبع موزونش صادر و پایه شعرش از این چند شعر ظاهر

ما را که جا بکنج قفس خوش بود چه غم کر باغبان بیاد دهد آشیان ما
بکو بهر که غنچش از چه شکفت از نوازی من خنده کفتش که از چشم ناتوان من آ
هنگام ستم باغبان نکر که برید همان درختک بر شاخسارش آشیان که دو نبوده دست بود غیر از نکه نکیت

او را ایل رهی و در آنجا سعادت ... نوا اسمش منت علی بیک واصلش از ... [illegible] در زمان دولت زندیه در ملازمت میرزا محمد حسین وفا تخلص که شرح حالش مرقوم خواهد شد از معتبرین و از زمره موزونان بود فقیر در ... [illegible] او را ملاقات ... این یک شعر از او بخاطر مانده که نوشته میشود زیاده بر این احوال و اشعارش هیچ بخاطر نیست از این یک شعر معلوم میشود که طبع خوشی داشته

این نه زلف است که سوزد از آه عجب نیست مرغ طایر آتش نفس اینجا قفسی چند

نوا اسمش منت علی بیک از سلسله زند ... [illegible] پرورش یافته سالک پاکی بشر از جنت طراز است در جوانی بحسن صورت مشهور و کمال عارضش منظور نظر عاشقان ...

و مطلع

و مطلع انظار نور بلند در ربوده بواسطه طبع موزون و علاقه شعرای ... [illegible] مصاحبت نقال از صنعت شاعری بنوائی رسید و عندلیب طبعش بر شاخسار ورق سخن نوای جانفزا کشید در فتنه طوفان از شرار فتنه خسرو جنت مکان چون دل عاشقان بجنون خود غلطان و اشعارش در جهان ... [illegible] پامال حوادث شد این چند شعر از او مرقوم و پایه طبعش از این شعر معلوم

داده بازش شعله آتش فشان بر تن خبر نمی دادم که پیراهن نمی سوزد چرا
بر آشنا چو تو آمد عاشقان باشد چو مدعی که کسی با تو آشنا باشد
هر کو بشانه سر زلف دوی بکرده است اسا ایتی که مرغ دل من بدام کرد
ز بیم مدعیانی که در کمین دادم تو میخرامی و من چشم بوز میدادم

دفا اسمش میرزا محمد علی از سادات طباطبائی و زوار در اصفهان بقدر حال کسب نموده زیاده بر این از حالات او اطلاع حاصل نشد این اشعار از اوست

دامن بدریای جود خود هنا دیده است ابر نیسان کاستین بوده بدیده تر میکشد صیت عدلش تا فضا
کودون بکردون میبرد بار حکمت را قدر کشور بکشور میکشد شخص حکمت را فضا ... [illegible]
طفل بجنت را قدر چون دایه در بر میکشد لاله بر صحن چمن سبزه نوز سر بلند است دو تو عارض با مو خط و لب کرد
کل بدین کونه که آتش بگلستان افکند چه عجب بلبل اکر طبع سمندر کرد ز رخ غنبار دوات شست اشکم آئینه
که عشق هستیم از صفحه وجود بشست نکو بلعنت طعن بداد خواهان دو صفحه محشر شهید شو که بحشر از خاک بطرف ...
بود به قدر تو از زاهدان در حلقه زنار اکر دفتر بتو در حلقه زهاد بر خیزد این دو روز اکر در هجر تو جان داده وفا
مکر انده بدل او حسرت دیدار نبود

وفا اسمش میرزا محمد حسین از سادات جلیل حسینی ... [illegible] از اعاظم رحمت پناه قایم مقام است که شرح حالش در حرف میم نوشته خواهد شد در عهد خویش ممدوح خاص و عام بود و باخلاق حمیده شهره ایام در عهد و کالت ... دار العلم شیراز آمده اکثر کمالات را ... ملتزم ... نموده در خدمت صادق خان زند برادر کریم خان زند که چندی لوای سلطنت بر افراخت دستایو بزرگان آن دودمان وزیر بود و رتق و فتق مهام امور انام را مشیر بود بعد از آنکه در حضرت خسروی جنت مکان آقا محمد خان قاجار ... [illegible] ارباب قلم و در ... ارکان دولت معزز و مکرم و محترم بر پاکی طینت مشهور آفاق و در رتق فتق احوال العباد ... [illegible] بود تا هنگامی که در دار العلم شیراز ... [illegible] صاحب ...

در امور جزوی و کلی مملکت را فزا آمد مشکلات ارباب دانش بدستیاری رای انفسش بسهولت انفصال یافتی و هر جا حاجتمندی
علی الصباح بدرگهش شتافتی و اکثر انوار قضاء حوایجش بساحت مراد تافتی هر شب ارباب هنر و عامهٔ زمان
از کشور به محفل خاصش حاضر بودی و مغنیان داود الحان یوسف رخسار سیم عذار ابیات استادان را بنغمات
جانفزا سرودی و کوعده لهالالا از عرصهٔ سینه چه کان زلف لاد و بزم و نغمات طرب انگیز ربودی و بعد از هر غزل
اهل اغراض از صاحب منزل بپرده مخالف و موالف ترنم و حضار مجلس بجلدوی لله در قابل تکلم و اکثر شعرا و موزونان
صلات و جایزات یافتند از آن مجلس برخواسته بدین وطیره در آن زمان روزگار کذرانیدی و داد خواهشان را
از بحر ستم نجات داده بساحل آسودگی رسانید در تمجید علمای علامه بذل جهدی کامل حاصل بود مدتی
ما فراغت کیمیا و صاحب دیوانست با کثر شان فقرش کمال بلند جمعی و اعتقاد بود این اشعار از اوست

ای نام همایونت سر دفتر دیوانها طغرای عدل او بود تاج سر عنوانها نشان مهر بس ذکرت کشته وادی عشق
ز حزن دلها این کاروان توان بود و نام بنام زانشاد کان فراموشست دو روز اگر فلکت بجز امتحان بود داشت
از بوده مینا زما بنازش از ماست هر آن ستم که بر ماست نسیم او در بوی کل چو بودی
که باد بوی از پی اهستی بود ای خوشا بیخودی باده که در دیر مغان دیده هشیارم و از میکده بیرون کرده
دهیم و عدهٔ نفر و اگر ذبوحانه تیم دانی امروز از لعبت زبی نوراند هما اسم شریفش میرزا صادق
اصلش از اعیان مروشاهیجان و در راستی عبکی جان افغان بوان سامان از ایجاد کردن و همای اقبالش
بر سایهٔ رکن و آستان خاقان گیتی ستانش مسکن گشت بواسطهٔ دانش و بینش مورد تفقدات خسروانه
و انعامات شاهانه گشته از همکنان دستهٔ برتری یافت و بر انواع شور سروری و عنصب یافت و عکس دفتر همایون
مأمور و محسود تو دیده در کتب تاریخ دولت شاهنشاهی را در دفتری مستی بتاریخ جهانگشا را ضمیمه
رسایل وقایع اتفاقیه دیگر کرده و در نظر ارباب هنر چون جواهر گرانبها محلی انوس تالیف در این بالاد کار
دولت البقایت از ملتزمین رکاب دربان بادگاه خسرو ممالک رقابت هنر منهیت هنر بود
و صاحب طبع سخن و دخامه اش بوعارض نامه عنبر رسم انگشت عاسطر بر رخسارهٔ است در رخسار تنجم
مداد نامه اش حلوت چهره بر خط و خال خوبان خلق دستار در فن سخن دانی و سخن رانی نوری بست
اشعار

انتخاب در رسایل سلاطین را که بدر بار خاقانی ارسال نموده خامه اش جواب مفرده کما الرامن ذلک و افضال سخن دانی المراد
انتخاز اشعار شو میتر شد ثبت آمد از نصیب تو شود چهره گردون دلهم دو دو ران گونه که کوی تو نشان آورده
شنیده کیست که چشم ستاره هیچ نشاید نظیر کیست که عالم زمانه هیچ نزاد ستوده فتحعلی شاه کو شکوه دوش
شکوه بهمن و انوشیروانست از یاد بعیش زیمکه در اطراف کشور تو قضا دو پای حادثه بست و در امن کشاد
ای اینجمال بو فکر دار تشبیه از تو نعمتان انا ای اینکه نیست در تو
جز عکس رخ ظفر بسد بدا ای شاه بلند خو کار زخون کلمونه کنی تو زیب رخسار
ای مور انت سپند قامت زهراکین وکزند چون سار ای امده زانتین نعادت
ابر کشت با کون بزلشا بان خنده کنی بلشت و دای زان خنده هزار دیده خونابه
از مصر تو زانژاد و اینک آسوده زکوه هو تو امصا وین از تو نوبت تا تو هستی
در پنجهٔ شیر بادقا جا از موج کرفته نام داد در عهد وی از جهان پریده
مشتری از نجیم اورو ببعادت او صورت جمله اختر از نقش و نگی کو زحل از نحوستی یاد کند بعمکی
کام بهر کجا بهر کجا نصد کام غضنفر اودم الحوتی پنج کشور بیند عرض لشکر از مهر بحشی دهم ز اختر لشکر اودم
علم در لعل خویش بر بر چم او در قم کسم بالده و در خورشش بر ماو از او بر اودم دو ز عبادی و خدا سنگ بست آسمان
جشن شد و از بوری تو بر جناب آسمان حوز خانه نام همایون تو از روز ازل بهر نصرت بود دو فتش کاد با سب ایام
کاه رزم از رایت بعو نام خو شاه مالک اسمانسا بد حیرت بدندان یافته در وغا از نیزه لوزان تو بیند عدد
انجمله مو عون از عصای بود عمران یا فته ابر ازاری یکی بی نقش از دو بخته باکه طاوس جنان بد و بوستان بود بخته
عنبرکین خال الذکل یابعنکام عبور در چمن باری از زان زلف معنبر بخته غنچه ها از بوده افشان دو رکوش او بخته
سبزه و آباد بهاری کاید بستر دیخته در ستم سند اوست غلطان خود هم بیوی کی سر پیرید
هو صبحدم از صفای ایش جیب آ که بر هر دو سپهر از سینه من بود و لعبت لمعهٔ دل بود
نیم که جا کو نکان نو رفت خطا جمال دل بخون بسته دیدم که با موی جهان نشوان بست
چون نوان نجیبهٔ از خط جانان که از عشق او سر کشیده مادا اندر بی مو نقاب دارد نسا نفای عجب باشد نبیاد را

نشانه کنم از دل بود فسانه ات دارد هوای دام کسی و رنه مرغ دل در اشیانه این هم از اضطراب
کوفند او دست دم بخاکش با غبار او دل مثال نعرهٔ حسرت نصیب باد حد دیوار چون بود حال دل مرغ اسیری کز دام
کور دار از دو دو وانده کلزار کجاست جانان عوض بوسه اگر جان نشانند افسوس که جانها همه بی قابل ما ماند
بلستم اگه نحالدل و طلوعم کرد روش طالع بعد در بالعر بود و مالش جانانه بود چه خود دیوانه خواهم که کاهی
نوی سازم دل از نو ز انده چند در راه وفای او زدم کام چندان که نه یافتادم احو
دل خود را پریشان کرد انکه آشفته ساخت زلفها را نیم کوی تو در شم غمی بدل افزود
بیاد رفته در آن کو مکو غبار کسی پیوند نه جسته دل جز بود نو سوگند نخورده جز بجز بر نو
با نصرت و فتح و ظفر انباز آمد شمشیر تو و تیر تو و خنجر تو بغما اسمش میرزا ابو الحسن از
اعیان جندق است چنین گویند که ادمیت نیک و مهربان وجوانی پاک طینت و خوش بیان و معتقد دین
اشعار خودنیت فیض صحبتش متبرک شده صاحب اشعار متین و مضامین دلنشین است زیاد بر این احوال
اطلاع عام نرسید ملبندی طبعش از این چند شعر ظاهر است انتخاز اشعارش بدست امد یادگار در این اوراق ثبت شد
از اوست مکو کافر بیدار در راه در جشنها بنکر بر این دود بعشق زلفکافر خال هندو هر دو از یغوکان بغما
چکنم کار فلک وارونست بجانان در دل ناکفته ماند حق تقریری زبانم نه بعنایت بادا معین لجانم
بجنت خصم کرد و چند طالع نوری کی کوکب دوری مالک خلاف رای من انجم فغیر طره و کاکلی از سو خوم بیرون کرد
عاقبت الفتا بن سلسلهام مجنون کرد در ادهم بیاسودن بنوشدمی از ان برسد که کو دوازشکار و وقت مستی از ناز ش
بغما من و بخت و شاد و غم با هم کشتیم روان بملک هستی زعدم چون نو سفر از دو ج رنج بخت بخت
شادی سر خود گرفت من ماندم و غم
حرف الباء
سحاب اسم شریفش میرزا سید محمد خلف الصدق رحمت پناه هاتف است که شرح حالاتش در اتشکده
اذر و فضل و اشعارش مشهور است از سلسله جلیل سادات اصفهانست از اعزهٔ متوطنین دار المؤمنین کاشان
از جملهٔ فضلای معاصرین ... وادانا بو بلغای فصاحت انیز است خامهٔ عنبرینش گوهر افشان و مضامین
ابیات لطیفش چون نشاه معین راحت جان و قطره که از کلک دربارش بر صفحهٔ نامه چکیده کوهری ز گنجینه هنر است
ژوژه

از خرمن معانیش خوشه چین استادی بود سخن شناس و سخندان بدیعش بوی از اقتباس از نجبهٔ مضامین جان بخشش
آب حیوان در ظلمات نهانست واز درشان بحر طبع روانش عمان در امغان سرانگشت نکوش نقاب از چهره و لکاهن
شاهدان معانی بدیع کشاده و پایه شاعر عدا بر طاق بلند نهاده تحصیل علوم رسمی نقد بر کفایت نمود و در جوانی
بمتابعت پدر بزبان منظم کشود در حضرت شاهنشاه قدردان باندک اعتبار بود و بادوستان نیز محرمان
و غمکسار بلقب مجد الشعرائی و منصب در خانهٔ مبارکه بادشاهی مباهی بر ممالکش رسید بر ترجود و ز شرکاه
بجلالت شوکت کی از همسری نه در سنه هزار دویست و مجدد بعزم شرف حجاز بشیراز آمد با حقیرش مجالست و فقیر را
با ایشان موانستی کامل روی نمود ادمی دشمی بود نوشته خوی و نوشته ادبی روی در انجمن عام با احترام و وقار بود
و در خلوت خاص رفیق و غمکسار صحبتش سرور دل بود و اشعارش زیور محفل قطرات کلک سحاب کلکش
در ادعکوابیغا دو زویهٔ اختر فکرتش غیرت شعری کالی عمان عمان نخاطرش چون لولی و شاهوار است جان است و بوده
دکان دامان نکونش چون صحبت اداد کان شادی روان در مراتب نظم و نثر از پدر مجسته سیر هنا بو نه شرح بلی کو
چه دراج دیخانی از اعناب لبنانی است وبی شراب انکوری را با انکور چه نسبت و لولو ی اب را با آب عمان چه نسبت
حرچه ببینی از مجلس مجتناب شدم ... که در کارش چون و چرا نیست و انکشت عیب بو نقش
سزاتی باری شاعری بلند مقدار و سخن دانی شریف آثار و در زمرهٔ معاصرین از اکثر برتر و در نظم
و نثر با نصیب اوفر در تعزیه سید الشهداء کتابی مسمی بروضة البکاء مرتب ساخته بنظم و نثر کوپند
خوب نوشته دیوانش ملاحظه شد منتخب اشعار که در آن دیوان بود نکاشته آمد در سنه هزار
و دویست و ... بدرود زندگانی و فرای باقی از جهان فانی رحلت کشید ز نکهت کل و نفس صبا و رشح سحاب
جهان پیر دکر باره یافت عهد شباب کوفتم اینکه ز سهیل سنان کرد شکوف چمن چه کرد که زنکار ساختش اسباب
کنون که فصل کتانست و نو ز ناز شیب درخت کرده بیر قامم و هوا سنجاب بلدر او که شود کوه با شبانه زال
بعهد او که بود صعوه همنشین عقاب نخورده دود کسی سیلی نعیل ز دف نکرده کوش کسی ما لش نغیر ز باب
چه شد که روی عروس جهان منور شد چه سطح چرخ ز بهار زمین بوالخفر شد هزار بو نو مشعل زمین ز شعلهٔ شمع
بنا معلی المامور کان کو هو شد وبا نقاده بر سو هزار بیضهٔ سیم غراب شب که چو مرغ از ان آشیانه بر شد

بیای خواسته زهره ز با آتش سروی کبه باران همه از ناودان اختر شد ز سر و بلکه درختی که بود عمران را

بکوه طور بانوار غیب رهبر شد شراره باد که ساحران آتشبار بسان سینه ثعبان ز کام اژدر شد

ز شصت هر ایب صد تیر آتشین هر دم بسوی کردون چون آه عاشقان بر شد ز شوره کل بدمید هیچکه شکفتی بین

که شوره منبت چندین هزار عبهر شد زمین چو ساحت بستان شد و فلک گلشن پلید پرستش چون موبدی معطر شد

رواج یافتی آتش دین زردشتی اکونه نامخ او سالت پیمبر شد ز دو بستان دمن باز در میان قطب

ز بوی بد خطی همچو خط محور شد مشعبدی ز فرازش روان که هر ساعت بچشم اهل بصیرت از و مصور شد

چو زورقی بمیان هوا و ان زورق بباد بان رود و باز روان بلنکر شد دو پا چه زاهدی آزاده از فراز صراط

بسان برق عاشق و باد صرصر شد ز یک طرف بفسون حقه باز طرفه ز که مهره فلک از حیرتش مشدر شد

زمانه چید بهر سوی محفلی که در آن سپهر مجمره کردان و مه مجمر شد ز بودهای تماثیل نغز مجلهٔ دهر

نظر بجلوه مانی و کاخ آزر شد چه کفت عقل چو خوبی بر عذار ساقی و دل چو دید دید چو یاقوت می لبالب شد

که شد ز آتش سودا بیک ابکوم بد وز این چشک بود از آتش تر شد ایا ستاره که چشم خرد کاطلعت

برجنب جود تو ثابت ز ذره کمتر شد ظهور نقش تو منظور کلک قدرت وجود شخص تو مقصود صنع داور شد

کسی که ذره کوه حاوی شرح حیه کرد کز شکوه هیبت بر او ساغر شد اکو نه از کوه بت با خون مبارک شد

کوند که کف تو با خاک بر ابر شد چو لاله سرخ ز خون از جگر [illegible] چو کاه زرد چهره از جبین [illegible] زرد شد

ز صولت تو فلک منخسف [illegible] شد ز هیبت تو بر تو منقطع ز جو [illegible] این چو ز یبت کرا از بیم ظفا آمد

محفل از هر نغمه ش طوب نو از آمد نغزا از بزم زمین کرده ها [illegible] ز انکه ما بنا چنان انجمن از آمد

هر طرف نغمه سرا که ز شکش [illegible] بو بط با بید و نای نکیسا آمد انجنان واعظ [illegible] کرده

که بر مصطبه با ساغر مینا آمد بو سر خرقت [illegible] مودر جرا نکرد در دو [illegible] کش سبب عملت خود آمد

از پی تعلیم عربیکه [illegible] آتش بازی مثبت شاخ کاغذ [illegible] مدح [illegible] زرقت هزار [illegible]

و نتوان از معجز موسی [illegible] آتشین شب بوده [illegible] معرفت [illegible] از اعجاز مسیحا آمد

در سواد خط ظلم [illegible] چون که لو سو کارد [illegible] بانوکه دوا خون کشته [illegible]

کف موسی از بزم عیسی عیان شد دیا روی عیسی زلعلت سو هم کنار اوفق از شفق ابیضان شد

که پهلوی سوار یا از زخم رستم وبارابیت کاده از سمت خادد بلی دیع صحاک بنمود بو جسم

خود چو بنمود رخ از چاه افق بیرون دیلم دستم کرده ذردختی شد شفق حرر ودم ز سر مغفر ذر بر چو نمود

چال و زد شاه حبشی جوشن بسیجین شد حنان موکب سلطان خود از بهر نثار کشت کنجور فلک دانه از در مخزن

داد از محفل جم بزم صبا با داو از انک جام جمشید بو ون امد از بی نیل ما کهان سوی من از حظه جان بود برد

قاصدی آمد چون باد صبا کز کلشن جیبش نامه ز بس کشته مشکی که نسیم است کزو کرده معطر جای حنق

صفحه اش محله و الفاظ لطیفش هر یک نوعروسی بمعانی و نیو آبستن انکه هنکام سخط کوه شود از هیبتی

انجنان نوم کرده بنجنبد دادد اهن محبّا فی که بنقال فدخوبان شد از او تمو ادد بتو رخ زنخ دسبب ذقن

دیلرا دف ده وخسار نکو یا آن جوان مضیا بخش دل خسته بیران کهن بیضا رقلم دخار دره دف کامده اسد

تو تماشا کداز انه چشم خود شد روشن کد حلا ناشدمان از سر کوی تو بود ساحت کلشن دهرم بنظر خون کلخن

شرم الذا بود علنا بود کاکرد اسا زانه هلال عید آات بنما کرد اسان کو بنمان دیعاد بود جو ما نما

انکه از آنان سر شک غم بروان کرد لیشان دختر بدر زرا که سالی بود از رخ بو کرفت بار نپیمان در بلود جون بو نیان کرد ستان

نیم دم سود کرد انابین جشن عید صد هزاران دو ز بد لشمر بیا کرد اشان از چو نما بلمکاذ روز حیوم ماه ط

هیچی چشم ستاره نزار و ناتوان کرد اسمان شیخ شهوات سیاب صحا ارز بارذ جلد باز شلذ دستار یا منار کوان کرد آسمان

زاهد از کف دام نو ویو د دنیا بنها دو باز سبحه را بود دستار بولان کرد ایشان از لهبار صبح عبل دوزه داران شکاد

رندان زیر بهای آیا ساخ زرا کرد سو و معر بهای یاو مصرا کرد ایشان در حیم یاشا دفتر بهای اورات

ایشد در سجاده کو بنا دو زود روز کار باز در بکو روز یا خلیفه ها کرد ایشان ماه دیدار بی بنهان کبه کار دار اشتیا

از کلاه خسرو و صاحب کلاه کرد ایشان جشن فاخه یا سادکی چه بر بختیخ پا سهنه بر قیستر هیمدا کرد ایشان

بر بینان در جوار خاتش [illegible] منظم نا نباین جیان چه کا ذکا ذکا کرد ایشان کونه سنا نو نعفتر بود از سپهر حیم

دیده را نشاند کابید دفتر کرد کل انکه از ناخن که کون جوا دیسا کرد ایشان داستان در یم رودارت کرد ایشان

کو زار ضریکل ز بعفرت سبو از سر خون وقتبند سکار [illegible] کرد ایشان هم سپهدار شفق دیعید واکلیم شب

گرد رمید بو

کرماز بنکن طوق اسلی آمد میان عمیرلقایش سبب امد نخت که ز نظر ارمدد باصره بینا آمد

از شوق مدیحش ز ازل باحث کشت کذبان دردهن ناطقه کویا آمد حبذا یار کرمش اساس

کرده در کاه تو با عرش تماس عرش و کرسی نه اما بعکو عرش ز نحتی تو و کرسی کرو پاس

چیت با حلد شاد روانت اطلس چرخ یکی کند بلا وسعت خیره کند چشم کمان

رفعت لنک کند پای قیاس کرده از رشک درت سیم بلاس جمع از خون شفق همچو نخاس

قرا ز شمع و ثاقت تابان شمس از شمسه طاقت نماس ز انکه در کب نو دعا سلام

زامر شاه کهر مرث اساس هم ز چتر علمش شیر شیهی شده سرکشته تو از کاو خراس

تو جوا حلاتن ملجوا حانش اسمان ز ان شده کودن ملوس تا بجاش منش آبه کرد د

بو جوامرش ز این سیمین طاس دایم از بذل تو در جوش حر بوش معدن از فاقه و بحار ز افلاس

مکو ذ نا ز برافشانده دلستاکا کل که عالی است معطر بوی کاکل بو لف حد کاکل او بسته ذات در او ام

که بوی دل ده ورش زلف عطر جان کاکل چو خاحلش بحری وقعب کر بویش دین بر ندی پش ش الق لفد بوبنان کاکل

هوای چاه زنخدان او کرفت دلم ز سار کیه باد واد دهنما کاکل دری جمن خوش ز بو سنان جواند

بوی زناشیه ادمرد بوستان کاکل خط جوان بر خشت حواند کاکاشی بر نمونا ب شادر لوف ارمان کاکل

عبیر برزده از کاکلش کسی تو ادب بحاک تیار تو سرد باسمان کاکل خط یکانه مهن بطلق یاد کرت

قصیده ابیت دلاوا دلبدفنا کاکل فصیده لغز در وزن نبی [illegible] زود بعد کرو ذو تو امنا تو [illegible] کاکل

منایب قیبل بسلغ تو کفتم کردم دبیشه عد از جرامیها کاکل ز لعبه اا ز بحکات نجاط ر یا کل

جو تار و جانش تاطر خو نپسید تو چم جمل جه تا ز طن تو بسیستم کند قالبه کا کل جو بر مو و جو رحل بسط ماهر و حلل

ططع فلک زبو کرد در جوش در شاه کی بزمین بو در خند [illegible] دشید و کب دو دو ست [illegible]

حمو بحال فتاد بکم بخت بیقل مزاج پیچ تو جونیده با قبحه بزرا زخون خسم نو بو جهیه ما لکای

ز تو قل بخش نو تشار سال ابلیل ز نو ذی خشن او بحال بو ذکر جلال [illegible]

عظار ابقا بیجا ز اسلام جو مو زحسل میانه جو خور شید ابن [illegible] منو شد از طلعت [illegible] سالم

مزده شمشاد و شاخ ارغوان کرد اسمان بسکه خود اهنین لشکافت از تیغ بلان معجز شق القمر که هیچ عیان کرد اسمان

یافت جون در جسم شمشاد رنج جان جسم با عقاب تیر ادهم الیشا کرد اسمان تا همی خنده بو دو بش تیغ مرا دندا و

کوند مدیحوا هواجون زعفران کرد اسمان بو کمان قو سو هر تیری که بتنها از شمنا بر دل العدا یش اول امتحا کرد آسمان

از برای یاد بیان افزر عبیر بود بلد ش کوچو از بروین دکان کهکشان کرد اسمان سلطان بچوخ از ماه نو بو دری افسر یافتم

دز موکب عید سیام آفاق ذیو د یافتم در ناف صوبه بشد تهام ان بیضه کش کشتی ساخ طاوس زرین پو تغان در زیر شیبی یافتم

بکو فته بو کف بو لجام می سیابان چنک دوی براب جوان بوده پی هر لب کر بیا ساله باده در ق ذرین قدم در بحر لنکو یافتم

ساغر جام بزم شه رویت سر دلیب بانا بیادوا دوم یا ماه تخت بی حلیکه در سو و کشمه یافتم در بزم شاه بحرج بو جام می دحلی کو

یا انکه کرد ون دکو خورشید دیکو یافته نی عاشق اسا در میان زرا دو ون تو اردو تا توان جون سینهای عاشقان صد خیر ید در یافته

هر چه کین اسکران بر سود ستان ند امتحان نا هیدبو پیش نام ز ان ذ چمه فتر یافتم باز یک طنازین ساز معلی ساز بین

خادم جو باز بین طوق کبوتر یافته یکسو ریا ز عبیا چو لعبی کشتی تماشا کشتی کده پیدا ند هوا از رشته معبر یافته

که بو دسن از حوروش بر بسته صبا کودوش بر دار که مشوور ش خود انکوون بر یافته از باد بان آمد روان هر کشتی بنکو

این کشتی هیاد بار بی جبنقش لنکر یافته حاقاق دادا پاسبان داد ای خنثم دلشا کافلاک را بو انت لنکو حلقه بو در یافته

بن او جون لشکر شکن کو تیغ حصین خو شبق بو رفع یا جوج فتن سد سکندر یافتم امد سپهر در خنک منطقه بو جا دیر جوهر

دامن چاد ماه چادر مهر یت ش و اختر یافته از بهر صید صدیسه بو ان عقاب بی شیه باد در هوای دو میکدم مرغ ظفر بو یافته

شاها چو شد طبع محاب از بحر فیض بحر و باب اکنون هزاران در زبان افتیان یافتم جون دری بستان نو صیل در کاردار دم [illegible] خلال

بیجد بلم ز ازل العقیدز یا فته شاه با بقای مه شاه [illegible] [illegible] جرمه ونقاش از شاد [illegible] خواه

تا بود ز بحار بودن شاه و نقاب از طبع [illegible] حنرو ونق تعاب [illegible] خواه [illegible] بعل شاد باره بیت

بکو ذو شو مسکن اندر بحله ماه خواه در ورود هوای جاه زنخدان تو کند [illegible] بو ستحد عن تان [illegible]

بکذ از نکو ش فضل بحاخم کره ان تر چه ان بهفان [illegible] کان تو کو شد از نوال تو نو الی ندز [illegible]

از جو احترا ران فلک سیم نای بخاک تا فاز بیز [illegible] ن نظم از نوری و نظم با بتان کن خاب خواه

یاران حیله از بلای متو به از جو شب جمد ای نوبهر جان ز ادون نرود آرزم

ماوای نیست وجای توبه   بکشت بکند خلاف عهده   شرمنده ام از وفای توبه
کامد بجهان کرامتان شد   ازبس خوردم دغای توبه   خورده است حلاوسیر بیش نیست
کو دست واشتغای توبه   میبایدشت دست از جان   هرجا که رسید پای توبه
از بعد جهاد شوییالیس   تب میرهد از قفای توبه   غیر از تب جان کراچو زاید
از عادت رنج زای توبه   روزی بطبیب چاره اندیش   کفتم چه بود دوای توبه
کفتا زمن بتو اچو جوی   دارو که را تبهای توبه   انفاس مقدس صباحیست
درمان تب وشفای توبه   ای صاحب مهربان چو بوسی   خلاص ومناجرای توبه
در توبه ام و ردیف شعرم   وله في الغزليات   شد توبه ز اقتضای توبه

وله في الغزليات

با انکه جز صبا نیست پیکی زمن بکویش   خواهم که ره نباشد در کوی او صبا را   کفتم که کویم اشب تنها باو غم دل
بی مدعی نیامد چون یاد تست ما را   کار تا شکل تشد در شوق او کشت   عقدهای کار من اخو بکار آمد مرا
رفت دلبر و از من و اکنون نقش پی چشم   قطره خونی که از دل یاد کار آمد مرا   دل هردم از تو نالد و ما عذر خواه او
از بس کناه تا کر شود عذر خواه ما   بامیدی که رخت مکو در کوی او روز   با این شادم که خاک من دود بو باد از این
زاول قدم از پای فتادیم از بس   تا در ره عشق تو چه اید بسرما   بکشا ی بپای ما که کند دفای ما
محکمتر از همه بندی بپای ما   سودی بحال ما نه زبیماری رقیب   ساز د مکو وسیله دیکر خلاص ما
تا فلک چاری بکو وا زدیخ ما شان   لحظه این بتو ما ناه انشار ما   نه جو خاری وشه جفای کلی دریغ
زا شیانی کر بکنج قفس ما   از الفت قفس حاجت بکنج نیست   زا مرغ کسان منعش کن اولوبیب
تا همه ما بوده بود ادرود و ی تا وطن   کز دوی دا و پیچ خویش بود داد نقاب   کوده بار اهنا ند نقش یار رقیب امید بوم
دو دل از پیست تا دهم وصل این اضطراب   عمری کشید بوسوم این انتظار داه   کاشب بجان سر نم اکر نبود دوفت
بو خواب غم وفتد بزم دبیت دد   هرعقده که داشت دلا زدی کشود رفت   تا مرغ دلا زا دنکو دید تداشت
کادای کو هست دد آنکو شد بکام   کندهند رسیدن شوق ه است   تو پنداری که صید زبو کی نیست
با وجودم بدلی غم نه که تا من هستم   غم نداند که غیر از دل من جای دکست   حسرت فوت شده دارد چو او دسوم

چون

چون نباد فی نکوم نقش کف پای هست   شاد از انیم که زندان نیر سود آمی کبیج   کرچه دره هر ی از عشق تو سود کسی هست
کرچه خواهند از او داد من اما تنوان   بی سبب کشته شد این کیه ز دلمی جست   بتان بغیر جفا نیز کار ها دانند
نکارمات که از دلبری جو وافت   دانی که داشت ترینه من نا تکیی شات   چند انکه از بسوی تکلفون بیجام رفت
دانم اکو اینست ان فت رفت تا و   دانی که بلش رسم از کل اثر ی نیست   تا روز شمار از نشادم جبینی نیست
تمنا وشب هجر که بیرون ز شمارات   هم جا دهد دهم بت شیخ لبت ازی   از معجز عیسی بود خوکر امات
کفتی که بخواب تو بیایم شب هجران   درد ملیه من خواب شب هجر تو هیهات   تو فی که میتان من داد همت بخش
من منفعل از مستیم و شیخ ز طامات   تا پا دقوام دور ش عجب عیش خوش تنیست   تا بوسم امروز چرا عید ز کاخات
خطا مرید زان رخ وخط از لوح دش کانی   بعد بود از حسن اتا رد علامات   از پای ز نم تا لبش بو سرکه بیکیا
شاالل نتواند که کند حل مقامات   با انکه پشیمان شدیم از صحبت زاهد   نوسیم که زمن نکلی ی ای ی پیچ زبان
دلبستکی نبود مرا تا بر لشیان   از شد بیاد خاد شد بو وز بو بنی   تا خواجه پی تجشن طبع ر ابود
هنکام غربت برایی دکر آمد   بلکه نیمی خطا شد بیلم زانچو نکند   همه اطفال دو دند از چه بوانه مکو
صد نخم زدی لیک یکی کرامد   دل دیوانه من کز پی اطفال دهد   زان پیش که ای بو تا زه وصلی
خاری مکر از بهر فنا دوست بنی اید   من بیجان نبود ان خواجه که تا نبل ه خویش   کورد اکه هر ستم از بسلک از او نکو
بو خواستم که عذر بکردن اید دبوم   بیکیا ده کار بکام رقیب شد   کفتی که پشیمان شدیم از کشتن عشاق
مسکین من اکر این بحن از ها دنبات   جاده صحری نیست که بار عجی سحرکا   مرغ دلم از نا له هم ای الحذر باشد
با سنک جفای تو جو شم دور دقیقات   کز بام توام قوت پر وا ز نباشد   دانی مکر که حسن ز ایل شد ز خط
کز عاشقان شود کذری هر کوان هنوز   از مسلک ماسیاد کر بیکو تو ویش   مسنک جفا ترا بکف پا بست هنوز
از دشمنی که با تو توانی نمیکند   اکه نه ز حال دل ده دوستان هنوز   محتشم نبود هوای تو تنها بنو د
بزیر تیغ همین از تو بیک نکام بس   هیاد بکلش تنها آید قفسم لی   کرد است شکانی که به بیرون نکرد کس
شب وصلت و میتالم که تا هر خنج مبلا   که بار است شب هجر او دیو اد بیبا باشد   بیا از محبت از منتها عاشق بیاز
وفا نی هست دیا نا که خواهد نخوبداد ش   زندم سنک جفو و تو نم بو کاکبو دی   بو اوعاشقتم عذر به کو دکو تیر با مش

بوداز

رکانو صبد با شو از وصل او کو کو عاد   حاصل چنین کا هستی می اید نوان د اینجا شش   زبس شو قم ز کار انداخت نتوان دست باکی زد
نقل اینکه تا بل چیکل انتاده آمد دش   خواهم فرا بیندازد غلبت شوق هلاک   کاهی مبی از هلاکم اکو بکیذ د دبخا لت
از بسینه برون رفته دران کوی تسلیم بسوم   چون طایر جسته بیباغ از قفس دل   خلوت د میق دامی ای غم کسار دل
وقتی نیامد ه که بیابی بکار دل   بلا بجیبه در زیر تیغ ای جانا تا بلکه بدی   هر قطره شرم نکند کار ز روی ثنا تا ال اشنم
کیه بیکاهی ز توصبر چه تم انو رد   دیکو تنها مکن و بیکناد میر م   خواهم اکو بکی تو خاکی بسر کنم
با ید بخت چاره این چشم تر کنم   از سنک حود چون بودش طایری دلم   من شکوه از شکستکی بال و پر کنم
بکو پیش رفتم واز ضعف نتوانم که با زامد   توانا فی بکار امده اه تا توانی هم   اکو چه نیست امیدی بکوی تو امنا
با این خوشم که زمانی بود ببت دستم   فوت بار زدست امشبا کنی کو بود کاش   تا زبیکان تو بود دل باد کار عدم اشنم
دل کنی بیه بپرستش من آم   بیندا شت که من هنوز هستم   از دل دیوانه ام دیوانه تو دانی که کیست
مو که داییم در علاج این دل پی تو انکر   رفتن از دو شاند قیب امد از غا بیت شوق   بار ها دفتر لم از ان در دیکو امد وام
کویم بهو کسی که رسم شرح حال خویش   باشد بکی ببیش تو کو بیندفتاک   هزار عقده فرو ون تو بود بو رشته جهش
زبس تو بکسلی دمن بکیس کو بند   دل داد و زچشمی چشم لطفا بیا نهم   ز بیما دان نمی اید پرستا ری بیماران
وله ترکیب مسند   خورشید دکه جلوه کو بو طارم اختر شده   با نکیه ز دن بو تخت ز دشاه فریدون فر شده

زیبا و شاها هر طرف در مجلس نظم صف بسته   زدین طبقها شا کف بیر بو ب   شد مکان خوشم سوا پیدا ش زاب با صفا
چون جام کیتی نما مراسکندر شد   شاها هند و د و ی چین بر سر وده از ر   در کاهش از نقش چنین چون چرخ بو اختر شده
شاهی که بود از سایه اش چرخ معظم تا فیه   ایوان کیوان با یه ا ش زافلاک سلم با یه ش   شیغاند بو لنا لی را بیزو نه شا کر دی از ان
کرا بو سطح خاک اکو مر لشان کرد آسمان   تا طایران با غرا کود د بکلشن مخا   هر بیا از با صبا پیکی بو اکو د اسمان
جبیار ا د مبدم در بو ستان هر صحدم   ز الطاف شاهم خدم عنبر فشا کود تو اسمان   شاهی که تا شد نشر شغان شادانه شاه بندکی
فهر ز خزان عزلان لطفش بهار زندکی   جام ی فو وحتر ع عقل منور ساخته   بجر ز غو د سوخته عالم معطر ساخته
با تشنقاعی طبع اکوازدیبید ابکدر   بحر لب نانی بکر کو ز نشکو ساخته   ساقی بزن لعبه مستان ابر و دل دربا بلد بود ان
بیده وار بین چشبا با رصنوبر ساخته   وله ا بزلف اغنچه در شبستر سنبله   از در بو اب اعنقه دوابد و در سخته

اختر شده

بوانشین و سبقش عیان از ساغر بیمانسان   سیماد اینکه چشا ساکن بر اخکو ساختم   چون کشته باش عسی می چو عالعد غم قتین
دل را از انوار یقین اینک منور ساخته   شد دانیوم دلیل از بعد و قع هر کوند   از اخوان کو ددن سپند از مجر ساخته
از داوری کو بزم ان نو دید د بکوشت عیان   در هر کو ان ادوزم ان فو خاوی محتر شد عیان   بکوی بحشم من کنون نانی صید افسون کو عی
با انکه کاهی ز تن ش ایید بچشم کس پری   لعل نواعادام جام جا تو ام جا مستان   د و بیش ان افسانه دان افسون سحر ساغر
با اشعال هو بیلت کم یا د حو د و حدت   اکر نکه دا ده آ اید دشد بر ملا ر خو پر دری   از بهر ز لفا و یعنی با مسلک تر بیهد یعنی
خط کو و لب یار یعنی عنبر بکلزار طوطی   حال دل او ی اسو مه چون نیتو روز ان شو شنبه   تاکو دان خال سیه در برج حسنت اختری
داود بمحابان شد هو خوش بلو د دمکو   اه او بوم از دو ی او و دو پیش داود دا دوری   شاهی که چون ز لف د و تا خنکو کند ان اختر
از کهکشان افلاک را کودن ببند اند اختر   از جوهر جام کو هر ی لولوی لالا در بخته   یا د ست شاه بو ترع عقوه یار بخته
دیو و خم از جوش شراب از حلق تا فورت مذاب   این بحر جوشان بین کر اب نخش بو عنبر   این لعبت تو شا نکو از لب ی با سا مکو
زان تاب نقش سا نکو اب بیمار بخته   از خوی نکا و سیم تن بسته عبر عقل پرون   در زلق بو بو ر ک سمن مشک مطر ا بخته
چوخ اینو بار شد خورشید از خسار شه   دامکو ان ز اشعار شد د ر بزم شعرا بخته   شاید که تا ید تا ابد کیتی پناهی اخان
صدر بزرگ کیتی راسند المخون شاهی ا یخان   ابو د ز نور خود اد و اقمل ساختر   و انکه ظهور ذات خود زین و مکا
شهانداد بود نوی از دی بخت خسر وی   کز فطرت پاک ش د و ی در عقل خو استه   از کین خصمش د و د ز ش بر چوخ داد و تاب
هر صبح و شام از ان سبب چو ص صد اخوا ستم   بو با ی بخش اسا کو هر فشا از اختران   د ز عکس تا جش کهکشا کو هر فشا نی ان
دوری که کیتی در نظر چون بحر خون اید همی   سیما ی شمشیر اکر شکو فشا اید همی   د ر د زم کا هو ایی چنین جو یو کشی شمش
تنها جهان از صد ز بین از سر نکون اید همی   جا دان تا رخا ک ده ساز د چو نبند حیثیتش   کا ر ا کو د ر دو م کر از خصم د و ن اید همی
لا مع ز مهر طلعتش بیند کاه سلطنت   طالع ز اوج سلطنت تا بنده ما ه سلطنت   بعهد میر زا ی رفعت محمد خان اسان
که در ربا باد و نای طبعش و قطره جو د دریا   ملک ها یکه در د ح ای مکتبی ز او رفعت   نی جستند د اجا ز ار و اح از ازل ماو ی
ملک قدری کو از لکو نبو دی خاطر مطلب   نی بستند هر کو ند ل معو امقا ت ابا   بشعر د کنون شاهی تو کرخوم هوا ا د
مزاج بیو پایدا ابنشا خاطر سرنا   مر تبه کشتا نی جا نفزا کا مو بلاید   دوبین بتا سرا پا یاد دنیو و ستان بیر
بسی موج ها از ابر ش اخ فلک سا یش   اکو د اده فلک ز هبت ز بیک صو جها ن ان   هزاران عقد بر و بیناز عنبر بو طاد م

ذات   ۲ خواستم
اخوان
رفعت

اگر این عقد پروین تا ز پیدا آمد خفرا   خار کلفزار جفا اما فلان   او که بخلت نیست محتاج ثبوت
کیست از سختی چو پشت سنگ پشت   محکم از سستی چو تار عنکبوت   بعد نومیدی تو بستا ذرفی لطف
بعد انعام ز باغ خوشتر نوت   خورده چون خورد انقدر چه مصطکی   سبز چون آس و عفص چون انار ترروت
کاش تا باعث نکشتی یار و ر   بر جمل خود نامدی هر کز حوت   خان کی در پای جم فرمان محل انکه نیست
صعوه را در وزگار عدلش از باز اجتناب   کشته باشد خلقت انسی که او هم یا قوت   امهات سفلی و آبا علوی او رتبا ط
کو بکس انعام هر منعم بشرط خدمت   جود او جون فیض باران شد بری از اشتراط   چون زمین جود و جمنا و شد بسا
هر یارقی چند بین بربا ط نمود روزی   رخنه حکمش شود لوح این رباط و بناء   تا کو بیند وسعت بزم دوال انضبا ط
امراد جون تا بین بنا از عیش اسلام را   از نزول لش واد طبع و دود را نزد انبسا ط   از پی تاریخ سال اش زد رقم کلک سحاب
دو روا ن را مسکن اسود کی باد این رباط   شب جاکردها ران توام دو تشنه تاب   یکدم بزود نخواب این چشم پر آب
نه سپیدی ز دیده امروز دخت   ز دیده ز بخت خفته امروز خواب   رخشا خود از کند سیر باید کرد
چشمی پر حسرتی سوی باید کرد   از غایت معشوق خبر باید داشت   ما کم هنا چاره کند باید کرد
ابر کریان کرد و چمن میخندد   برق خندان کرد دهن میخندد   ای برمن و حال زار من میکرید
این بر من دروز کار من میخندد   ای در چمن حسن رخت خوشتر گل   خط کرد رخت چو سبزه پیرامن گل
افسوس که بر دامن پاک تو ز رقیب   او بخته هیچو خار بر دامن گل   صد بار اگر به تیغ کین میکشدم
غم نیست چو یار نازنین میکشدم   خونم ریزد لیک بر ای دل غیر   محبو دل این میکشد این میکشدم
با غیر نمود یار غمی دانستم   در بزم تو اش بار غمی دانستم   میدانستم که خواهم کشت اما
محبو دل اغیار غمی دانستم   ماندم ز جفای غیر مجنون از تو   دل خواسته و ناتوان و دلخون از تو
هر کس ز جفا کوید تو دوا ز من   دور از تو چنانشدی که من از تو دور   شادی و غم تو فکر هم با بستی
با طاقت من در خور غم با بستی   با لطف تو افزون ز ستم با بستی   با جور تو جون رحم تو کم با بستی

شهاب اسمش **میرزا عبدالله** از اعیان ترشیز خراسان و از شاهیر فصحا و معارف موزونان آن زمان
خاطرش از تحصیل فنون ادب در طوب و نامش مشهور السنه فصحای عجم و عرب از فحول شعرای زمان
داکثر

واکثر مشکلات را با ضبط پا شاهان هنتمت شادان نکند دان اسان کشتیلی در هرات از شاهزاده محمود
افغان صاحب اختیار ان صفحات فوبین مباهات و از جانب شاهزاده مشار الیه و مقربان او دربار و مور
نفقدات و انعامات بوده و بلقب خانی ملقب گشته و پس از فتور در امور ان طایفه و اغتشاش حالات با ما
مشهد مقدس عتبات عالیات رخت اقامت کشید در سنه هزار و دویست و پانزده از این دار فانی بار سفر
کویند دیوانی بقدر بیست هزار بیت دارد و مثنوی مسمی بحیاء نامه و مثنوی یوسف زلیخا و خسرو شیرین
و رساله موسوم بعقد گهر در فن نجوم و سراجی که ففته هیچکدام بنظر نرسید از منتخب اشعارش نقل می
که مقرر شد مرقوم آمد و از این ابیات باید نکو شمرد او را باب الالباب چون پرتو آفتاب روشن است
حبذا خاک کرچون من گوهری را معدن است   مرحبا بوی که چون من بلبلی را گلشن است   هیچ دانی کیستم من از کدامین کشورم
ای که اکنون کوش و چشم جان بحرف من است   من شها لبم آسمان نظم را کوهر ما هم   حفظ الله لان برو جود بیکما اهم
حبذا آن بقعه کوام البلاد کشور است   شهرهای معتبر جون کرد کشور در آمد   قلعه او شکل الله و برسیم انجم است
و امکان آن هر کنکره مریخی اند بر هو شد   انجم ذات البروج جون خانه را با منج   از پی نظاره بر جش نقطه بود و ونه
کهکشان بر آسمان دریا مبدان او   کو ذ اند و زال جنبر پرونی تا   بوستان در بوستان هر جا که نظاره
از نخل و چمن سرو خوش انده جون نا   هیهات ز دام شاخ و برش چشم دوری   شکل نهر می تنم انده دیده دو بین
در میان ادب با دشبکی دنیا جنت   از دم و بو شطنه شکوفه هم جابر   در خزان از بوک و بو غادت خلاف
در میان کنج فادوس دزم نا فار تا   جود و باد شد خیل غا بنه سیا   نکند زد و رق از بن بیکوان بکار
عود سطح فلک هم چو نظمی از کیمیا   کو اکب از بوان چون در غام   و مید و کشته در بن چار طاق نکار
هزار نقش بخالف ذ ثابت و سیار   کو فتند کشور افلاک زهره و مریخ   بزرخم خنجر آتش فشان و زخم تاد
شکسته مجلد شر آفتاب تخت نشین   و دیده سینه عقرب بسمال زمعکاد   دو میکو از برخشتی روان بحافظ غناد
سد خواه از بی نعش روان بنا لرزاد   مراز حسرت بناز بحد سپهر و دو دنک   و نظاره مهر سود و چشم کشته حعاد
که دست و لیک نا کو سوا کشاد   جو افتاد و دران دزد و رامد به   بکان غمزه بز و داست کرده چون صیاد
کمند زلف سید تا بداده چون ما آه   طلاعت من جوت حنظله فصل عنک بکشد بلا   کو پیشر باز افلاک و امر کسد

من کیم دود ار ملک فقر شاهی کا اکاد   کاسمان را جهتم فیروزه افسر کند   از سواد مو کیم کمتر سواری و قت کا او
رخش بر خاقان و دو اند حکم بر قیصر کند   زخم تیغ من زبان باشد که کر درد   مغفر جو بر نجد با جو شنی و بر کند
بجر بخشش خشک شد نخل کرم تا در یا   شعر را کو جعل از بن نام رقم بر سر کند   شعر من با خامه و جنگست اد ع بکو نغز
سوی تعیین چو بیند جنگ با مادر کند   ای بنیع دولت دین ما به عقل و هنر   کاسمان در کار ها رای تو داور کند
جان من جیست ما خو ما که کویم دو خویش   هر که اند ر مشکل افتد دست را باور کند   بوده ساال از حرعه دست توم جون شدم
این سخن را کیست از هم جو من حتی بالله   شدا ر بو دو ادرا هر اکس کر دو بحر   بخت تلخی هیچکس با باده احمر کسد
من نیاز ادم کسی را تا نیاز اور دحل   مار قصد پای سنگ اکنون ز نیم سر کند   رسم چندین شار کی کرد قطع
از برو کان هیچ کس کامی نمی بیند   خاصه از سنک که جشم جوهر نطلبش افتاد   از خجالت طلسا ابور امعجر کند
نیست کو دو زند کان جز خبر بد   تا ملیح سرو دار نه ده شور کسد   مصلحت دانی که از بر جهاندار ان شود
یاد کرد و با بستر الماس فر و کند   دوش جون دست قضای عمل بر من وصل   داد از مکحل شب چشم جهان را نکحیل
شد فروز نده درین کاخ هزار اختر   کشت تابنده درین طاق هزاران قندیل   مجلسی و لکش تو از ذات اقبال
محفلی دیدم حرم بوی از قبلا   که از صحیفه زنکا رحمی سود بسیم   که شفق از حسر شکوفه همی شد بهرنیل
در انشا ناد فکر کرده زمین تقویم   حل اشکال زحل کرده فلک بی تسهیل   زهره میخواند دو التقویم و اسطرلاب
فلک خان فلک مرتبه شیخ اسمعیل   عرصه جاه تو جون دامن افلاک عریض   شاخ مدح تو جنانند دست ایام طویل
در ثنا ابر جهانی همه فکر توضیح   در قوانین مسالک همه سوی تسجیل   دوش کامد خیمه مخزوطی ظل زمین
دست فراش قضا گستره فرش زمین   مجلد اند مجلد شد طرف لطف کتاب   بوده اند بوده شد صحن ملک زمین
نه در ان صورت فتو د عا از نضا رفتن   نه در ان صورت فضول از عادت کیل   اختر انجمن که هر و کرد و نکو داد صرف
اشا چو جنت و انجم شد جو عین   کرشتی از مکحل شب جشم جو نظر کسی   که شد عا ز خوش نعره وعلاف خوش جبین
زهره میخواند از شرف بر پشت تخت   شعر من در مدح شمع مجلس سوی عرصین   کی جهانداری و حشمت تو ادین نکس
داغ حکمت توسن افلاک را نقش زمین   سفره بلد تو اصل فضل و تمادی رخواد   خو من فضل تر اصل نبی چون از خوشه جین
بو تو را بیست سپهر و ملک را ماه منیر   ثریا کلک تو باشد بر علی را ما معین   اختر از نظر تو ها هیچ نادیده نظیر

اشعار از فرا نقا هیچ نا ورده فوت   **صاحب** المتخلص **میرزا محمد تقی** از زمره اعیان ما زندران بهشت نشان
دار هشو فی ز ادکان عظمت نشان حضرت صاحبقران است دو دار الخلافه طهران کسب کمالات نموده از کتب
ارباب سیر با خبر و از رموز هنر مستحضر بقدری که باید در ابواب مناسب اشتالید بلکه زیاده از آن اصحاب
دانش اکتساب علوم نموده در زمانی که زمام مهام مملکت خراسان و سمرود بکف کفایت شاهزاده والا عبدالله
حبذاالله میرزا المتخلص بدارا قرار گرفته بعد از عتاره الیه از منصب وزارت حضرت شاهزاده و دیوانعالی محدود
بعهاد عدا و سوابق ابا و امد بیکسار ابارشد و مردکان داغ کسار در حدائق مالوف مجرد رواد نشاند
و بر بینوایان سیم و زر افشاند بعد از چندی از وزارت معزول و بالتزام رکاب اقدس شاهنشاهی
مباهی گشت انچه مسموع میشود بزرگزاده و بزرگزاده ایست صاحب خلاق حمیده و اوصاف پسندیده
از نتایج خاطر شریفش این چند بیت شعر بنظر رسیده نوشته شد   مطربان باغ اغاز طرب کردند ناز
لعبتان راغ لعبی بوالعجب کردند باز   نو نهالان از تب لو خوان تب خالها   بولب آورده تا نارفع تب کردند باز
ای مطرب خوش لهجه و ای مرغ زر آهنگ   ای بلبل جان ای بت چین لعبت ارژنگ   دل غافل و در زلف تو صد فتنه و آشوب
جان نا رغ و در چشم تو صد مشق و نیرنگ   مقر دعا اگر سر کشد از قبه افلاک   جاه و عا گو را ن سر عالم کند اهنگ
نشکفت بلی قدر رفیع آمد از فلک   نشکفت بلی جاه و سیع او جهان تنگ   در کشور او امن و امان سبز و سالار
بر لشکر او فتح و ظفر قاید و سرهنگ   **طرب** اسمش **محمد رفیع خان** و بالارث مناسبات بلوک جعفر آباد سمرود
دشتاست صحبتش طرب انگیز استعدادش مستغنی از کار بر هنر جوانیست ادمی و ش و فضایل اخلاق دارا
سیار طراوت طبع نموده و فاق   در فلاحت و زراعت با معادل تمام است و بقدر مقدور در محفل ارکان
دانش مقام ممکن همیم و کریم آمد و با زیر دستان رؤف و رحیم دعا یا ی ملوک بن مزیور از محاسن
رفتارش شکر گذار و مقبول خاطر صغار و کبار آن دیار است   یاد دوستان دوست و مهربان است و
فقیر را از قدیمی دوستان گاهی نظم موزون نظوی شعری کوید   و مصاحب او با ب هنر را جویند این
شعر چند از دستیار کار در دو این دفتر ثبت شد   ساقی از راز که و محفل حق و غمی
در چه میتم که باز مو از بخاحیت   کو قصد او ابرست که از دست کبریا ما   کو فی زجه بود مرا اعتبار و نبوی

ای عنتری که هستی ایام نقل تو	خشک تو ابتو بود و بود بجای گاه	دارای ملک جم که بگاه عطا و جود
سیم و زر و ش بچشم نیارد بها کاه	از مردوش حیف و دخفر اندر دریغ	از نیستی غلط و خطا و غلای گاه
که کشته کیمیا و زخرش کدام حتم	در سر هوا ست چونکه هوس کیمیا گاه	گاهی بپیش دشمن و گاهی به پیش دوست
رخشنده ام چو گاه و بالا ز بوای گاه	خشکیده باد و بال او بوس که هیچ گاه	در ملک فارس کوس نشیند گدای گاه

عندلیب اسم شریفش محمد حسین خان خلف الصدق طاهر علیین آشیان فتحعلی خان صبا که شرح احوال شریفش
در حروف الف رقم شد بعد از پدر خجسته سیر بالارث والاستحقاق از شاهنشاه آفاق فتحعلی شاه دام دولته
ملقب بلقب جلیل ملک الشعرائی مفتخر و در آن دربار معدلت مدار معتبر است الحق شاعریست بدیع الخیال و ادیبی
حمیده خصال بوستان فصاحت را بلبلی است هزار دستان و گلستان بلاغت را عندلیبی خوش
الحان سبای سخن را هدهدیست خوش خبر و شاخسار نجابت هزار را طوطی شکرین بال و پر طوطی خوش
نوای خامه اش بر انجمن نامه شکوفشان آمد و همای همایون فال فکرتش فوج افزای پیر و جوان عنقای نالش
بر بیاض سیمین بیاض غراب شاخچه گان مشکین افکند و چون شاهباز چرخ در عین سیاهی کواکب
رخشان برورد نوک کلکش خضرآسا از ظلمات دوات آب حیات بر آرد و تشنگان بادیه دانشوری
را روحی تازه فزاید شاهین فکرتش بر قلل جبال شاهقه بلند معانی نشیند و کرکس اندیشه دور
بینش حز بمضامین دقیق نه بیند گلشن خیالش پر از نهال دلکش رنگین خوش نوا و شاهدان افکار دلکش
ابکارش از حجال الجمال فزاد لوبا بتر نمات دلکش موزون سخن گلزار را آیوان شهر یار ذمزمه آرا
نغمه سنج است و از محاسن اخلاق دوستان را یار راحت و رنج طبعش شکفته و اشعارش بخته
در قصیده سرائی طریقه انیقه استادان پیشین را پیرو و بحسن مقال و دقت خیال در میان همگنان بی
مثل اشعارش ملیح و رفتارش صحیح در دوستی ثابت قدم و دوستان را رفیق شادی و غم
صاحب دیوانست و قریب به بیست هزار بیت از هر باب شعر دارد سبکش از حفظ لغات تاریخی
برهان قاطع آ صحبتش مکرر اتفاق افتاده ولکن اشعارش تمام ملاحظه نشد انچه منظور
در منتخبات ثبت گردید اگر بعد میسر شود الحاق خواهد شد	هلکه بچشم خلق شد ملک دارا
جوانی چوا

چون و چوا با خشا شوم بس دارا	خس بر نماند چو گشت باد سبک	گر بر بنا بد چو گشت کوه گران با
باد بود خاک شان و باک ندارند	بار حشیش افکنند با تش سوزان	بلنک نا شود دشت چو اندر کوه بد
دم نزنا داری و بر بند لب از ثنا	معر چیش چون تعبیر هست مسان	معر چیش چون طویل گوی دانا
سنان هند شر نیز م کو دن کودن	وزن و هند شر بطول داد ز او ا	گاه فشید او ز ندید شنیش
تا بچه شوشان بگوش دل ادا	مایل احسا بعز کودن چشمان	طالب تحسین ببر خود داون ایما
خود بنمایند کبین خفیف بکوش	کف بکف ارند از کسادی کالا	گاه بنالند خیو خیره کودون
گاه بر چسند بنوش بید جو ازا	بی خردان دکو که هر زه درا یند	باز بنالند مرغ زاغ زحل
این همه نفرا بدی که این چه تعدی	وین همه تطبیق آیدی که این چه تعلل	چشم بود شان بشا چشم زنان ها
کوش بود شان بشکل کوش نه شنوا	دم بستائش و را هنوز براشد	تا فلک او بر فلک زاحق و اعلا
شب بره ایشان و من چو صبح بود زان	مرغ مسیحا کجا و بیضه بیضا	کو چه ستایش کنند قطره قطره
کو چه نکوهش کنند دو پاد و ربا	کو دبر ابد کسی که چرخ چو چرخ	هیچ نکاهند قدر کنند خضرا
دم مزن ایعندلیب پای فرو بند	رنک چو برهی سپید سپید زواغ	شاد بزی زانکه زیر پر و بال تو
انکه بعمر پیشه نادرا و نوا ثنا	کام چو تلخ آوری ز حنظل اینا	خامه بگیرد بکن قصیده انشا
صفحه بیار و ز لوح خاطر تا در	خامه بیار و بنام خسرو دانا	فخر ملوک زمان فتحعلی شه
انکه نوانا بر از خدای تواناست	خنده از تیغ او و موکب موفور	کو چه از کلک و سور مو نا
کام بد کام شر اکو فلک نکذار د	شرح حکومیم حد بست خاده یا	کر نبود تیغ شر آفتاب د ر خشان
کان بدخشان چرا ست عرضه صهبا	ور نبود مهر بان بیزم کردم	بهر و ددوام از چه مانده ارا
کوهر لعلش بزم جان معصور	جوهر تیغش بر زم مورد معقا	صبت سخاش تو هم خوام بخرد شید
شمر جمال تو هکنام بعنقا	چشم معالی بچهره جانو والا	کوی ر بوده ز عنصری و معزی
کشته روان زو شکم هر دو معزا	نظم دانی که چه چو بیضه شان	شعر دانی که چه شعری خشا
موکب شهزاده مالک رقاب ملک الله	دو ز کار شیب بهد شبا ملک	از تکلم شعر را معمر زیبا است امد

وز شمایم دهر را معبر که لابلا امد بید	جهد او بیان خسرو زاده کاد از ضیا	شاه بیت نغز و نوط انتخاب امد بید
فارس مضمار کین نو نوان روای مرد نا	انکه چون اندر جلجا و در خرام امد بید	در هیجا کفو نوخاسته لا از امد عیان
یا بوزم اندر دکو آفتاب امد بید	ان سپهدار ملک محرا هنگ را	از نوا ز عرش کفی آفتاب امد بید
انکه هر مو کتو کتاب او ورد با زمین	زاشما یا لیبتنی کنت تراب امد بید	تا هر کجا ولی بتم سپهر امد عیان
محو چیپ ملک چارم کتاب امد بید	انکه از کیها خدایان روز بارش زدو	با سخ روحی فداک اندر خطا امد بید
حکم هر که یعم ملابد از انلاکیا	هم سعیا هم طغا در جاب امد بید	لوحش الله ا فتاب جود کو بود و جود
روشنی چشم با باد و خواب امد بید	از کف داوش خوان بین داعید امد بید	انچه بر کفت دهانین از سحاب امد بید
کو و در یای زخون خصم تیغش کاننات	هفتمین تالار کفتی یک حبا امد بید	دو یش حصن تاکهان صبح و جان سپرد
بخت بیبین کین عدو بند شر بخواب امد بید	از ظلام تیره شب معهود با آفتاب	یا در خش تیغش از نیلی فوات امد بید
مشعل از تیغ او شد آتش نقیح آتی عجب	کاشتعال آتش از در پاو آب امد بید	عدل او چو ملک را از دود و ظلم غیر گاه
خود ز عدل و ظلم در ملک انقلاب امد بید	حرز بازو عندلیبم کو خوش آواز چو نوا	بحرد ما چون نغز بود کو ضیا ظلم امد بید
داستی در دو این نغمه ام اندر صماخ	چون نوائی کز نی بنواز باب امد بید	سیبیه هم دو گانه را چو باز بدلم از تبر
ز شاهنشاهوران تو خسته ییچ حلقه در بود	زجاجستم سپید استاد و زعد و کاذ	ملا فستم که خود این بو بلام از با بالاترس
خشنین یاد و سکوه دو بودم درا غوش	برای انی کانا و بوسه بکو نیتم مراز اهن	پو و هش و فتم از ان کفتند انا خشت بنیان کن
که نرسم از هوا بان ناملک بیان گوش دو ز تا	و لادر دم چو سندان جاو بین نرخو منطق	بیوا از کوش و هوشم در نباعتی با و مکدر بکر
یکی از دستان رزم شد لیکن معمود و در	مرد دم و کو کی جان تو تخته بیار خوش	کشته در کوشه ایوان رسید از دو دو و موبان
سرود نداز و هاد دم امد شکوه یکی	هم و هر دو بوا نه مهر بر سا ن حبهر	هم و عون بیغوله منفع حکنا یکی
هم بابان نجح و دهر هم و بد بند و هی	هم از چو به بود هم خود مطاهر ارشو	بیا با کفتند انچه و شد ملک امد مخنثا
شیر چو کر سنه کاید غزال چند تشر اند به	طلب نمود کو دان در اذه همان ا دادتا	سرا بای بکا یکشا نفاد ر جو شن و مغفر
بنا که صبح بیج سیه و مر بو کاو دم تو شد	وتا افتاد و بر شیر تا ملک از الوزه بر تکی	ملک جاکرد بر بو نو بسر خود و بسن بنرجوش
هزاران کو دیوتون بحشر تخلف وامد امم	عیان از زاعی پیسا او و رو د و رد کف ابو رد بیغ را	کم عهد آری بود اند والفقار حیدر صفد

بیادی خوانند بردان دادوران افسر بکو ادان ما	کو رفتنان انت جان دادن شاد دران تعلب شکو	اجل در طرف ان صحرا زخجلت چشم اندید شی یا
فنا از هول بیدا ساز خبر و سنش اندر سر	همی این کو بیدی بالان خوشا با کرد و دامان	فاکی با یا ای خود چو نا ن شود و در کام نو شر
ز خون خنجر کردان ز برق خنجر بران	یکی دریا و دیگر یاعمان یکی یا اجاد را زود	سخن کوتاه از پیدا صاد مرد خت خاور شد
ز خون ناکها نبود دل دریای ر بعصا و د	ز تیغش زنک بزدا و لولوه و ملک ضطبلی	زدود بس کو بالا از او لولا دو مر کال جمح
ز دوم و چین انکو ز کوی و ددرد کوشنر ایوان	همه ساو ادرش خاقان همی باج او دهش قیصر	دوا نید انکه پکو از نیش ان که یاری
نجم صولجانش خود چو کوی کنید اخضر	ز ا تیغ شیران خلالی گاهی ورد سیلا	ز با و گوز کو دان کوه کاهی و ر بر حر
ز دوزم از ان تغنکان دشت را با وضه غا	ز جنک او دبلنکان بحر رانیسح همه بو بدن	ملک دو رشت زین رحش بلانند وربع و راس
کیلا و کین کاه تیغش نجوانند معفر صحر	تو اکفتم تو بدون خواستم از تو بجن علت	بلی دوش اپرهم نام پا ناما ون بود ما در
کنو نم زو رقی نکوت شد پای دوان با شله	که کو چو چرخ کو دان انو زا دو پابود شکر	حبا کو نا که این خلا ثنت بحبت دا رم شنبیر
ازان کفتار شرین تا بشکو ماند شرکوه	حبا کو نا که زین کفتا د ماند اهنزا ابد	بیا او ران نیاد و خوانده و بوا بمن وا ابر
ملا عندلیب داین سخن دستی تو از او	دوام عمر شد تا بار خواه خالق اکبر	حقای جوح کوران نامن از ان نست با یا نش
که وانند نیست غیر از من بد دران مرد میدانش	همی بحنی فضا بوش که تا بود دما بسوش	همی بود اگر کامش بکام نا کسا باشد
بلی کستخا تانه بحبنید چرخ هو کز بختیان بش	جنا کز چوبن دا کوه سنبرء ما نده در حبات	ندارد یلند دو ستان من که کبیر ان نجو اینش
خدا یو بیانش عباشد را ای مجمر دل	که او در ز انشان بو زش ابیدا دستانش	خداوند جا پرو درد و بخت چون با با و دلکش
کند خصم دو درد حستی خون کبک علیجا انش	یکی جا اش کر اندر حبتی و یا موج مواجش	یکی چوبان ز بن انده نام کودد و شمشان کیوانش
تن تیره همی خسته بی عمو وان صمصا مش	دل دارا همی طوطی بر شا رش ان نغز با یش	ز د ربا عمو ال اد ایجا را و ما بر کیش
نباشد تا ابد جز و هم و دو بنیار بار انش	صبا و سنت و یکی چو عندلیب سخن سنجی اذدی	ملک بحث را ایجا ما ندا و زین جا بشر بلبش
چراغ تاج و احمد نه نفر از نعمه منش اش	چراغ نا پشید و به بنوا ز عه را نش	بلد اعند لیب بد اختشر و سنکو ن و و حشت افزا
ثنا ی شا اسنا و مونس و مغزل خوانش	بیاد را بجاده با ذ خواب و ابر و ر و حتا انش	کا انیل تغنا بی ز ی و ا ز جا کوش سبا ی
بلای دیکا حتی و بنوا انیا و ار اندا ر ش	کمند کو دن کو دن دو ز لف عنبر افشانش	جوا ان بحا کیا بو دو د کفت و شنوا اند
زا بیجا د تو دا ی مرد د و دا ند بش بو ها انش	کو فند را نیو و استخام تو سن کرو دن	نغا د د از بی نام تو معمر بو د ا نش

ساحت چین و مشک ختن بهم و خال تو   مشک بود و زسوزش چین تو صبحگاه   ابیت نیستی تن هستی یکجا جان
ابلیت شکفته کاو دم ما از هم سحر   چه عجب ار جفا همه بنده چشم و ابروی   ابلیت خط تو داستی ابلیت کمان رستم
عود مسوز مسوز مشک را کاخ   نک همه زلف چین بچین نک و حجله بخم   دفتر عشقت ای صنم شستم بر بخون دل
از پی مدح داد کو نامه کو فتم و قلم   منفعلی اشرح بر آنکه بداد و دو بیت   رو تو ملک عرب نه هند کشور عجم
ساخت برای خط ... قضا   بر قطع سکه ... داده درم   ما درستان تو کشد ... داید م
از دل دو داد تو برق و غمام و رود   خنده همی‌زند بجان کو به همی کند بدم   هر کجا خسروی نشسته هم بر تو نو شد
نسبت تو بخسروان ... قدم   کاخ تو با فلک بود چو خسرو خسرو فلک   بزم تو با جنان بود کلخن و کاشن ارم
مهر تو ابر تو و دین بود چه بکشتن امل   قهر تو باد مهر ... ستم   کوکب نواب میرزا حسن علی العلی از صدور
دارالعباده یزد و از نجبا ایشان بود و از حسن خط از جهانیان   فرد خط نخختص ناسخ خطوطات استادان
و در دستان خطوط و بتوان از امثال و اقران بو سپهر اخلاق حسنه کوکب سعادت فروزان و در مطلع هنر منوری
طلعت و حشمتش در مجالس اوصاف شهره و از علوم رسمی با بهره چند ... در حضرت خاقانی از ملتزمین حضور با
النور و منصب ... دستش کاه بستوفی مرو بودی و عندلیب جوش نواع طبعش گاه بستان سعدی
ابیات دلکش سرودی گاهی غزال غزل را در مرغزار افکارش جلوه گر آمدی و با اقتضای طبع موزون بعضی اوقات
بزبان خامه نغز بیتی سرایدی صحبتش در دارالخلافه ... بن نصیب شده در سالی که این نامه نامی سمت
... از توقف دارالعباده یزد دمش آگاه و از انجا بهیچ غیر خواطر خواه به اتفاق برادر خجسته سیر میرزا علی محمد
شیخ الاسلام یزد که آدمی بود بسی خلیق و متقدس و حل مسایل مشکله فقهیه و تدریس و با بعضی از افاضل دیگر
... آمد که چندی در انجا توقف و بعد بدار الخلافه رود که کوبیده و مانده ... نفس باعث اسن بمرگ مصداق
حال و ما صدق احوالش گشته در همان آن که برطرفه احضارش از دارالخلافه رسید بپروانه روح شریفش
پرواز شمع گردید بتو بر عشق ... گذشت و با یاران گذشته ... زمانی بوادی خاموشی در آمد
بلده طیبه سبز معظم البیکت علیه الرحمة و الغفران در خاک پاک بقعه حافظیه چون گنج دفین آمده
انچه از ابیاتش بنظر رسید انتخاب شده ثبت شد   اگرچه یار بکشتن نکرد یاری ما
امید ما

امید ما بود از زهجهای کاری ما   دل که در سواش در کوی تو مبتلا   بدر عالم ندهد عالم رسوائی را
از نخم تو مرهم دل خسته من   دو عیمی تو بر لب تو و بشر من   عفو و کرم و عطا زبیند بتو
جرم و گنه و خطا زبیند بمن   کوکب اسمش آقا محمد صادق از بزرگ زادگان خاک پاک شیراز است
و در محفل ارباب دانش با احترام و اعزاز بود در زمان دولت زندیه بطریق بعضی از اسلاف خود
بخدمات دیوانی مشغول و بهمان قدرا از صدمات دست حوادثش بحصول موصول در علوم رسمی
سیما اکثر فنون ریاضی با معارف تمام و نوسن خامه اش در عرصه نظم و نثر با حسن و جه خوش
خرام شعر را خوب گفتی و نیکو شناختی و سخنان را بقدری که توانستی نواختی بسی سخی الطبع
و کریم الذات بود لیکن از سینه کوکب بختش بقدر مایه پایه قدرش بلندی نمی یافت و پیوسته حسب
امال فکر اوینر مراد کمتر میتافت جوانی بود خوش سیما و رنیق و ظریفی پاکیزه روی و شفیق خط
نستعلیق و شکسته را خوش نوشتی و در نظم همنشین سیم و زر چون خاک و خشتی بعد از انقضای
دولت زندیه پس از چندگاه بسفر هندوستان رفت و در انجا اعتباری کامل یافته بر مسند
عدالت صدارت فرمان فرمائی فرنک که بر اکثری از بلاد هند مستولی اند نشسته با
یکی از بزرگان هندوستان در پیوست و عقد مزاوجت دختر او بر بست و چون مدتی
از ان گذشت با داده عود بوطن مالوف از دست جفت بواسطه سم قاتل در خاک فرو خفت
سالهای دراز با فقیر دمساز و در بعضی از مجالس و دروس انباز در شادی یار و در محنت غمگسار
بود علیه الرحمه مثنوی هفت پیکر بنظم نظامی منظوم و مثنویات دیگر گفته اشعارش بدست
نیامد انچه بدست آمد منتخب این نگارش یافت   شاه هنگام کابین کو دلی کو هر ... بعنا در
تقرا فکند بساحل ... در غنچه گوهر   شده الله ... زرین   کتاعوجا از روی بجا ... کو ذکر
زین ... خیل زاغ بو هامون   چو ... عنقا ...   بکاروه ها ... شد پنها
برادر شاه ... چنگال در   بر ... نادام ...   تر ... بو جاد ... نکوه ...

بتازی خواست لعبت باز گردون   بودن ... چشم تلک   یکی ... جفا بیند جهگذ و دو اندر
نشد شاهد ... بچلوس   را این ... نالان   فدا این ... سود از ان ...
هم این دو کار ... هم کوم ... اوی   تا ... از اند دولت ... ازین سو   مرحبا طاير ...
خیر مقدم ... احوال   از دور و دو ... از غم دهر   فارغ از ...
گرچه از طرحجانان اثری ... فتح   کاستن باشد از ناز چنین ماه   نو مشد ... امن ...
مکن ... دین عبا   زاهد بخجلت خواند مطرب   من ... قول ... چیست
ما تو ... خویش گفتیم   ناکامی ما جو بود کامد   بیاد ... داوران ...
هلال عید از ابروی ما   جان ... مرا چه از ابرو   ... از مقابل ...
شنیدم حکیمی در ایوان جم   چه خوش گفت روزی ...   که آگاهی از سر انجام کار
بجز تخم نیکی بکیتی مکار   که خود ... و کشد داوری   ندانم که انجام ...
چنان با ... با نیک و بد   که آسوده ... توان در لحد   محجوب اسمش میرزا حسین علی خلف
میرزا عبدالله خان ... احوالش قبل ازین نوشته شد جوانیست صاحب اخلاق حمیده و اطوار پسندیده
ادب ... در دو دو ... در درویش منش ... بعضی از عراق و فارس مشغول به مقتضای وزن
نظری ... شعر ... ملا ... مکرر ... ازابیاتش انتخاب نوشته شد
فراغت ...   کرد ... بندند   با فغانی ... خود ...
هجوم ... افغان ...   طرف ... زلف ...   ... طره ...
نسوزد از ... پروانه   دستار ... سحر ...   چمن ... بوم ... از فراق
قفس ... کلشن ... کردم   دو صف ... قلم   ... کبود سیاه
... اسمش   خلف مرحوم ... احوالش در حرف قاف ...
خواهد شد جوانیست ... کمال ... طبع ... دلکش دارد ... فقط
الحال

محجوب

الحال کوکب کمال ... بواسطه طبع موزون گوی سابقت از همگنان ربوده و در آن نکت ... بوده
بود که بیان ... کشوده شاعر ... الخیال دادی ... در خدمت ... سرکار
فرمان فرمائی معروف و از جوائز و انعامات اشرف اکثر مشعوف تا بحال انچه از شواهد خیالاتش در انجمن
سرائی جلوه گر آمده منتخبات ثبت شد   ... صبا ...   نکارین محفل ... زیبا
فضای باغ ... گردد از نکهت   ... احمر ...   برونشا ساخت ...
نوروز ... کوی ... لیلی   ... بلبل ...   ... مجنون ...
یکی امد ... اختر ... تابان   یکی گردید ...   فروغ اختر ... کوکب
محمد میرزا ... خورشید جهان ارا   ز عکس ...   ز نور شمع ...
دو دامان ... جهان ... موج   سرای ... دوران ...   نو ... محجوب شد ...
دو کوهر ... کف ... طبع کوهر   ... دارائی ...   ... اسکندر ...
ز دوران ... وفا دادم   جها کرد ... دادم   چه ... غم ...
چه ... زبان دادم   فلک کردم ... سعد ...   گر از ... آسمان ...
دوان منظومش ... نظر امشا   هنوز ... خوشا   لوح ... کرد
بلاد ... فلک ... پاسبان   پایه ... قدرت ...   ... جهان
... اسکندر ... عیان   ... کوردن ...
... اسمان ...   خامه ... شکوه ...   خادم ... جلال ...
سر ... کوی ... در کهش   از علو ... فرقدان   بخشد از فرط سخاوت ...
کنجها ... دستش ...   بهر تاریخ جلوه ... محجوب گفت   تکیه زد بر بارگاه داد کسری جهان

حرف الثاء

الفت اسمش میرزا محمد علی اصلش از ایل افشار و مولدش دارالمؤمنین کاشان در ...
در خدمت جناب معتمد الدوله العلیه العالیه ... مکرم ... نشاط

کودیده

در خدمت جناب معتمد الدوله نشاط بواسطه ارتباط انتساب نشو و نما یافته و از آفتاب تربیت میرزا علی اکبر معظم الیه
بر ساحت احوالش تافته بتحصیل خط و ربط مقدم بذل و جهد نشانده نصیبی کافی و بهره وافی یافته چندی
در خدمت شاهزاده حسنعلی میرزا از زمره مستوفیان و ندما و مصاحب در دارالعلم شیراز در دفترخانه مبارکه فرمان
فرما مشغول بلوازم منصب استیفا و حال در ارض اقدس مشهد مقدس از جمله کارگزاران شاهزاده آزاده علینقی میرزا
جوانیست حلیه ضمیرش از ریب و سخنش در زیر کشش طبعش سلیم و سلیقه اش مستقیم بالطبع بنشاط مایل
و در محفل ادبا بدانش جویی و آموزش مسایل و طالب حل مشکلات بواسطه طبع جواد و اعتبار نجاح حوایج
هسکنا و مایل بصحبت درویشان و گوشه نشینان خط شکسته اش خوب و اشیاء در نقش و عبید الله ...
عشق بازی آگاه و اشعار عاشقانه اش بر این معنی گواه رسوم صحبت را نکو داند و فقیر را از زمره دوستان خاص
... دیوانش حال دست رس نیست این چند شعر از او ست و باقی منتخبات ... انشاء الله الخالق

قصیده نادیه باغ فرمان فرما

خسرو شهزادگان شهزاده دوران حسن — انکه آمد آسمان استانش سجده گاه
خاک راهش خسروان را زیب تاج و افسر — داد فرمان تا بنا کردند ایوان کرد
کوه در کاهش ... — ...
تا بنا شد ... — مرحبا قصری که قیصر را در کاهش پناه
خانه در ربان قصر قیصر و ... — کفتم در گاه ایوانش سپهر و سوا
... — ...
شمس ... — ...
کو عمری جستجو ... — از نعم کردون بلول ... — ده چه باغ است ...
زان چه ... — سوسنش ... — ...
هر که در ... — هر که در ... — چون شد این ...
منزل و ماوای ... — الغرض ... — هم پناهش ... امید گاه
از پی تمام ... — **ولـه غزلیـات** — ...
کرده ... — کا بند صیاد ... — تو ... کی ...
که من ... — علاج ... — از آن ... کرد ... بر آستان

در

در محفل تو میبرم از وشک ... — حسرت ... کسان که ... — ... باغبانان داد مرغ چمن کرد
که ... — نا غنیو ... — سوسن ... بنفشه و سوسن نظر
ز کشتی ... چون کنم — ... شایسته ان دانیم — عشقت ... دیوانه من
عنبر ... — بکنم ... — چشمم ... دو ... چشمه ... بادم
کو نوا از الفت ... — هم ... — **الفت** اسمش **محمود خان** از
اهالی دارالعلم شیراز ... در بدایت سن بحسن منظور ... و اوازه اوازش گوش ...
در ... منظور نظر اقدس شاهی ... و التزام حضور ... دران دربار معلی ملازم
افتاد ... و ... نوبی یافت ... مشکل ...
کیتی ستان ... از زمره مقربان ... از جمله محرمان ... و محسود امثال و اقران
... بر ... و اعتبار ... و ... بقطع لسانش حکم
اشرف شهریار ... از ... و زبان از ... و از دارالخلافه بوطن اصلی مراجعت نمود
در ... صاحب السلطان ... و دو ... روشن و مجالستش ...
... از مصاحبت صاحب کمال ... شمع دانش ...
نظم ... شعر ... ثبت شد ماشاء الله ...
که بیت ... **حسرت** اسمش **عبد المجید** و اصلش از همدان ... و در اوایل سن بشیراز آمد
در ... تحصیل علوم نموده بعد از آن بار سفر بجانب عراق عجم بست ... تحصیل کمالات ... متخصص از نظم
... که طبعش ... صاحب ... از ... خبر ...
کاره ... این ... بالین ... با انکه ... بخواب ... بیداد شد
... **حسرت** اسمش **علی خان بیک** و
اصلش از دار السلطنه اصفهان در ... ادبای علم و دانش ... خدمت صاحبان ...
... اهل کمال ... آموخته ...

ملا احمد نقی

حضرت شاهزاده ... محمد رضا میرزا المتخلص بافسر ... رسید در ... طالش و کیلان
در حضرت ملکزاده معظم حکمران کردید و پس از مدتی ... از آن منصب جلیل معزول
در جبل اقدس چندی بفراغ بال بصحبت پاکان شیراز ... مشغول بعد از حرکت از آنجا
باز ... خاقانی ... بار ... و در آن استان ... خدمت ...
... خوب ... و صحبت پاکان گوشه نشین ... با ...
در ... کامل و از خدمت ... حاصل ... بوزن ... شعری کوید که این
چند شعر ... در زمانی که در شیراز بود مذکور ... نسخه ... انچه
... از ... وارد ... بکذار ...
... شمع ... یکسانی ... بزم این ...
... غافل ... اشان که ... رسیده ایم
صحبت اسمش **ملا محمد باقر** و اصلش ... مملکت فارس ... در بدایت حال بدار العلم شیراز
امده ... در تحصیل ... و نظم ... ذهن و سرعت انتقال و کثرت حافظه و استقامت
سلیقه بر اکثری از اقران خویش ... دانشمند ... بلند و پایه ... کل
... طالب ... و تعلم ... بوطن مالوف
... اعظم ... مردم ...
... مطیع و احکام شرعیه ... مطاع ... رسایل و مسایل ... ادمیت
... و صحبتش ... موصوف ...
... سالک ... و در حل مسایل ... و بارع ...
و در فنون عربیه ... منشی ... معارف ...
... شیراز ... مراجعت ... تمام ...

در جو ... کلیان ... تخلیف ... شد ... سبب ...
جواب ... مظنونم ... خبات ...
علیکم الخبائث ... سبحان الله ...
... عاشق ... شوق ...
نجل ... مجلس ... قلیان ...
قریب ... شعر ... انتخاب ...
کشید ... صفحه ... — ... — ... ما را — ... عشاق ...
چشم ... ما را — ... کرده ... — ...
... — ... — هر لاله ... از کل ما
داغیست که بوده در دل ما — ... — ببین این جور و ...
... — که هر که رفت ... — در کشتن ...
من ... — انچه با من غمزه ... نشان میکند — کافرم ... اسلام میکند
من ... — میان من و یار ... — ... دوران ... عشاق بود
دل ... — ... — مکن ... الفت ...
... — ... — از زلف ...
دیوانه ... — شکسته ... — ... شکسته
شکسته ... — ... شکسته — کیوم ... جواب
از دیده ... تماشا ... — **طلوع** اسمش **احمد** از نجبای دار السلطنه اصفهان و از
موزونان ... و ...
... دیوانش ... اشعار او ست و از این اشعار ...
... شکفته ... صاحب مضمون ... مشهور ...

بی تو پروانه‌ها مقفس شاد و هر باد در کوی شاد خویش   نیست با تو هم‌رازی چون کار مرا   نه یاد دوستان یکباره فریاد ای

کز یاران کاه کاهی یاد میکن و رسد یاران را   اکر دروغ اکر راست ایشان را این شوان   دعوا از سخن‌ها شنیدم و هیچ نکفت

انچه هر کز بود با تو نکند دو نام منت   وانچه هر کز نشود کوش تو پیغام مفت   کس نتواند یار و بلند و بلا خوبان

تا خریدار کی باشد انکه یوسف مینوشد   کفتی که ز من شاد شود کی دل طلعت   ان روز که غیر از تو دلش شاد نباشد

براه دو چاه از باغ خویش خار کشم   بدیده هر قدم ان را خار بار کشم   بشهر خود ز دیار تو میبرم اسنا

بحرفی که بغربت دور کوی از وطنی   نه چندان لطف بیچون بکام دوزخ و صال   که که هیچ کشد ابد ملالی در خیالی آرزوی

از سر جو کذشت ابر چشم تو من   انکه بسوم کورد کز دلبر من   امد که از خاک ده بر داد   د

وقتی که کذشته بود اب از سر من   ای بی تو زند کیم چو شود رمی نه   از درد تو ام امید به بودی نه

ان روز که دور از تو شدم دانستم   غم میکشم و لی با من زود دی نه   **عفت** شنیده اصبح البنت عفیفات

کریمة الحسب از سادات ستایه دار العلم شیراز و بجودت ذهن و باستقامت سلیقه از اکثر نسوان زمان

ممتاز الکا بو مضامین افکارش در مجلد سخن شاهد بت دلربا و بو دکبار عجال خیالش جوهر سهی

قدان موزون رو فزا با انکه استادی ندیده و قواعد شعر و شاعری را از فحول این فن نشنیده بود

طبع تا در اشعارش صحیح و سخنانش فصیح است الهامکه در جمیع نسوان با این قدرت طبع نیامده در

خادمان حرم رضانقر ما نی بشغل تحریرات و ضبط سر رشته جات الله ویردی مشغول از صوفی عمر مناسب

عامل مزاوجت معلول تمام اشعارش مناطق منتخب این ثبت شد   امو خته کل بود از اطاف زنق

با ناز کی و لطف و کل انبوه امو خت   امو خته سنبل شکن ان زلف   ... بر جو خیل خواب کرد چشم

ز سیل اکر اهل هر بیت کرده بود   چو غنچه قسمتم ز نکویان بجز جفا   کیرم دو روزه ان مدعی مهر رام شد

شمع صلم شکایت نا ابد بود از تو   بیک نظاره جان دادم حکایت مختصر   جان من از دلبری کو با همین داشتم

غیر را منظور دیدار از نظر انداختن   پنهان ز دیده تو دیکن نمیر چشم دل   در هر کجا که میکنم مینمت عیان

عفت فراغ بال از بوستان خواه   بیوسته رنج خار کش و جور باغبان   چون تمایل که دیده با چه طوطیان

نقش خیالت سازد نظر من   عرق کرم کرد دامنم که نکو   جلوه تو حال کرده نشیم چشم تو من

ذلف

زلف تو بسر غم دادام فکنده از دو سو   اه که مشکل امده صید یکی و دام دو   محبت و شیخ من صحبت شود میان

از چلکم تو خوش شانه بچند یکی و خام دو   دو چین زلفش خالها از تسلسل بود مر نقطها   ماننده دشمن بین شهادو شهر چین ختم

زد نخت بلا بتاشه دو باد   ل   بنشسته بیادارت شادی محفل   دل کشت طلوع افتاب ز مجر

پاکوه نرهیج ابی منزل   از یکی از اهالی حرم محترم سرکار شاهنشاهی این بیت که لابتی نوشتن بود

استماع شد چون احوال و مولدش معلوم نبود غناسبت عفت در شان این شعر نوشته شد   هر جا که میر نفوذ شد بدار

دل اول غزل سبکی تو دارد نمی خورند   کو بید روزی سرکار خاقان صاحبقران این مصرع را بالبدیهه کفته که

نشان امدم ز دست دلم کس نمی برد   جان مختصر الفقیر عرض نمود   من ایستاده ام که دهم جان بدامن

از ان شعر و از این مصرع معلوم میشود که صاحب طبع بلند **عشرت** از نسوان خالدی غوث نوازی شیراز بود

لبر عشق خیال از همراه خویش ممتاز وقتی بجهت اختیاج مطلبی بمنزل فقیر امده شعری از خود خواند بجهة امتحان

جواب غزل طرح مشکل باو تکلیف شد در همان مجلس که نشسته بود غزلی را کفته بو خواست از ملاحظه زمان زما

جواب یافته نقد الحال کب کمال نموده در علم و ملاحظ ربط نیست این اشعار از اوست

فطرت اسمش **محمد امین بیک** واصلش از لورستان عراق در دار السلطنه اصفهان کسب کمالات کرده بعوالی تحصیل

سیم و زر بسفر هندوستان اختیار و مدتی بر کار ان دیار و امدحت کسان نقیر بعقوم تحصیل مراتب معاش فی

با صفهان مراجعت طبع خوش دارد این شعر از اوست   جلد   دو شان تنبر ز نوفی بیل اسمان کو هران دوج

طبع ذخار مزانت   نشان تو است بجای دو زلف ابیتک   عیان تو است بجادو سحر چشم مبین

نطرت اسم شریفش **حواجه ابو سلیمان** مولدش قریه نواحی اعمال مازندران و از بزرگ زادگان

انسانمان است بنجم مبر زا رضا ظلی ملقب بسلطان است که شرح احوالش در حروف با خواهد امد

در بدایت جوانی مشغول خدمات خاقانی و در زمانی که سرکار فرمان فرمائی بحکم انفخار ملامور

معزی الیه بمنصب وزارت موسوم و در کتاب خطوانقت بلیشر از امده مدت هفت سال البتو کتی

تمام دستوق فی ما الاکلام ناظم مناظم رتق و فتق کشود جهه موجب امور خاص و عام ام بود تا انکه بتهمتی که

در کلبن ستیم علی الاجمال شرح احوالش مرقوم شد از مسند وزارت معزول و روانه دربار خاقانی

جم شان و پس از مدتی در انجا در خدمت در اعوکو کب مرد و در زاویه خانه خود امید و زیری بود صاحب رای و تدبیر و دری

عدیم النظیر از علوم رسمی با بهره و در محاسن تقریر شعر ادبی بود خوب درک خوش تقریر و بزرگی فرزندان

و بالا ضمیر با خود و هه بنوزان این بلده طیب طبع بطی نیکو و طرزی دلجو محاسن رفتار و کفتار او اشکار زکات

علما او بسی سنز طالب و مصاحبت ارباب دانش را همواره راغب بود رحمة الله با فقیر کمال محبت داشت نظر

نظره کاه شعر کفتی این چند بیت از او بیاد کار است   بکوی ش با بکل ماند دلم حیران   چو نظر حیرکجا صاحب ولی ابود

ابرو مانده دو سر و تو دمید   کز هر طرف از صبا خمید   کو فون بمن از عجب نظر کرد هانا

وافت که من از نظر افتاده شام   فی ناله اسرو ز بقلب رسید که دشمن   خواهد که کند رحم بر احوال تباهم

مکرمت اسمش **میر نعمت الله** از سادات حسینی از یحیان مازندران و از ذوی محصلان علوم انسانها در خدمت

نواب علیشاه معلم در نهایت تعلیم و تعلم بر اکثر هم کنان متقدم امده خوشحال و ارصید داوه داج کم

بدر حیره اختطار رسید عنصب شیخ الاسلامی از یحیان مازندران منصوب و باصلاح بین الناس

مطلوب ملاقات شد بر استدعا و این چند شعر از اوست   که چه ما از اهل در بن خوکاه بسته شاه را

کو منزل از خوکه نشان از شهر خوکاه را   اما از این سوز درون کو خویش این نیستم تا کشم از دل این سوز که خوام ما او ط

ز طعن غیر بخوشم من جفا کش خلق   کمان بو بیکدان بی وفا و فاکش است   حوش میر دل جانب صیاد کو نبا

باب مرغوام و پیدا در پی مرغ از ان   هر چند شکایت ز نفر طاوت بنیست   با این هم تو را در بیرون عجب بیت

خوام که شیبی با تو بود و زادم   کانجا که دوا و مهر خشت تا فته نیست   مکو که نوبت بر خواستن رقیب نداد

مراد ش انکه بر بیت با بن نشانده   **مفرت** اسمش **عباس قلی** اجدادش از اهالی ابوانه و دراز منه

سالفه بهندوستان بوفته و مملکت دکن مسکن ساخته و کمال عزت و اعتبار یافته معشار الیه

از اعاظم ان ولایت کو بند خطوط را عموما و نسخ را خصوصا پاکیزه نویسد و چندی پیش از این

بقصد زیارت عتبات عالیات با بران امده و باز مراجعت بوطن مالوف نموده این چند شعر از اوست

خا شو ام معشوقی کو در طرز اقبال این بوده این دولت صبر در جهان بود بنزد   ز بیم انکه دو دو اشنایم از دور حط ساز د

بو بیش و مکاه من نکاه را بیستان   عقده در کار من از ابله با افتاد   سعت دلمان ذرام ای خار بیابان مدد ی

مفرت

مفرت اسمش **سلطان** اصلش از اعیان طایفه طالش او بیت ادبی و خوش و جوانی در پیش منش امیر مطلق

محمد قاسم خان المتخلص بشوکت را ندیم و خدمتش را از جمله خاصان ندیم   در حضرت شاهنشاهی

معروف بجودت طبع و نیکی صفات موصوف صاف ضمیر است روشن روان و نکته دانی و دانشمند و مهربان از کتب

با استحضار عکامل دارد افکار منتقل میشی اطلاعی و انی حاصل طبعش معیار سخنان صحیح و سقیم

و در دستور شناس صاحب طبع مستقیم شاعریست صاحب مایه و سخن دانی بلند پایه جلیلی است کم آزار

و انیسی مهربان و غم خوار ابیات عاشقانه اش نمک پاش خاطر شوریدگان بیدل و مضامین بدیعش سامع

انواع تحسیان با در کار صاحب دیوانست و فقیر را از زمره دوستان از منتخب اشعارش انچه را

بحال بنظر رسید مرقوم شد   ذهی ابروی معنی الی خم ای کعبه دل ما   تو ابی در بر بدرماه تو ادر سر جو دا

عبادت بجا کاهست حلال از شوق جبهه بلند   ددکانه هر که بکند از درد براو خالق بخا   دعا تا جسته از لب دو تو بر محل قبولی

ز بامت کو بیا کامیست با ابوان او دانی   سلیمان زمان نتیجه شد انکه در عدل   سپاه افشیر بلیمیج اوعدلش سکندر

نکهی حسرت ابنداری باد و دولت جفا کردی   بفرقش تا بنا از تاج تا مان در حرم   نظر کس ناتم کو نظر بند که خواهم

کشتم منطوق از خاقان کدام قصد از قصر   کس نو نخرد را نیخچان   را   کو تو بو باده هی سنبل مشک افشان

اخر ای غم ز ان اچند بلا می نو دی   اینقدر تنک مکن جلوه کو جانانه   واله راستی خواهی زهر ملت میلی

بلجنین بت بت بو بسنی بعجز است   دمید بفای خطش مشک کو د ما   کز از هر سو بجو لان تنک کرد دو بر دما

بجلسه مکن ان نکلعذار اکذر   که باز نالهٔ زاغان باغ بالا قوات   چه سوزی که با حسر رسید و مرا

هنوز زبی خبر بعلای او لبن نظر   با دم بلد سوخته یاران شد در هی   از من بکو بن بلکه بیم خطوط

دل در سر زلف تو مقیم است و تو عالی   کو ز لعلت چو در زلف تو اشفته تری   اثر از هستی کسی عشق تو نکداشت بکس

بوده از چهره برافکند دیار عنبت   لست از من و ادسلطها بود و شی   کانو ادمن و دو کودن او زناما

از دیده عشاق نفلند و ندانی   دسمی کو بوی شیفته دادو نقرا ابد   کو بند چو ان است الست از بحر فغمه کند

سامانم ختر از جنک جانان کاش بو ما بکذرد   عشق جو نجا کو ددد دل عقل ز د کو س رحیل   خصم دو سر تمرد جو کلا تکاه سلطان دیکر

کس از سودای منا اکر نکو ود از نکاه من   کرم خشی بعهد برم احسرادیا دانی   حفا بغیر چنین لبی کو ملا ببیش خود بکشت

بندری

دعا

سبز شده بود وی رخ خدات توام وفا کن اینکه کوی عادی نکاهی و عدم قتلم که یاران اخر امید و فاد ارندار یاران
چمن دسنبل و گل افشانت کسی عبیر چنانکه از سر راه من انگنند کاه بو بخت خو کب نور و زخون لشکری
بدین حدیث خوداکنون نه ستقابی کواه کراست جو زمسلم چنین که میکند زهی خصایل ملکی با شمایل بشری
کجا بوم افغان کرداد من بد هد بادمی توان بود داوری زبوی ز سیداد شو بداد رداد و ریختم با شدم زانو
کر ستوان داوری بود از نوع عجب بوسلیمانی هر قطره که بنمش زمعنا کند من بستی بخت این که از شیفته مهر جدی
صد پاره از ان شد طاواده که اشتر دو زلف بو پنهان تو هر پاره عجب اعی طره دو دو ام جانی کن سی
با سلسله شیفته کانه کونی این کونه که حلق خلق در حلقه است بیچاره کند تا بلجان زبی کوسی

دعوت اسمش میرزا حسین از سادات رفیع الدرجات النجوی شیراز حسینت طرازات در بدایت عمر بتحصیل خط
در ربط شتافته تا انکه بقدری که باید و شاید معین یافت پس از ان چند گاه در خدمت الشاهزادگان
عظام معروف و چندی در طلب علم سماوی نجوم کوای عرف بعد اللتیا والتی بشغل طبابت مشغول و از شعر
نخو کشته و ملول ادمیت صاحب ذهن روشن و حواذات معرای و زود اشنا نظر بودن فطری
کاهی شعری کوید که این از او بیاد کار در این نامه ثبت شد از اوست سبز زلف تو البتکی از ادیت
خسته عشق تو ادرد بجا و دو است بیکی کر از جانانه ام بکار پیغام آورد کام دلم از لعلت بر نامد و بر نیاید
کام دل ناکام ما نا ازلم چو تو خودی حدام اسمش حاجی خلیل ولد مرحمت پناه اقا هادی است که از عمده
دار المرز اصلش از تو یله جها روده من اعمال دامغانات در حضرت فرمانفرمای بشغل مستوفی و داری
مشغول و ادمی بود درست رفتار و نیکو کردار در دار العلم شیراز رخت قرار بلاد کشید خود مسلالیه
در دار الفضلا اطهران متولد و در فخر البلاد شیراز نشو و نما یافته اطناب تربیت فرمان فرمای ملک از بدایت
جوانی تا الیوم بر سر انها ناشده بکسب کمالات در ان بلده فاخره اشتغال دارد بعد الحال بعضی واقف با فته در جنفوا
شباب با بدایع نظم کذاشته حال در خدمت نواب رفعت نواب رضا قلی میرزا که یکی از دواری عمال
فرمانفرمای اند است از تعلیم مقربان دربار و اهل حالها کو شخاص عودی بعد از ان بعد ابیت محلص حرم
جای است ظریف و به کسب الطاف وادمی پاکیزه و دو شیو خالی از نفاق طبعش قادر و فنون سخن بوری

ماهر

کداو

ماهر ودوانون سخن کما ینبغی کامل و بطل بقصوفیان اعتقاد و امایل کاهی بطور تصوف اشعار کوید و اکثر مسلک اشخاص
بوید صاحب دیوانست و مثنوی بحر رمل مسمی بهدایت نامه قریب به پنج هزار بیت و مثنوی دیکر بحر الحق مجنون
مسمی بانیس العاشقین و دیکری بحر خسرو شیرین موسوم بکلستان ارم کفته و تذکره مشتمل بر احوال عرفا و حکمای
ما تقدم و معاصر در دست دارد هنوز با تمام نرسیده طبع خوشی دارد صحبتش اکثر میسر او بغیر از مثنوی
انچه از اشعارش منتخب ثبت شد
در خال او شاد میکند اکنون دل اسیرا کار دیگر ای من نفسی تا نالم
تا دانیم تقدیر م مرا حال مطلق کبجع اورم اسباب اشنانی را کفتی کشمت کو بنمای هوس من
ای جان بغلا بینم از ابیم هوس هم بس بجز کر احوال اما نداست کر اکر کو شوی کیر بملالت
زخم شمشیر تو دادم و هوا هستم زخم دیکو که بجز زخم تو اشوم هیبت چندانکه از شیر برون نامده
دانسته ای نا له کر جیبت اتو بیت با غبان در بسته دو دل ان تمنا کی نا له از نظاره های خنده بو ادیب
کفتی که کشم ز هجر خلق کر راست کفتی بپیشای تا ببینیم سعد اکو دها کفتم از کوه مکو اتش دل ابنیا ام
سوز شو افزون کند این ابله انی نقشه دوزخ و غوغای قیامت بشنام کر چنین اکه کو بنیل بهران تو ما ندم
ابرهم از طالع شوم که کسی که چو شمع کشتی پار هلم شود او را سخن از یار درد چه عجیب بین تو روعن بحوث ابکدام
چو رود کل زچمن بجو سلیل بر اید طالع کرباد و تیکم کرم لشبنم نظاره جمالش اشکم نمی که زاد
هر کس شنید قصه عشقت زنجالکت فارغ کسی که کو شر یار داستان داد مرا بجرم کشتن دل تو زوانقلکی هرکس
کر تشنکان تیر تو عنبر با بطلوعش بعنم بحیرت او مرا و عده و صال خوشم کر نیست وعده ز شمار فروکی
کار من سلطنت کو خاک هیچ ساکنش ترسم از خاکم برایم تا تو بنشینی و بنیادی و رنگین حرف الخاء اسم شریفش حسنخان
الملقب بخان لرخان نبیره سلطان جلیل محمد حسنخان قاجار جد اعلی بو قان جهاد حضرت ظل الله یادکار
خلف مرحوم علام او خان زند که چندی بعد از کریمخان لوای حکمرانی و سلطنت بر افراخت و در عرض سلطنت
ملکی سمند فرمانده ی خاصه معظم الیه بود ترتیب داده این دولت بعزت و بود و رشد یافته
خان الحق خانان جمیل است با محاسن تحاسن ادب خوبی و اکثر با ارباب دانش هم نشین در دود
با درد درد کا جزو که بود و بادو یاران واعتبار و با ارکان دولت علیه خوشتر و زکار بیاد کار

حزن العال

و هنر با تکیه بر تو بجا خود کاهی از دو خسا خاطر در ردیف کسکین برسنیان القابا رعنا رونا مشخص که فی شیطین و اند جود
ابکار شواهد معنی بالفاظ موزونه دری اسکتانی حنانی جوید از فنون شاعری بقصیده سرائی رغبت فیض
صحبتش میرکشته انچه از افکارش بنظر رسید تلمی کردید از اوست نا بدیعو حلقه سر زلفش تو اید مکف
باری زحلقه دراو بر مدار دست از حلقه رکاب در ایده ار پای مکشا بدلا بوزم بی کار زار دست
افلاک را به نیروی بازو کشد زجای ساز دو اکو عنطقاش استوار دست تا کس کشد ز بیعت تو دست و رند کس
هر کز کشد ز بیعت پیر و ر کار دست سر رشته کشته صاحب کش طراوت تسنیم نه عقده کشته خاکش جلاو سکون
دل خواز و مخالف کران دود شش رای فروشته طینت عادم نزاد و پاک کهر سوقی خشا جو در دست عکسی از لخت
این شاد دانم چو اتش اکنکی در اه بود انیه دل خلم حجاب سنا مکن ادانم ایام غباری که بکرد
دکر چیا ده دراو ورد ماه رد کی را نیکو در شد کان باز اسمان اف قا با نم زده پیکری بیده تا توان خون خو اکرد
با طوه اسید بیده تا توان طراز کنید چشم از اشک پیوسته ترم ای خال این ذمی تا نشود پوشید دان کی حنا

ازاد اسمش میر غضنفر علی از ادمی زادکان کشمیر است و در حسن اخلاق بی نظیر ادمیت خوش احوال تحصیل
علوم اکتسابی رسوم اشتغال دارد و از علوم رسمی با بهره است مدتی در دار العلم شیراز متمکن و صحبتش اکثر بود حال
چندیست بعراق عجم رفته دیده ام از دیدارش بی نصیب صاحب دیوانست دیوانش ملاحظه این شعر از انتخاب
دیوانش شد به دیوان مرتسمکه است دلکذات فوق صیاد توانائی بود از عین ملا احمد العالم
العامل الادیب الفاضل الکامل اللبیب جامع المعقول والمنقول و حاوی الفروع و الاصول خلف الصدق جناب
مرحمت و غفران پناه مولانا محمد مهدی نراقی است که از اجله حکمای عصر و فضلای دهر بوده اکنون البقا اثر نیز
از نادی و عرج بین الخاص والعام مشهور و در انیس فنون و ثقوبش زیاده از ان بوده که توان مسطور امد
جناب مولوی معظم الیه در خدمت والد ماجد طاب ثراه و سایر علمای دانشمند اگاه اقدام در س مشغول
تحصیل علوم دینیه و امور فروع و اصول حکمیه تا انکه بمرتبه اجتهاد رسیده مرجع احکام الهی و رجوع او امر و نواهی
کردید در مکارم اخلاق وحید افاق و در محاسن صفات فرید و طاق است اگر کاهی مراتب فضایل انجناب
خواهد نکارد طبیعی مخصوص بان فضایل نیز قلم اکتفا رفت نقل بود زن نفضای کاهی شعر عذاب باید در شعر ان
الشان کمع

انیس

معلم

ایشان مسموع و بیاد کار ثبت شد انضاف کجا رفته به بین ملک کوده خاکی که در ان میکند بنیا که توان کرد
تو سپه شده عوده انکه خوان اید تا می نشو انکه و مثال معضا اید امید اسمش میرزا محمد خان
خلف الصدق مرحوم تا نوخان اصفهانی است که ملک حکومتان بلده طیبه قیام و اخرالامر بحکم رحمت پناه جعفر خان
زند لبرای باقی مقام کرفت صاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده است بعد از پدر چندی در بلده
بکابل و قندهار در سیار و با اصحاب دانش اندیار رفیق و یار بوده و بقدر مقدور کسب کمالات نموده
حال در اصفهان که مولد و منشا اوست ساکن و در مسند عزت و اعتبار متمکن است لیکن مشغول بچاه جاه
دیوانی و از حمر پرانحان معیشت کنن صحبتش اتفاق افتاده این چند شعر از اوست بخت بایع بربس
چون ما نو افلاک ملک عالم به نکیشتی چو عرض بر جوهر مطربی که ز خورشید فرو زان بو تو بیتا
کو دانیبر نکار بین بیکو قول بر صدق تو ستوده دلیل فعل بر علل تو خجسته کواه خوشم به تنکی دل
با خیال روی تو داری نور بین دو ست شمع برد ز تنکی محفل کفتم اندل برود چون ز مقابل برود
غافل از انکه چو رفت از جا دل برود امید اسمش میرزا ابوالحسن اصلش از اعیان فضیر نهاوند
دد خدمت شاه زاده انجم حشم محمود میرزا از ندماء ممتاز بود بواین ان احوالش مطلع نشد و بجز این شعر
شعری از کلامش منتخب از ان منظر نرسید و از این ملبیت میتوان یافت که طبع خوشی دارد کوفتم اینکه
دهم لب از لذت از سر کوی بت چه میکنند که داد دلم فغان نشود اهی میرزا احمد اصلش از کدخدا زادکان
جهار محال اصفهانست در جوانی بلاد الامان کرمان رفته و در انجا متوطن کشته کو بیند دیوانی قریب
بر هشت هزار بیت دارد و باسم تخلص میکند ادمی کوشه نشین و مسکنت کزین بوده در سنه هزار و
دویست و سه در حال کهولت بار رود عالم فانی وایام زندکانی نموده دیوانش بنظر نرسید این چند بیت
از اوست او حلقه زلف بر مرد کش من حلقه شد کیش در کوش بیمار نه سر زعشق چو از حشمان نغم
کان حج ابتاقم بهم و جهان شدم شد یار زبار دیکران با دیکرانی یار تو بین با عاشقان سر کو از نفاق نکه دارش
بین در طرف باغ و بوستان می میکشد یا بین دان و زمن هم دارد فغان مستی و هشیار بغو بین
عابد تخلصش با اسم مطابق و اسمش بارسم موافق اصلش از دار السلطنه اصفهان و در او طور [illegible]

طوس از زمرهٔ ساکنان تبشغل تجارت مشغول و از حاصل عمر عبادت زیادی محصول کو بند جلاء العیون فاضل مجلسی را
بحر تقارب موزون کرده در سنه هزار و دویست و بیست نه بدرود زندگانی و وداع جهان فانی نمود در آن
خاک پاک خفت این اشعار از اوست — هر تار از لاله خون طبقی پر ز سبزه / هر کاه ز لاله چون صدفی پر
ز گوهر / هر سو سرود قمری داد از عندلیب / هر گوشه رقص سرو و سماع صنوبر است / واجلهٔ خلق او رونق
عنبر ببرد چاشنی نطق او رونق شکر شکست / باد بهر سو که برد خاک سر کوی او / مجمر عود خجلت طبلهٔ عنبر شکست
صاعقه در حضرا و شعله در آهگو نشاند / شعشعهٔ تیغ او لمعهٔ در آهگو شکست / کلک تو از بیاض رخسار بر ورق

اختر

نامه بهر از دست خامه از ریکسف / شیعی ز تو یکی انشا کر منظره بنمود / عود طلعت اکو صد هزاران از بام
سیاهیش هدنا بیعنا بخام فرانی / دراز بیش هدنا یام مقام صبح قیام / مرا فن نکلاشی چو جدی در بند
مرا دلی است دلش چو طایر که در دام / مؤذن بیند ارکان قد و قامت / بقد قامت باندنا قیامت
صد حلقه دام از زلف افکنده از کج / با این همه صیاد عشق اگر ندام / شوخی که بهر گوشه دلی خون دارد
دل بلخت چو من زهر افزون دارد / دیوانهٔ عشق او نیم من تنها / لیلی وش من هزار مجنون دارد
میرزا محمد از اعیان دار السلطنهٔ اصفهان خلف بنیان السعداء از اجلهٔ اطبای حاذق انسانیت و چون
بیت الشرف سکنش محلهٔ احمد آباد اصفهان است با حمد آبادی اشتهار یافته ادمیت جوهری و دقیق جبلی
جالینوس زمان است سقراط دوران بیمار از انفاس عیسوی اساسش شفا است و درد مند از وجهات
حنابش دوا از علوم عقلی با نصیبی استادی و از علم طبی با بهره در ثبات دوستی جبلات و در
مراحل صدق و صفا بی بد محاسن اخلاقش زیاده از آن است که شرح توان نمود از سرکار شاهنشاهی ملقب
بلقب ملک الاطبا و کمالاتش افزون از حد احصا بمقتضای ذوق فطری گاهی بر سبیل اتفاق شعری
گوید با فقیر نوش کمال اتحاد و وداد است این چند شعر از ایشان بیادگار رقوم شد / بجز داستان الم منزلی
کز یار و وطن نامد / برای امتحان بشکن قفس بیدلم زر با یکبار / در خم زلف یار دل کشد خوش دلم بس چون
خم زلف یار راه نجات خود برده ام / شهر بس شد از شهد وصال لو کام / ای نخل برومند کجا ثمر نو شد
آقا محمد از بزرگزادگان شیراز حفته بالنصر والاعزازات جوانیست خوشنویس سرخوش و شکوه رفتار
و ادمیت

حرف الراء

اختر اسمش احمد بیگ اصلش از ولایات گرجستان و از خانه زادان سلاطین صفویه است مولدش
دار السلطنهٔ اصفهان و در خدمت بعضی از اولاد کریم خان زند از زمرهٔ مقربان و چندی امرای آن
سلسله را از چاکران و بعد از آن مدتی بملازمت امیر جلیل نامدار سلیمان خان قاجار محشور و از آن رو
و در آن اوان بر منظور یکی از وشاقان ماه روی عنبرین موی کله دار آفتاب رخسار آن سرکارش نظری
بود و گاهی بر پایش بزاری عمری بسر می‌نمود و بعیر و خامه بر صفحهٔ نامه بنام شرغزلی سرودی تا آنکه امیر جلیل
را از احوال و اطوار طوبیش سوء ظنی حاصل بلی / در سوختهٔ پنهان نتوان داشتن آتش ما هیچ
نگفتیم و حکایت بملا افتاد از اتفاقات در همان اوقات اختر بخشش از اوج شادی در حضیض
نامرادی نهاد و دیوانش مطمح نظر امیر معظم افتاد در اثنای مطالعه با بیاتی که اشاره کنایه
تصریح بنام معشوق شده بود و بسبب آتش غیرت در کانون خاطرش زبانه کشید و اطفای
آتش غضب را بجز از آب تیغ ندید / حاصل امر آن امیر جلیل زبان آن بیچاره بریده آمد و بوده
داز نفائش دو دیده / پس از آن با اصفهان شتافت و بتحریر تذکره مشتمل بر احوال اشعار شعرای ٦٠
معاصرین که مدتی بود منظور نظر داشت پرداخت هنوز با تمام رسیده یا نرسیده عمرش
بپایان رسید و زبان بریده در کام خموشی کشید جهان فانی را بدرود و در نیمه تواب مثنوی
بلاد کهنرش نشاطی کتاب عمر بود و ابلد الخلافه بوده که از نظر اقدس خاقانی گذرانیده
باشد بعد از شرفیاب سلطان بوسی و عرض کتاب چندی از قرب آن آستان سر مفاخرت بر آسمان
سود و هنوز بکام دل شبی نغنوده بحکم اجل محتوم فی صبر ابراد در شد بعد از آن اتمام کتاب
شرح لوبخی از احوال خاقان گیتی ستان و الحاق احوال و اشعار بعضی از شاهزادگان عظام بعهدهٔ
اهتمام مقرب الخاقان فاضل خان جارچی باشی که شایستهٔ آن امر بود مقرر گشت و بعد از اتمام
مسمی با نجمن خاقان آمد / خلاصه مردی بود خوش دو عره و تند خوی و با اندک ناملایمی از
دوستان و بیگانگان برنجیدی / و تیغ هجا نظماً و نثراً از نیام کشیدی و باین واسطه
اکثری از مردمان را از مجالستش احتراز بود و باب التیام کمتر کسی از بیم هجا بر وی گشاده

باز و شعر را خوب میشناخت و شکسته را خوش می‌نوشت در اوانی که در شیراز بود با فقیرش کمال وداد
و نهایت اتحاد و اکثر اوقات فقیر را جلیس بودی صاحب دیوانست لکن دیوانش این اوقات از نظر فقیر نگذشت
انچه از اشعارش منعکس شد ثبت آمد / حسرت نظاره در دل مرغ قفس / خون من کل و بجند بر سر بازار ها
سر در صباح از انکه حدیث تو میبرد / ناصح باین خیال که گوشم بپند اوست / تو را که غیر جفا رسم آشنائی نیست
عجب که بخت ترا با من آشنا نکند / با قصد محتسب بچشم عیش حرام است / پس مصلحت آنست که باور نکند کس
دم مرغ گرفتاری که از این و فریادش / بدام هر که میافتد همدم ساز داد دش / مجلس که من نشسته ام بر جای ننشیند
از آن ترسم که چون بنشسته بنشینم / خلاف آن کند هر کار گفتم بار ها او را / کنون دانسته ام این بار میدانم چه میگوید

بجهاوش

نیامد کو دو چه ره رفتی از یادم چه خوش / چنانکه یاد خود بودی اگر رفتی از یادم / خیال زمانه رخت آفتاب خاور امّا
چه سود از اینکه نیاید بکار در و زیبا / میوی خرمی نخل من در بهشت چمن که من / آخرت خزان رسیده بهارم سموم دیده گیاهم
بوقت کشتنم ای ز سینه سوزد امّا / لشکر که کشته تو تیغ بیگنا شوم / هم از بخت نگون اختر
شکوه از این کله از آن چه کنم / کشتهٔ و خوش کرده منت را / کریم خود با این بهانه
بیابان شد هلاک دل ز بس گفتم و نشنید / مرا در رشته الفت زبس بستیم و بگسی / نه زخم خار و نه بیم خوان نه غربت کلبین
خوشا نمر نخ که در کنج قفس بگرفت ماوائی / اکبر اسمش میرزا علی اکبر از زمرهٔ سادات حسینی اجدادش از
جزیرهٔ خارک فارس و در دولت صفویه بدار السلطنهٔ اصفهان آمده مشغول خدمات
دیوانی بوده و خود در محال نطنز که از اعمال اصفهان است ز امر زراعت کسب معاش کرده
صاحب اخلاق و احوال مستوده است ملاقاتش اتفاق نیفتاده و تمام اشعارش بنظر نرسید بقدر
میسر ثبت گردید / ز بس نشان که بگل پای من از دیده نوشت / مشکل که توانم قدمی از پی او رفت
قسمت من ز بتان چون شد بیداد چه سود / اگر از خیل بتان داد رسی برخیزد
غیر بیسلی جواد مکرمان مالکوش / حلقهٔ امید داری هر که دار بود و زدم / بوسی کرم ز دیده بود [illegible] خون
از حال دل امید پرس که گفتم کتابی / انور نام شریفش ابراهیم خان خلف الصدق مرحمت پناه کریم خان زند است
کرد و لیت زند بمرابانی و سالها دار ایران حکم رانی نمود جوانی بود سرو قامت و ماه رخسار و خوش طبع نیکو خوی

و خوش گفتار و در صفات حسنه وحید و در اخلاق حمیده فرید بود بعد از انقضای دولت بیدولت باستیلای
علی مراد خان زند در بدایت جوانی و اوایل زندگانی با پنجه محمد و حج کینی کاسه چشم چون نرگس از
حدقه تهی دید از دیدن بت و در زاویه ظلمانی نابینایی نشست گلبرگ عارضش از خون دیده
گلگون شد و فتنه از کشور نگاهش بیرون ترک باده پرستش سنی از سر نهاده و زلفش از سیه
کاری روزگار دکان پریشانی گشاده / سبحان الله از چیست که بدست بازی بیداد ابنای پدران
زیبا دو ذنج لرست و جود پدران اولاد بیچاره را دستگیر این در حالت مستی بسجده صد دانه زاهد
زاهد پارسا کیست و دیگر عبادات چون مینای می از دیده چون اشک گلگون ریخت بزنجیر
ستم بیدادگری پای احوال در بندیست و بنیاد اشراف سر و مروری دیگر در کند فاعتبروا یا اولی
الابصار فرزین رشته سر میتوان تافتن / ز سر رشته را میتوان یافتن بازی با عدم بصر صحبت روشن
دلان بصیر را طالب و مصاحبت صاحبان حال و ارباب خیال را راغب بعد از اختلال [illegible]
تا آنکه مملکت فارس ضمیمه ممالک خسرو جنت مکان قاجار آمد / و سلسلهٔ زندیه را از دار الملک
شیراز کوچانیده باطراف مملکت متفرق ساخت مسکن معزی الیه ساری مازندران شد و
پس از مدتی بزیارت عتبات رفت و در حین مراجعت بمسکن در قصبه نهاوند در سنه
هزار و دویست و شانزده پیوند رشتهٔ عمرش گسیخت و بادهٔ عیش از ساغر حیات ریخت
با والد ماجد حقیرش کمال اتحاد و مودت بود در هنگامی که در شیراز وطن داشت در زمان
کودکی ملاقاتش اتفاق افتاده گویند صاحب دیوانست و شاعر سخندان و لیکن دیوانش
هنوز میسر نشده این اشعار از اوست / گو ندجو فی گفته بدگو از منت / پس چه بود آن لب
از دو منت / چو خواهد مدعی احوال آن سیمین بدن پرسد / ز غیرت تا کند خون در دلم اید ز من پرسد
کجا کام دل از نگاهی بر آید / که اشهم ز چشم تو کاهی بر آید / ز آنم نکشد فلک که خواهد
محنت کش روزگار دارا / عمری شد از عشق فریادی نیست / و ز بیداد ستمگری دادی نیست
بر هود و ره نام می برد مرغ دل / از بیم گرفتاری و صیادی نیست / ای راحت جان که جان و دل مایل

ای آنکه دلم که صید دل بسمل اوست با این همه سپاسدار توام زنده هنوز جانی دارم که بخشش تو از دل اوست

دور از سر کوی تو ز جفا خواهم شد بی کاغذ زیاری وفا خواهم شد هر کس که عدو دوست شود دشمن او

زین پس برقیب آشنا خواهم شد یاری که ز دار زدوش غیر ما ایم یک لحظه نشسته یار پیش ما ایم

هر لحظه ز رفتن دل و جان میکفت آهسته که ضم از وفا ایم

مهجور اسمش میرزا احمد علی ولد مرحوم ملا اسحق شیخ الاسلام بلوک داراب جرد فارس است در بهار جوانی
که تنعم زندگانیست بقصد تحصیل کمالات که شرم حیات است بدار العلم شیراز آمده با طلبه علوم اشتغال
و بقدر مقسوم از حدائق علوم جیب و دامان دل و جان را از گلهای الوان مسایل رنگین داشت شوق
از رشحات سحاب عنایت استادان تسکین داده بعد از فوت پدر بدار الخلافه رفت و بجای [illegible]
فرمان واجب الاذعان خاقانی مراجعت بوطن مالوف و بجای پدر بر مسند شیخ الاسلامی نشست از ربع
مطالعه کتب و مذاکره دوز دست دیگر اصلاح بین الناس [illegible] بعد از آنکه قصیده مدیحه [illegible] بعرض
اقدس پادشاهی رسانیده از مصدر خلافت حکم صدارت شیخ الاسلامی صادر گشته جناب معتمد الدوله شامل
را در امر بتوقیع فرمان مبارک چند روزی عمدا [illegible] مسامحه اتفاق افتاد روزی مشار الیه ابیات
مطایبه بجناب معظم الیه مرقوم داشت که [illegible] تامل در تحریر فرمان منصب شیخ الاسلامی
را دو چیز شرط است یکی علم سواد و دیگری علم [illegible] و این دو امر علی بر وجه کمال در من موجود [illegible] جناب میرزا
و حاضران از مطایبت خوش آمده فی الفور بتحریر فرمانش امر رفت [illegible] خوشحال [illegible] صاحب
سلیقه مستقیم گاهی نظر بوزن نظری شعری گوید و مصاحبت [illegible]
جلیس و انیس بود آنچه از اشعارش منتخب آمد نوشته شد از دوست بیند اشتم کز آمدنش غم زدل دود

همراه غم آمد و دردم فزون [illegible] زغیر پیش من اظهار سرگرانی کرد کمانش اینکه بمن [illegible] مهربانی [illegible]

خال یکی لب یکی طره مشکفام دو وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو جز رخ ماطلعتان [illegible]

کس نشنیده در جهان صبح یکی و شام دو

بهار اسمش آقا حسین واصلش از [illegible] بالا شیراز [illegible]
معروف [illegible] از صرف فلوس [illegible] ملا [illegible] کاشانی اکثر با موزونان جلیس [illegible]

گاهی

گاهی شعری میگفت در صغر سن ملاقاتش میسر شده اشعارش در میان نیست آنچه میسر گشت
[illegible] از دست رشکم کشد هرجا که او در محفل ساغر زند مستان [illegible] خطا بود بکوی خنجر زند
[illegible] از ذوق زخم [illegible] چون از جفا بر سینه ام خنجر خنجر زند [illegible] کی از جفا
هر سلیح چو آمده بد محفلم

خان اسم شریفش محمود خان از جمله خوانین ذیشان مملکت آذربایجان
چندی در خوی و سلماس بطریق اسلاف خویش حکمران بود و حال چند سال است که در حضرت خاقان جم
اقتدار خدمتگذار و دوران در دربار معدلت مدار با قدر و اعتبار است و بمنصب نیابت ایشیک آقاسی [illegible]
ممتاز و بر قیصر و خاقانش ناز است سخن دانی است سخن شناس و هنرمندی کریم الاساس از [illegible]
سلفش کمال نصیب و از فرط مهربانی بیماران بشر را توانی و اطبا [illegible] نجوم اعیاد دولت
قاهره چون سعد اکبر محترم و مسکینان بیکس را یار و همدم [illegible] بزرگ زاده ایست که [illegible]
زیرک و کامل از علوم رسمی سیما علم طب بقدر ضرورت اکتفا و اکثر اوقات [illegible] کتاب فیض
صحبتش گاهی میسر شده و از فنون سخن بقصیده سرایی مایل از افکارش آنچه بنظر رسید ثبت شد

جناب [illegible] [illegible] [illegible]
چنان [illegible] [illegible] [illegible]
بهاری [illegible] چو [illegible] بزم عشرت [illegible] بهار [illegible]
بهار [illegible] صفای [illegible] هوای باده [illegible] هوای [illegible]
[illegible] ولی در عشق [illegible] دوران [illegible]
دوران [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
آسمان [illegible] [illegible] آسمان [illegible]
با وجود [illegible] [illegible] دو روز [illegible]

نهان و سیلیا ز لطف [illegible] یکی [illegible] بعهد [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] [illegible]
[illegible] از دست [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
عکس [illegible] از جرم [illegible]
[illegible] روشن [illegible]

ساغر اسم شریفش حاجی شیخ محمد والد ماجدش [illegible] شیخ [illegible] دار العلم شیراز
آمده بتحصیل علوم مشغول تا آنکه [illegible] فضیلت از همگنان ربود و بنشر علوم و امامت جماعت در آن
خاک پاک مشغول بود [illegible] صفات [illegible]
[illegible] [illegible] ساغر [illegible]
جام علم و عمل باده نوش از علمای عظام کرام امام جماعت و هادی طریق هدایت شاعریست فصیح و اشعار
ملیح در مسجد جامع شیراز امام و در مدرسه امام قلی خان مدرس و محبوب قلوب خاص و عام است [illegible]
جوانی [illegible] طواف بیت الله الحرام [illegible] و از آستان [illegible] حضرت [illegible]
عالم فانی [illegible] و الحق [illegible] و از صاحبان ذوق
و حال بود نظر باقتضای طبع موزون گاهی شعری گفته این اشعار از افکارش ثبت

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حکم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

دارم

دارم [illegible] نمایان [illegible] با [illegible] [illegible]
[illegible] آتش [illegible] ساغر [illegible] [illegible]
[illegible] از خانه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
سخن [illegible] [illegible]
ببین هر گوشه [illegible] [illegible]

سفیر اسمش محمد نبی خان واصلش از [illegible] در بدایت جوانی بشغل تجارت اشتغال [illegible]
بصره و بغداد در سلک اعاظم تجار در بغداد و نهایت اعتبار داشت [illegible]
خلیل خان ملک التجار داماد مشار الیه که بسفارت هندوستان [illegible] خاقان [illegible]
مامور بود و هنوز مهم انجام نیافته [illegible] تمام یافت خان مشار الیه [illegible] آمده [illegible]
حضور [illegible] پاسبان [illegible] [illegible] یافت بلقب
[illegible] بسفارت هندوستان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

از مفرّ این حضور نتائج منظوم و منظور جهت مقطوع و مقصد در ان آستان مرتب نشان کوه لعل او ولی راه امداد شد
یافت که تا کار اجابع و عود در رسید و نامه مهر شرح پیچید نظر بوزن قطوی که تا می بنظم اشعار رغبت
عودی تحسین از موزونان اهل دانش و مرئی در اوایل حال قطوه تخلص مینمود بعد از سفارت سفر تخلص
کودی با حقیر شرح کمال محبت داد بود در دستمه هزار و دویست عالم فانی را وداع نمود این شعر از وست

شعر اینجا بکو که اکر خصم بشود — خود را از فوج [illegible] نکاه داشت

شرح المسمی بحسین علی بیک خلف الصدق مرحمت پناه اذر بیکدلی است که از دو شرح [illegible] بلا حکومت [illegible] و از ان آتشکده شعله ایست سوزان یا مشعلی فروزان جوانیست خوب [illegible] طبعش چون همتش بلند و خاطرش [illegible] مقاصد صاحب هنران خورسند رفیقیست نکته دان و شاعر فصیح البیان در کشور سخن [illegible] مالک مضامین تازه و ابیات دلکش بی اندازه است در بلده طیبه قم ساکن و [illegible] مسند نشین ملک قناعت است فیض صحبتش روزی [illegible] دیوانش [illegible] این ابیات از اشعار میرشد ثبت آمد با پیر طبعش [illegible] بازار سخن شناسی ز این اشعار معلوم

کنند با خود [illegible] — مدام از غیر [illegible] — از جفا شد جفانی [illegible]
همتی با کلم از سیل تو این خانه خراب — بو چو میناء [illegible] — خوش [illegible] که تا این بود [illegible]
مرا از غبار [illegible] — مرا ز خصم ستم [illegible] — همان [illegible]
نقل [illegible] کنون [illegible] — من [illegible] — [illegible]
نقش [illegible] کشاده [illegible] — [illegible] — [illegible]
از سوز [illegible] — تا [illegible] — [illegible]
بو [illegible] — دکان [illegible] — چشم [illegible]

کر [illegible] شرح اسم شریفش میرزا [illegible] خلف الصدق جناب [illegible]
معز [illegible] است که شرح احوال [illegible] حرف [illegible]
از فضلاء عظام [illegible] است [illegible]
خرمن

[illegible] روشن ضمیران [illegible] شبستان امل دانش و اشمع فروزان مشکات
هنر را مصباح آب و صباح [illegible] و فضایل را رواج صاحب سلیقه صافی و ذهن کافی و اخلاصی پسندیده
روزی [illegible] این شعرا از ایشان استماع [illegible] و نوشته شد تا بکی شکوه زنجیر صیاد کنی
باشد [illegible] و ذکر از کنج قفس یاد کنی

[illegible] اسمش میرزا [illegible] و از خاک پاک شیراز جنت طراز [illegible] دوره [illegible] مشغول [illegible] دیوان و پس از ان بمقتضای طبع [illegible] بوطن اصلی عود اومیت افتاده و [illegible] احوال و [illegible] حال [illegible] بمجالست و با موزونان موانست نموده نقل بوزن [illegible] شعری کوید و طریق اصحاب دانش پوید ملاقاتش مکرر [illegible] ابیاتش انتخاب
بیاد کار در این دفتر ثبت شد

باز دو [illegible] — [illegible] — [illegible]
سرو [illegible] — یا [illegible] — [illegible]
تیغ [illegible] — [illegible] — [illegible] الحکم [illegible]
سرو [illegible] — باشند [illegible] — [illegible]
یا کرد کل [illegible] — زبر [illegible] — [illegible]
نو [illegible] — [illegible] — [illegible] اسمش میرزا [illegible] از اکابر

زادکان دار المؤمنین کاشان [illegible] ملک الشعرا صبات در حضرت شاه [illegible] نایب السلطنه [illegible] مشغول [illegible] مناسب [illegible] اعتقاد و دین داری [illegible] بواسطه زهد و صلاح و طلب نجات و فلاح [illegible] دو معرکه دفاع روس [illegible] قلم [illegible] و تو [illegible] الله [illegible] کار [illegible] تخلص [illegible]
[illegible] شریعت [illegible] مخالفت
[illegible] از [illegible] و اطفای آتش ظلم
[illegible]

از رم کیفیت [illegible] و ساقی [illegible] شراب کوثر [illegible] از این
چند شعر [illegible] داشته [illegible]
چون [illegible] خلعت کسوت [illegible] کسوت [illegible]
[illegible] ذات تو [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]
کشتزار [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — خامه [illegible] — [illegible]
[illegible] — بکام [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] عنوان — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]
علی [illegible] امیر کل امیر — ولی [illegible] امام کل امام — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — خواند [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — بلبل [illegible]

از نوای [illegible] — [illegible] اسم شریفش حسن علی خان از زمره اعیان و از جمله [illegible]
دار العلم شیراز جنت طراز خلف الصدق عبد الرحیم خان برادر [illegible] حاجی ابراهیم خان شیرازی معتمد الدوله
[illegible] بواسطه حکم [illegible] سلسله [illegible] جمعی از ایشان [illegible]
دیده [illegible] نصیب [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] احوال ایشان [illegible]
[illegible]

[illegible] در اصفهان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
میرزا [illegible] المتخلص [illegible]
[illegible] کمال اعتبار [illegible] شاه زاده [illegible]
[illegible]
[illegible] خلف الصدق [illegible]

حالا مرقد بهادر خانان پس از مراسم تعزیت بنحوی که منزد وداں بومسند حکمرانی بجای پدر والا گهر نشست
وابواب غم وماتم بر وطنهای افسرده بست معزی الیه نیز دران انجمن باقتدار روشان است در هنگامی که از زیور معرب
عاری نگشته بود خط نستعلیق را نیکو نوشتی و همواره از مصاحبت اصحاب هنر تخم دانش در مزرع خاطر کشتی
شعر را نیکو گوید و خوب شناسد و از قواعد شعری با بحور کافی و از علوم رسمی با نصیبی وافر است با حقیر از
بدو زندگانی در کمال مودت در داد و در نهایت یکجهتی با اتحاد بود و طی مدتی است از فیض
صحبتش بی نصیب است گویند در این اوان با علم بحر شطرنج را با صاحبان بصیرت ان فن چنان بازد
که همگی مات مانند و پیل شان را بفرزین هوش چنان از اسب نکوت پیاده ساخته بر خاک افکند که
واضع شطرنجش خوانند صاحب دیوانست انچه از افکارش منتخب ثبت شد از اوست

شده آشیانه شکوفه زبانی تا بر سرم | چو عاشقی که نشیند براه وعده یار | چه درد در دل کوه آن اثر بن موسم
کرچشمهات چشمش همچو دوان بیجا | ان شکر نه کیش ز درد نم نشانه تو | راه سخن نبود مصلحت برزبان
زنکی ز حور و حور ز زنکی بنیافتی | با صد هزار درد اکو دیک اسمان | راه دهان بلبسته تنها کم کرشته
[illegible]

کیوان براوج اسمان زین قفس حیران امد | خط چه نگار مرند برو هم چو ما | ذوق کنند ز بوالهوس عاشق پاک باز
نیست جز افسانه عشقم حکایت در جهان | محرمی کو تا بکویم شرح اینرا فسانه | کنار چشم نظر باز ما است هر چه رسد
و کونه عشق و شوخ تو اکنا هی نیست | خوشا دلی که بجز بند کی بر مغان | ز شعله هر دو جهان هر چه هست آزاد است
دود هر کس را چو مید اوی بخشی | دود منزلان عشق را صاحب اطهار نیست | پس را بجا کوقتم از او بوسه نکار
لعلش اگر چه در عوض جان نیست | غم بیهوده ایام چرا باید خورد | حاصل عمر چو بر باد فنا خواهد رفت
هر کو روانشد ز تو کام دل کسی | بیچاره بیکسی که دلش پای بست | زمنای بیلت شنان بخانی سوی ما
ای خواد امن موری تا توان سوی بیابان | نواد هذوق کلشن تا کر دراه نوا افتادم | بوای امتحان دو زنی را سوی گلستان بر
ای انکه بعقلت ابوذ اراسته | وز هر دو جهان منتخب خواسته | خواهی اکو است احسن هر دو جهان
وز خو مطلب جز انکه حق خواسته | محمد اسمعیل آقا مسیح حسین اصلش از سادات طباطبائی زواره اردستان
[illegible]

زان مطر بنیان صورت جانبخش مقیم　**وله لغز قلم**　کرد ایوان شهر تو زاده حسن ذات مقام

گلبن باغ نفس ناطقه را　من یکی ابر گهر افشانم　هم شکوفه بودم عنبرفشان

لب ولدار و زلف جانانم　دردوا افشانی و گهر ریزی　طبع رسوده و دست سلطانم

از قطره تا به دریا بابت او زر بومنت　از ذره تا به خورشید آذر برفرمان　حکم سپهر و نقش چون سینه پیش خنجر

ارتضا منصبش چون زمین پیشش بیان　خواست کودکی که منور شد از آن خستگان　مکی از موکب سلطان احتشام دادستان

کردی اندلختند بر سطح زمین بیان　کودکی انداختند بر نقش جلبتش امان　گیسوی شاهد اقبال از آن نام کیان

طول مهابت اجلال او نامه دست افشان　برد رخو که حشمت همه جا بوده مقیم　از پی لشکر شوکت همه ده بوده روان

بوده چون جرخ و نام شهد مدار آن　بوده چون ابر و تا بند از آن تیر و شاد　جوخ کوکب بیله کاز دشمن و تیغش اختر

ابر کوه بیله که از تیر دستانش باران　اخور و خشم شد ش عزم قدر قیصر　مطلع جشن شد ش صف کلاه خاقان

روز بارا سپهبان است عنان از سر　روز بار او فلک را قیقا او وزیر　دشت تاد رشته همه نشتر افتاد و ملک قدیم

بحر نا بحر همه شورش انامیل نوان　باد دست تو کند باز و بخل ز بلاه　باد دماغ تو کند شیر و بحر نقد حال ایوان

در خم خام تو باد دم کو دود کر بوده　هر کجا خصم تو بیچاره بکام ثعبان　هنگام آنکه دست خوان بود دربان

باران بهار حسن شکم سعدی بوستان　بو بود زعفرانی خندان نشست و گفت　ببینی که خنده خیزد از زعفران

گفتم بروی من زچه خندان نمی‌شوی　کو خنده و است که خیزد ز زعفران　شد و فتنا نکه از پی بزم خلا بود

اینجنه زاد چو دو سپهسالار امنان　بختی ابر مست شود تا ز دمیدم　کوهان که سفید از کف دهان

روی که بعد از دوده حوادث کاه　دامن بود همه تار و لیکن جان سوز　لبش بود همراه و لیکن جانکاه

خاله سکونه که خادم مهر آن اصل کفت　نه که این ماه سیه دود و تا چند بر ماه　حلقه بر در زلفش رخ و خود کو شبیه

حلقه شا از غم او بیت بخم چشم بر راه　بازای خال دو سوار ده رشته عنبر　غیرت کافور نادی خجلت مشک ندی

با شرافت هنبشی با لطافت همدمی　با بزرگی هم نژاد عیا ملبسی هم سر　ملک اکوا ایشی جو بدرخش رخ تازه

بخت کو بیرایه خواهد بر سر ابر وی　خال روی افتاد خاک پای خسروی　کحل چشم آسمانی کرد راه داوری

بر جی منجلی شد که بود ای دو جهان　محور اندو کنارد و ماه را اندر بر　انکه با عرش زمین کوید ملک جنبشی

انکه با جاهش فلک کوید زمین انکری　در زم را جوشن چو در پوشی بحر و بحر　بزم را ساغر چو بر کیری بخت و کوثری

دکو بزم طرب را ساز شد چنگ　**وله ترکیب بند**　جهان ساز طرب بکرفته در چنگ

بشاخ سلطنت ز دو مغرب او ا　ز دار معدلت شد فتنه راه لنگ　حوادث را ابر قیانش خاک

نو اسب عدل بر جاسوسنگ　نحوست را خلیده بیم نیزه　سعادت را کوه دردم شرنگ

برافطار زمان دست وفا تا ز　از افطای زمین پای جفا لنگ　دکو را هات غم رسید کسیدند

دم از برتافت فیروزی و صیلسل　زده داران این هولا دکوه سنگ　نحوست را این خفتان دریدند

قضیه شان این سیماب کون کاخ　سعادت را بر خلعت بر بند　خرابی شد و بیم ففاسا ز

زبام دین و دولت بر بریدند　متاع خوبی جیحان بمضمان　ز کف داوند و جنس غم خریدند

دکو شد تا دکله شه سرا سر　ز عیرو دکان جو خی برخیزه　بکی مهری که باشد رحمش نور

بکی نیخلی کر باشد افسر بر　قضا ام قوراد و رد بیله پیکان　قدر را خشم این بو سینه خنجر

فلک را موم ان حسین عالی این خیز　زمین با حلم این برخی سنگ　مرانده بزم ماه مرغی کو شهی بر ودن

خداوند فضل این چشمی عنبطس　ستم با عدل از بخت بیرون پا　کند با عقو این چاری بوان د

بجانشان مهر سلطان مسند وی　بلبشان نام خسرو شهد شکر　سوانده پای تختش سوده بو نالک

بجا کیاب شاد دستان بد فلک سر　جو اقبال آشنا نواز بیدرکاه　جو بخت خر و این را روی بودر

شد کشور ستان منجل است　که صیتش بر گرفت ز هفت کشور　دکو سود ند کینها شهریاران

جبین بود و کرد راه کیهان　بیناه هه دل بو سود دل　به بیمانش همه جان بو سر جان

ز کیوان دو کهش بکذشته بکلا　دل اندر هجو در باش دروان　ذا بو اندر شوی چون تا بله کاه

زده که بر شوی چون نا میلان　سپاری زیر یا تاج سکند　کذاری زیر پا تخت سلیمان

دکو را مشکوان دف بر کرفتند　بکف عارو بیله اختی کرفتند　ثنا اختی ده هلال اشان که رهزنک

ز خویشان احضاب بر کرفتند　بر کین غم ضیاد بستک الگاه　بیاز عیدت بکذ بکو کرفتند

سلسل طره بکشود ندو دلها　دکو اشفتکی از سر کرفتند　بر نوشین غنچه ابر خشک بودند

بر نکین کام شکر کرفتند　جمائل دست این دود کرده آن　سر خورشید و دو چنبر کو فتند

ز زرین کوهها هر لحظه ماهم　بره سیمین هلال الله کو فتند　عجب نبود و دانه سیم سیکو

کرده سیما جون احکو کرفتند　معلق زان حمام اشیا عجب بس　که جوان بهشتی بر کوفتند

ولحد و زیور یادا دند کونی　کزین سا از زمین پا بر کرفتند　و باد دبیت بکاه حضرت شاه

کر و فتن قلم از سر کرفتند　**وله غزلیات**　مینک چون نکنی ظلم عنوان تو ماند

کوه جوانی تن عیب مهر جو کاه را　خال ما را با عشق از غیر بجوی که واند　بیت بر موکب عوغای صف صید انوا

از نفا عیب بیانات چو جل بیدا بدل　ناله نا بود از دست جوش جنیان در آن　دام دود هوا مرغ و حشی است

این رشته که سر برست ما را　کو سنگ مزن که نخل امید　عمریست کر ز چه بر است ما را

این ره شوق فشان کر بهی　از آتش و عجز است ما را　کجاد جودی من انجا کر حلقه رخ نست

بر پیش برد کینه حساب تو اند　عجبند پای دل پیعبر از دینبر سر کرا　جو سلطانه کو املا بیا جر بخت بهر بیست

حیران و سیل سر شک خراب کشت هنوز　ز دیده نقش جمال دلنشین تو کم　روی یار و بخت غاشق این که کفت

دود در یار وعشق جمع دستاویز　بو باهان فو شتر و بو حنی بوی در　فرزند و خانه کرد از ان خانه جای نست

هر بیجاسان نخود دستم و طره سود　دستم بر سر او لبم بر دهانی نست　بحمر اکو از تو کفت عنبر بدی بیش باز

باد بیوم آتو عنبر در ره بوی بو ادبیست　نالم دیوانه الزام به کم بخشد کسی　ز انکه بید در ان شنما لم نشر او از نیست

منجلی شکر ملک کشت نعل لب جان بده　باد ربه بهلوی غیر کال بکف شاد نست　منبع احوم را حلقه در دست

من اند حلقه در دردی کشتا مست　بفرق ماست هر کودی که ز تو خواست　بهای ماست هر خاری که ز پیست

نوش لب بیس که لبش هر کیباک نشتا بد　در همه ز نشینل سر تکبیت بحاده بل　بیش دل اذ و سخن که فتم وجاه داد غیرت

بلا از ابر جو بود شمس سخن عزت نشا ه　مه کر فتار بود هر که بها له دار د　ناله مرغ کر فتار نشان دارد

از نکاهی کام دل عشاق حاصل کرد ه　این هو سها کان عیبود کار ب شعله کونه　شوطی نبود لطف با ایس کرد کر د ه ما

در بر خواب دهیا جلی وه هل کر ده اند　خالتو دام عجب که هر چه بردار شکر ویشی　دل بان بستر و حشی تا بکر ده اند

انانکو تیله شد بو انه طفلان و لی　کر من صحبا بعد بوانه ام دیوانه　ام داهم بدیار لیستاذ بن و ده که را قبا

کشتی همه و بر سوخون جکو آید　تا چیست بدانم که درین قافله کو　از باع در افتد ز همه پیش آید

بو طفل شان بحقادت جنین مهین　کش مرده مان بحوز حکو بودن بده　که بحال ابر که خاک دهد که خاک بدغیر

اینقدر هم دل بعشق بکوان مایل نبود　غیر کویید دان نتابم رخ اکنون نخوان ر نبودم　کاش راه کویش از سیل سر شکم کل بود

غم خود بر حال کم جو فوشی نکشود　کوه سیل کیا زراه حسین بو جفت　وا بسان کمر ه و بیچ جو جمیل نکاب

زخ بیو شیپ که صلای جو بیخ بی خبر ند　انکه در بوشی تو آنی وانکه در بزم توی الله　عود از بهر سوزد مثال از بهر شاید

کفته بودی با یاد دو از لبم جای بو لب بد　جان بلب بجادم کنون تخود در ز دیکو لبت ماله　بچه عضو نوز نم بو سرنگ نه کند

بو سر صحرو سلطانو نشیند درویش　رفت بحر بیله شا بکو کیوان را　هو جو کودی بن ایداین ز ابیت که ز بیش

همه تن داغ و زغیرش تو آنم بوشید　بسکر از دست تو چاک است بیر ایر من　تو بفکو انیکر ان بیچه حیلکر ار ز ر تن

من ساده دل این خوش که کرینکاه دارم　بیا لبین غیرو دل از غمت درد داشتن　نخواهد رفت تا دانم تا کو بیل الله تا بادارم

خوشم که مو جیلند وه با عیان نشود　اکو ز با غ و دام که نخل بی ثمرم　بیا شهر بد و تا کشتند و محتسب از بی

خدا بو ابکه کو یم که من ز دست بیم خلی　روعه همه سوی کو شیا　میرسد این قافله از کوی تو

اکو دکش چشمت بلای جان من است　مباد انکه زمن این بلا بکو ر انی　مردم بدانه مرغ کو فتا دمیکنند

تو سنگ میزنی و کو فتا دمیکنی　کویم دل از کمند تو خواهد رمید لیک　خند از انکه بطوطی او در مسکنی

منصور اسمش **میرزا** و شغلش طبابت اصلش از اعیان اصفهان و چندی در یزد و کرمان کذرانیده بود از نسل کرم دان مرحوم میرزا نصیر طبیب است که شرح حالش در آتشکده مسطور و در السنه و افواه مذکور میرزا عبد الله از قانون طبابت با نصیب است شایع و در علوم حکمیه با بهره کافی صحبتش اصحاب فقر و مسکنت ر ا منظور و شوق سوختی بیماران بیجاره بیماری را در مسعود و ا ز شیوه عجیب تکبر دور بود . باد رویش کاه نشین جنانست که ابا ادبا عزو تمکین بیکس لو لب را اطبیب بود دم بو ستار و عزم کاه را رفیق بوده مخلوق او تر دید بسرا آمده در بلا رش مغضب شد کو بند صاحب دیوانست منظور نرسیده انجه از افکارش بدست آمد نوشته شد ز لاله دامن کهسار تو ده بیخ رفی　ز سبزه ساحت کلزار سوده ز نکار

ز ابو غالیه بو در نواحی بستان　ز باد لخلخه او در حوالی کلزار　بکی جو دو در بو یا دکان سیمین تن

چه مویی سمن سای بگو ای تیغ مژگان · روان شد بهر تو چو باده در گلزار · چو عاشق بید ای پریشان

چو زلف شاهد بغما هی موش گل · ما شو کومت باغ عدل ابا باران · تو ابر غضب چشم ظلم را مستماد

زان پیش تو که چمید قد بلند یکبار · پیدا شد از کنار افق سکوی نژاد · پیوی خمیده قامت و شوخی شکسته رنگ

جامی تهی ز باده و چنگی بریده تار · از قامت خمیده من مکن داغ · نیوان تو مان نحال ننند کو کمان کذشت

نگذاشت مثل شخادنه برپیکرم · کاندر قفس بپرید عاد و دم سوی · **مشعل** اسمش **آقا محمد ابراهیم** از اهالی دار العلم

شیراز حقت بالنصرة العزة آث جوانی است آدمی رفتار و آدمی نیکو کردار و از رموز دوستی با خبر و در افسانه خوانی

و با این واسطه را اهاعد و شدنش و در حضرت خاقان داد کو باز و در هنگام استراحت خسروی در داستانها ارتسقل

داستان ها رموز و رموز نغمه پرداز است بی ابیات مناسب مقام بیاد دارد و در طریق صحبت یکان الاکثر

بسیار دراز بوده و کا نغمه و دولت حضرت فرمان فرمان بی است کاهی شعری که بدایه اشعار از اوست

ای صبا از من دل خسته بگو جانان را · کو فراق تو بیسر بردم عمر بنجانان · بیشتر سوخت زلیخا ز ملامت چو شنید

پیره زالی است خرابدار ده کنعان را · کوم بفهم که دارد می ملطف · خوشم کرفه بر تو و الطف است عین کوا

یکی را محروم بوید یکی مجانه بجوید · مراخور بعید که اهی بنت عجز محراب · اگر چه صورت ممکن بود زامکان نیست

دلی نظر نور بکو خلاف امکان است · جستم زهجر روی تو از جبر چاره · بنداشتم که از جان میتوان کذشت

فارغ شدم ز دوش سه عقل بیار · بر ما حلال باده بر اهل حرام شد · مصیب هزار دشمن دل که فتم از کف

دبود ماه و شی دیگر از کفم بنگاهی · زنا وار مژه کردی هزار رخنه بجا · کجا روا است یک تن ستم کشند یکی

مغلو اسمش **میرزا محمد** اصلش از زواره ملوک اردستان و مسافر بار هندوستان ذیاده بر این از احوالش

مطلع نشد این چند شعر از اوست · خود در عهد او ز اسم خلاف · بید را پای تا بسر خنجر

جی بوکم از وصال تو چون شاخ در خزان · کو یا تمام از فراق تو چون ابو رها · در حلم چون زمینی و در سیر چون زمان

در بزم همچو نوری و در رزم همچو نار · ای جنی کمر تیغ جلالت چو برکشی · از بهر قتل خصم بهنگام کارزار

کو رستم یک تا علاوی تو میشو د · تیغ کشیده در کف اسکندر بنهاد · **نظر** اسمش **امان الله بیک** اصلش

از ایل زنگنه مدتی ملازمت ارباب مناسب کذرانیده و بقدر الحال از این و آن کسب کمالات کرده اخلاقی

بعنایت

بقناعت بسر برده و بواسطه کتابت تحصیل معاش کنج قناعت و کنج فقرش سرمایه انتعاش گشته در

دار السلطنه اصفهان خلد بنیان متوطن طبع وسطی داشته از شاکردان رفیق اصفهانی است در سنه

هزار و دویست و بیست و شش از این جهان فانی در گذشت این اشعار از اوست

بودن نمی رود ار حرفی از میانه ما · چنانکه غیر بلاند ببا بخانه ما · عنقریب است که در معرکه عشق نظر

سو ما بتر بیاء فرسی افتاده است · تو مستی و ز تو غافلیم که تا دگر · بر پیش خنجر تو سینه را سپر بکند

فنادم در قفای طفل شوخی انقلاب کار · شدم دیوانه و طفلان افتادند از دنبال · قوت ده عشق چون دل آمد

کومر و عشقا این نو شد این راه · **حرف النون** · **نیاز** اسمش شریفش **میرزا سید علی**

نیشتو از جانب منتهی است به میر صدر و میر غیاث حسینی دشتکی شیراز که فضایل و کمالات ایشان

مستغنی از بیان است و از طرف امّ بخلاف الصدق مرحمت پناه میرزا حسنعلی طبیب شیرازیست که

افلاطون عصر و جالینوس عهد بود در محاسن اخلاق یگانه آفاق و در مکارم اوصاف فرید و طاق

اشارات شو شفای دل در دمندان بودی و حقیر را در بعضی از کتب شفا از زمره استادان معززی الیه

نیز حوالی است حقیر شتاب و نیکو مقال رفیق است مهربان و شفیق نکته دان از مراتب عقلی با

نصیب وافی و از علم طبش حظی متکاثر است ولیکن از معالجات اکثر احتراز و ابواب تعلیم و تعلّم

باز از طبعش سلیم و دلش رحیم نه مشاغل دنیا را طالب و نه بر ذخارفش راغب و در ادبیه جمول اغلب

بحب کمالات مشغول و خاطرش از صحبتهای پراکنده ملول آمد کسی را نادان و نه بر خاطر کسی از او غباری

چندی قبل بن بیاسبحت بعضی از ولایات هندوستان رفته لسبکار مراجعت نموده صاحب دیوانست

و فقیر را از جمله دوستان مثنوی به بحر خسرو شیرین مشتمل بر قصه متخیله نیز دو تنسو چند در دست

دارد و هنوز باتمام نیافته در انجا اشعار خوب گفته شکسته را خوش نویسد انچه از اشعارش بالفعال انتخاب

نوشته شد · کاش همای عمر من از ان پیش تر فلک · پر تو دی که شد از باده تهی ساغر ما

بو سر مکید بکه دارم در نظر · غیر جان دادن نبایت کار ما · مرصیاد را نباشد پای و دست

میتوان زاهی گسستن دام را · گفتم ز کوی عدو منجر که بیم از تیغ · مسکین ز خود چو ماند از ان کو خبر نداشت

خلت بگو و لب خود مه سو با که روز گار · از بهر عاشقان تو خط امان کرفت · با دو ممکن که راه بمقصد برد کسی

کز عقده های مشکل ره در ملالت نیست · تا کرباز لفین چون چوکان نمیآ الدامی · از سر افراز ان ترا عارض سوی غلامان خوش

درکلبه عاشق نبود شمع و لی او · از اه دل بر شود و صد مشعل وادد و · خواستم لذت شمشیر تو کویم با غیر

شکوه ما نه دم بر زبان نکویت نفرت بنود · بر العجب بیت کا سوار عشق · بر زبان ارند خاصان از بیان اندبر

بادرد غم تو دو در مندان · هر کو نکنند یکی در مان · کو دور خواب عدم بود و در کام و ام او

بکر جنبانید صد ارض ان لرز · **نیاز** اسمش **سید حسین** از سادات انبا طبا طبایی جوشقان است

و از نیاز مندان کوی دانشوران از زمره طلبه علوم است و نصیبش از ان بقدر مقسوم که بنده خطاطی را خوش

نویسد زیاده بر این از احوالش معلوم نشد این چند شعر از اوست و از این چند شعر معلوم میشود که طبع خو

جدل را بم بنکر که بعیم خرید دمن · شرمنده ام هنوز خرید ار خویش را · جز او دو که نکند ز کمی تیغ دیگر کش

مطلب و ستم باز دو ن بسمل تو · صیاد اکو ده در زنجیر از تو حلقه نیست · کرد بکوی مشتاقان بنیاد و بوی کیسویت

شانه کن لو ز ان که تو هم تا ر زلفت بکسلد · تار زلف توست تاما و شتر جان · دل بر و تا زنجم طره او شد اری

درچنین شیوه شیرینی جانه برینا · بکو چکونه فروشم غم تو را بدو عالم · که شادی و دو جهان دادم و غم تو خریدم

حرف السین **انیس** اسمش **میرزا یوسف** و اصلش از قصبه نطنز و در حضرت ملکزاده

ازاده محمود میرزا از زمره مداحان زیاده از ان از احوالش اطلاع بهم نرسیده کو بنده در جوانی بدرود

زندگانی کرد این چند بیت از او است · حرف چین صبحدم از نقد شکفت · دو نو شکن مخزن کان کرد دکان

باخاطر خرم قدحی کیر و برون کن · از دل غم دانه بیشتر هر سود زیانرا · بکشا بسر از آن چشم و مبر سر غیرت

بزم طرب داور ز لشکر کشد شاه · شهزاده جم رتبه محمود دکن · دست سخطش پنجه شیران ز یانرا

از گلستان دلکش کو نیست چیده کل · بر جوی نکو مر اهی از نوال خادد است · احسنت تو که مجمع دلها بهم خود

چون پیری بطره اشفته نادرست · دست از جفا بکش که ز جور تو اوم · بردامن سکندر جم اهتدا است

از کدور فعت برادر نسیم بر بریان است · چتر جلال الخدایکان ز میر است · از بی منع تو دل خیل حوادث

باد معلت چو حسن هوخ حصیر است · دوش فضا گفت این مدح که بر ماشد · کو در تفش صفحه مه چو خانه حیرت

نغم

گفتم محمود شاه انکه ز تیغش · خاک معارک مجنون خصم عجیب است · لعل لبت تو عرابدمید هد بلی

عمر که آب خضر دهد جاودان هم · خوش میبری بوای خدا از رفقا نکو · تا هر که جان دهد ز غمت شکر ما هم

کاسلیمان اوکلبن تخت دفنش نامیه · اصفهانیا تخت داجای سلیمان کو باز · لاله داوچون بنکوی یاوایم بیداد کرد

در دل خود شید یاران جای کیوان کرد باز · ای ماه میرچو ز هره دم · دعی صحبت چو سنان خاره است اسم

ای بستر پو سم اشهب · مبیح · کو تو ذ را افتاب بود · م · سینه کانون کند از اتش غم

کو دخو و اشا خونین دیده ام در واستی · طرفه که بو بند مهاز شادی خطه تو کنی · ذانکه در بند غمش هر دم بروانیست

کعبه مقصود مجنون اولیلی و مجنون · حضرات بنده بوی مشکین طره لیلی · شاه محمود انکه چون باز دو شمشیر

کوه خارا پیش تیغش جان خار است · بو کلیمی که خارش خون ز بخت ناباعب است · با خار خارحرب تیغش اتش زند

مکرش سلسله الذ زلف توا افتاده ست · کرد نیا مد سو ماد لشکر آن باد صبا · **نجیب** اسمش **آقا محمد صادق** از اهالی

اصفهان و به نیکی ذات و محاسن صفات معروف فسلطان بکسب تجارت مشغول حالا اثن میر ثند این

دو شعر از اوست · جان بسحق میدهد از دوری جانان انیس · ترده باد ایخلق بیکجند حیات

کوی مستم ز با مکبنار و اغاز کو نشارع · دهان ای دیده صحراغم حوجهان نکر نتنه ام بادام · **فردوس** اسمش **میرزا ابو الحسن** از سادات

دست غیب دار العلم شیراز و ادم طواز بر رکت برادر از خود بادوت متولی بقعه شریفه میر محمد بن موسی الکاظم

از جمله معارف طلبه شیراز بود در حوالی بفردوس بریین منزل کزین آمد جوانی بود خوش حال و نیک مشرب

وادی منصب کمال و هنر طالب با کرم خوی و دانشی جوی بود صحبتش نیکو و میرزا عبدالله وفات اکثر اشعارش

از میان رفته انچه ممکن شد تلکی کردید ای که متعم ز نالد نو ملت · نالم نو ماست عشق جانا نم

نی ساقی چو داغی پیش ده کبه · که مستانم ده میخانه کو دند · بو محبت طو مادی دل از غم

که هر چون بیش باشد دفتری چند · جفا کم کن بر غان کو دنشاد · چه خواهی زنی بالد بری چند

مونس اسمس **میرزا محمد** انا اهالی اصفهان و اکثر عمر را معروف سیاحت بلدان و ولایات ساده که

جهان بنیاد ی کنان ز اویه سوی خویش قدم پیش نهاده چندی بواسطه غلبه مهر و دولت و را از انجا

دستگرفته بو دیو باشد دوقتی از سفر هندوستان بشیراز جنت نشان آمد صحبتش میسر کرد پدر پس از ان

از حالاتش اطلاع بهم نرسید این چند شعر از اوست   ز اشتیاق تو چون شد دلم ز دیده برون شد
چه شد که دیده ترا دید و در کشید غرامت   ترسم بمیرم از من جانا تو در استغنا   نتوان ترا و جان را چون امتیاز کردن
طفلی تو حال دل بتو گفتن چه فایده   تو حال دل شنیدن اما ندیده   کو دیده من بجا هیچ بینائی نگذاشت
کز کسی سر نهد از عشق تو بر دیوار ها
موزون اسمش **میرزا محمد رضا** از اهالی یاد و فروش ها زندران در سرکار شاهزاده
ملک آرا محمد قلی میرزا المتخلص بخسروی از زمره منشیان و احوالش زیاده بر این از نظر نگذشته این چند شعر از اوست
ز سیم ذقن تا کلاه دم چون صنم گردون   ز رنگین کلاهش کشاده هم چو طره بن   سمن از تشنه رشته لولو لالا است بر ساعد
جمره توده توده عنبر سارا دو دامن   صبا در کاکلت الحق فتاده عطر چین در جیب   هوا در بوستان امشب تماشای سوده در دامن

حرف الشین **دانش** الملقب بابا بو اسمش **محمد علی** از معارف موزونان دار السلطنه اصفهان است
ادمی بود نیک ولی عقل و مهربان و شاعری شیرین زبان و نکته دان اکثر با شعرا و ادبا بدانش انیس و دائم
دار الاصفهانی اغلب جلیس بود غرباً طبقه در مقدور خدمتکار در غم کینا... کارش غمگسار و یار بود در بدایت
حال به چینی فروشی مشغول و بدین واسطه مشهور بچینی فروش گشته صحبتش مکرر میسر شد چند
سال قبل از این سرای باقی منزل گزین آنچه از ابیاتش بدست آمد نوشته شد
باز از شکایتی ز من از درد دل دانش   خار انجال اما نگذارد در زبان ما   زاهدان اگر نمیکند میل بنا ز زهد نیست
فرق عینک نکرد هم صورت خوب و زشت را   نبود دانسته بوکشتگی بامنت ها میکشتم   من بوکشتن طالع طایل اذ بو کشتن خرکانوا
ز مرهم کرده از زخم دکوازر دهان   ما زود عید ایم که خواهد خوار که گلعذر زال ما   طالبی نو دوش از ال خانه غم خفته ایم
امروز چشم مست تو امیدی چه خوب جیست   دیدار آفتاب کند چشم اگر بواب   چشم من از ندیدن دو بیت بر آب جیست
زمین رخیده یاد دیدم به باهم بتان از غیر   نمی خواهم ز بعد وصل غیری در میان افتد   احتیاجی بگواهی نه شهیدانش را
که در دوش نه بجد بسیم که انکار کند   رفته بودم از هجر او کردانم نعشی خلاص   امده کام من او را بیشماری کرد باز
کام از طعنه رسید انجام دانش   که بیاید برم او را بخلاصی کوی خوش   ذبس بیم دهان بودم از دام
خود از استغنا خود کندم بر خویش   کو نه او دارد هوای وصل ویکن خوش   چند روزی شد بفکر اشبابی افتادم
دانش اسمش **میرزا عبد الوهاب** از سادات جلیل حسینی دشتکی شیراز که منتهی میشود به میر صدر و میر غیاث الدین

دشتکی جوانیست نیک خصال و بدیع خیال دقیق خیال اکثر اکتساب کمال نموده نیز از سوای از فنون دیگر شعر میمایل
و ... لسان الغیب خواجه حافظ شیراز بنظر میآید دکوی مضامین بدیع از عرصه خیال باید صحبتش مکرر
ملاقات انچه از اشعار ... اندک اتحاد ... ثبت املا از اوست

درویش اسمش **درویش علی** و علاده درویش مشهود اصلش از قاین خراسان و مسکنش دار السلطنه اصفهان
از زمره طلبه علوم و نصیبش از فنون علی بقدر مقسوم ادمیست درویش منش و نیک اخلاق و در
صحبت استادان علوم را مشتاق بخوش طبعی معروف و بسلامت شعر موصوف و نیز در خدمت معتمد الدوله
نشاط به شیراز آمد و در اینجا صحبتش مکرر میسر نبود و بعد از آن در اصفهان نیز ملاقاتش اتفاق افتاد
اشعارش بیادم هست که حالا از نظامی خواجه این چند شعر در نظر هست   یا داعی شوخ عشق نه دادر زبان ما
ای همنشین مپرس نهاد استان ما   مزد رقیب هر دو بوسه راهیست   بجا انبکه هند ناز راه لطف نگاهت
از آنکه دست نکرد ملول از دردش   چه جود هاله که ز دوش سینه هیچ نگفت   ببر بوم غیر تو بیدلم بوصل دارد اما
سکوت غیر عشق تو به ازان تو بیدلم کرد

حرف الصاد **خالص** اسمش **میرزا محمد** و بتخلص مشهور از
ادمیزادگان دار العلم شیراز بصفت بالشعر و الاعزاز است ادمی بود نیکو خوی دل دمی مهربان و در محاورات
بالا دانا هنر با ادب و در گفتار از شعرای مشهور این دیار داخل اتارات از رسوم شاعری با خبر و از علوم
رسمی بهره ور و شعر را خوب می شناخت و معایب کلام را با بلاغت دقیق دری یافت در اوایل حال مکاتب
مشغول است اکثر عمر از در گاه اعیان و مجالس ارباب دولت امنای زمان بود بعد از ان مسکن در مسکن اصلی است
در اواخر عمر توفیقش رفیق شد و برحمت ایزدی رسید ... عالیات شریف طیب و در اواخر ... فانقض الموت شدید
درخت امرای بقا کشید در خاک پاک نجف اشرف مدفون شد با فقیر نهایت ارتباط بود و خاطر اکثر از
صحبتش قرین نشاط صاحب بیات دلی پریش نظم دفتر طرز درد و احتیاج اشعار دیوان وی از او جون
سایر موارد ... ابیات اختیار کرده دامن مراد انچه میسر شد نگاشته آمد   میگویم که از کنج قفس ازادکن ما را
بهر جا طایر بحار آزاد بینی یاد کن ما را   وامانده دلی داشت بکوی تو که خالص   هر بیت حسرت دارد کجاست بگوران بود
اشفته ام ز رفتن خود کردی کنون   هر او عذر آمد اشفته تر شدم   نهاده سر بکوش چشم تنانت عندام

تخمیس

کیما او تا چه دارزی باز دارد دنیا   سپندم دارم بر آذر دود آیک از دار جسمی ز غم ناتوان و جان غمناکی دراد
نبود و دو شکن دلم تو ام بالا ی تو   که گهی بر یوادم ز جفای تو سوت   من که بستم آتش جهان افروزی
محنت زده و بهسته غم اندوزی   چون نالۀ زار خود سراسر دردی   چون شعلۀ آه خود سراپا سوزی

حرف الضاد **عارض** اسمش **آقا بابا** و از اهالی دار السلطنه اصفهان خلد نشان است در ان دیار
بلاست باد حه شدن و سوزن در گوشه برون بشغل باده و در زی مشغول و بادچه ناخن از مرحال تحصیل کمال
بواسطه طبع موزون معروف بشاعری موصوف گشته اشعار شیرین میملاحظه نشد این چند بیت که از او
بنظر رسید نوشته شد طبع خوشی داشته   بود عجائب ضعیف چشم و سوی غزالهای هست   ندانم این کند از نسب باز چشم ساقی
مرا ز بیم از دعدا انشاد نگنیا   کتاب عدل اگر دانم بوم صیاد نکنیا   راز غمت شفقه و سوا عالمیم
زریا دارزان زمانکه برافتند بود   کرده بو کردن بر وانه کند پس از شمع   میکشد از چه سراسیمه بر انجمنش

حرف الطاء

محیط اسم شریفش **میرزا معصوم** اخلاق الصدق جناب صدر زلال بزرگوار قایم مقام است که شرح احوالش در حرف میم خواهد آمد
میرزای معظم الیه در علوم عربیت ماهر و اثار میزبان در بزرگی از جبینش ظاهر در نثر و نظم تازه عددی صاحب
ید در اسایی گالانش چون نوید عاشقان هیچ بجرداری نکوتر و دانائی است و محیط جهات دانش و بینائی
در بدایت جوانی بدرود زنده کامی نموده کاهی بمقتضای طبع موزون شعری گفته و بمتقضب فکرت صاحب معانی خواهی
سفته این چند شعر از اوست   ای طره یار اندر دل های پریشانم   از جیب کرده ام جو منم بیر بر سامانم
مفتون گرامی عهد دلها تو مفتون   پیچیدی از جهان همه جانها از تو بجانها   انخوابگاه که بدو کوئی بدین آسمان
چون بنگرم به دیده عشق و دو بین   دشنام تو قیمی تو اند امیدی   لا هر گل باز می نشنا سند زاهد بین
نه غولی از غزل رونه خوش عنان از غزال   نه سر از غیر دوی طنبور از شنین   خانمانی که در نظر شاه ادر تفاوتی
ذبو بلبید با همه ستی زهد و عیب   بود از طره طراز بوسیلا که بود   عجاید در همه عالم دل مجموع که داری
نشاط فخر الحکما و رئیس الورا غواص بحار معانی محیط نیو خرد و دانش وحید زمان و مرحب دوران حکیم زلال طو فهمیر
دوز بر ارسطو تدبیر که خامه در بیا نش ابر گوهر ... مسند ریحان و فکرت در ضمیر شد و روشن آفتاب است در هشتم اسمان

جناب جلال النصاب **میرزا عبد الوهاب** که از سادات نعمت اللهی حرکات موسوی صوت علوی بر دو نعمت حسینی قرین و ذات نیک اش از حد
نظرش حجیبن از کف دادش خاطر از دادن رانشاط و از صهبای صحبتش جان دانشمندان را انبساط از جام مدام
افادتش هر منداران سرخوش و ابیات عاشقانه اش چون خمر خمار مستان بیکده دانش را دلکش با غایت خلوت
و جلال فقرا و درویشان بر امنیات و از خرمن نوالش مسکینان تهی دست خوشه چین از ضیاع فیوضات
فیاض علی الاطلاق جوعه نوش و در رسوم صفای طینت ها کابر عظام همدوش و در زیب علیم المثال
دیبوی بیمال خامه عنبر بیزش ماشطه رخسار عروس سخن و دفتر نکر تش نا سخ مضامین نو و کهن تلالی
نظمش غیرت دراری منثور و کلک در رسلکش در نثر و نظم با عجاز و ساحری مشهور عقود جواهر منظومه
دانشش طعنه زن و در دو کران بهای معانی را گنجینه طبعش معدن لدنظم کاللؤلؤ المنظوم نثر
کالدر المنثور الموصوف با الاوصاف خاوی القدح المعلی فی حلبة الفضا و الممدوح عند کل عالم
گنجینه فکر تش ما لا مال از جواهر رخشان است و دفتر خیالش چون فلک نامه بر از کواکب درخشان
مولد شریفش دار السلطنه اصفهان بهشت نشان و اباعن جد از اکابر و ارکان انسان در بدایت حال
بمنصب جلیل کلانتری دار السلطنه زیور موسوم و نظر بوفور کمال و کثرت قابلیت و استعداد در
حضرت خاقان عظم دوران منتهای اعزاز و اعتبار یافته بمنصب جلیل و مرتبه رفیع اعتماد الدوله العلیة العالیة
و منشی الممالکی سر بلند گشت منازل فقرا از مهر خامه مشکین ختامه اش همواره قرین انجاح
پیوسته ملجا ضعفا در هر صباح و رواح از علوم عقلیه با نصیبیی وافر و از قواعد ادبیه با بهره متکاثر
خط شکسته را چنان خوش نویسد که سواد مدادش رونق خط خوبان خطا شکسته و از وشات
خامه عنبر بیزش کورن استادان این فن سلسله غم بسته در مراتب انشا طرزی بدیع که مطبوع طباع
شریف و وضیع آمده اختراع کرده زبان خامه منشیان پیش از غیرش در کام خموشی است بعضی از کلام نظم
و نثر خود را بجمع فرموده مسمی بگنجینه نموده الحق اسمی است با مسمی محبت درویشان کوثر نشین
و بهشت پوشان خاک امین و راغب و مجالست فقرا و ضعفا را طالب در چند سال قبل ازین بجهة انجام
بعضی از مطالب جلیله اقدس خاقانی تشریف عزیمت دار العلم شیراز فیض صحبت شریفش در ان اوان اکثر میسر بود

محزن

مسکنت

الخلافه طهران

و معه از آن در دار السلطنه اصفهان کامی نصیب خالد و سالست که اکثر از منه منتظم مملکت خراسان و انتظام
امور انسانان مشغول است گاهی به دار الخلافه آمده و باز مراجعت نماید بعضی از منتخبات خیالات شریفش زینت

این کتاب آمد **ولد قصاید** هوا باد او هوس باد از مطمع خاکی خطر دوش کلش زهی ما ازانکه بند در کنار
هر از طرف این ها مونس اهل جوانی بیا دادم بس نخاد و بو سواد خار لب جلی که بیاری چه داری بگلی از من
بی حالی که بکدام جرات دست برنجها چون بو سیل یک شاد چه و بو آجر آبا چو دلبر مرا به بغاوت چه بو خار دریا
نقش راسا ز بستن بین بیا بالی هوس تفرقی دخنه بوش بیا بالا هوس یکتا ولی اکو هوس چندی عجب نصیب اکند
دوا باشد اکو مبتلا جوان دلدار جوان مالی در دریا بخند باید مکو نادار هم و باقی و در دریا بنیاد ساید مکودا
بسوزش کو نظر داری چه در دو بو چو کشتی امن از طوفان بحر بو ساحل زبان از زار زبید ادان اکو کوتر کنی شاید
شب نغنوده بوان در پس نامسوده دلا از طعن خاران چاندی سیبنی کنجی که مفلس از تهی دستی کو دار دحیب بو
تو ابو بالا و برا خوا کو الا اینی نبود ز غوغای مکی طبع جاجه دادعه مالی کهی از چمن بی دان چو بقاع خضر غادل
کهی از ملک سلطان کو شاید خالق یکی سلطان یکی بوداد یکی بید آیک بکو اصل و یکی عکس و یکی لفظ و یکی معنا
حیث اندو دش وکاکو تبری بکنشی ما **لغز** عاشق و دوش خمیده دلبو عیسی نوا
شاد و لوح و بالا دل چو غا سقاف دار هر زمانی چون هوس ناگاه کاری دوربو زشت دو بیا زشت بخندش نکو دنیا نکو
و نیز عجب زشت و بیاید نکو منظر نکر خویی عیب کوی چو دعا امکن ناهمی بسیار دان بار آهی کو دانسور را
در کف شاه جهانیدار کو در جلال با سپهر عدو دانوان تا آمد بمهر انور افتخار خسروان مخصص آنکه جود
بو جود جود آدم مجموع ضرب جو هر این تفت یا آسمان در مثال جو بس این دخت با آفتاب در کنار مغفرت
بزم غیبانی شمع ذاتی چو منور دا **ولده نعت الرسول صلعم** بود دو داران صفاتش پرده ها بود
خوابو با خر ما بید اسی صحواز ل خر ما نشر صدر ساز اول نهانی تو دا ذات او واجب شاید کفت ممکن هم اثاث
از دو جو بی کثر از امکان فوزی دا طلع الصبح ناصیه الانوار یکی از حقیقتان نشد بهداد
بند کرید چند از این غفلت شرع دارید تاکی این بند د مانده از دهر دان درین وادی
زانک جو نین داه انشا د شعلهای نفقه در دل سنگ غنچها شکفته بو سوختا د

ت

نادر نکت بود شانی کس نا توانی بوقت بسیار د نا توانی کست عهد بند
نا توانی سکت تو بدبیا د خاک ساوعی کو بن سنگ دلی کا بید از خاک کل ز سنگ شرار
دان اهوان نغز بین بو طره کلبو او توش طرفه گلستان بین از تابان بو دوش افزوده ز بیات چون ز سرو دوار
سنبل و بنا او اخران از سبزه کل ابو او توش دوان سر زلف دو خط او صاد او لخشو مبتلا پیکو دوچه بیلها سینه اهد ابو سرش
لعل شید انده دو دیبن چنین کهر الود بین ان اتش دان دو دیبن بواد آب آیا بو غار شوخ خط بو ده و مکر شیشه باز بین
بشسته روی چنار دهر کو دا و غبار اشکوش هر کو نهد لعل از بوی کی در دو تا دان نقد او دهی صد جا بکی با لو عرش ز نو دوش
معنی قبا و افتاده بهر دل بوده دو دل او هم افکنده و افتاده بهر محرم و بوی کهر شاکرد تو زیبت منفعل اسرار که من
از نخستین ناز با اندیشه ها آورده ام نیست جو خوف ملیحی بو زبان کو نیا ملی او اهو خسته و انکه زبان او دو دام
دو دچون نیست چه تا بو بود دو دخانو کوه و شو تا که بر بیخی او بکلو سول الی از سر یک زشت عمر جهان اکه کنید
هم ملک کو عاشق هم ستگاخواه دا بو سر بهر ز لفه در از خوع ما بکیاد دم شاط بو که سیوی یکیم این رشته کوتاه دل
منع نظاره روانیست تماشائی را ورنه فرقه نبود زشتی بیزبان دل از بیخودی خوبی ببودم خبر اکاش
تشنه لبانه بیخبر هم افسانه حق در ادا هم قصاص دل لطف امکو او خطا الله ز آنکه باخون دل الوده همین دامن ماست
تو خسته و اشکسته نظر لسته لب مجوس ای عشق کا و دما هو بو ملا غات میزیذ از غا شیه لا نشاط
عشق باز انوا فتا نای ذو بکی آب خوش نالی که خوان زحم نرکس شنا بیرون خواه دو بغا که خواجه با زیخوا بیت
جام که از دست سکار چه شیرین و چه تلخ جاکه در مجلس دار آجه بالا و چه پست دیوانه در بین شهر که بی سلسله بند است
جو من که بکبوی تو آه دست نمی بیت طالبان او احتکی در راه نیست عشق هم راه است او هم خود منزلات
خاک باد از برغ کش او از سنگی نیست جالی ان سینه که کاوش بلا لنکی نیست مو بلده دادم و شاهد بوح و شمع بو
ایجز بو داد جانم خسته را دو بو آزات طبیب او در میر سمن از دو ما درد ما ندیم آگاه از درد و دوای کو ذو عار آن
غم نیخوابم محبوب شادی نشاط هر کیاد شادی نخواهد عم است در کار دلغز کا ذات نظری نیست
با از من دل خسته هوز خبری نیست جیرت زده مبتلا خیال بو مکفت بند اشتم از زلف من آشفته تری هست
دنکش دسبب بلیسان بو نرم طبیب کند جو بو سواد کوچه کم بیمار است سعد کم نعا جو مراد دو دل ویا داب

نادیده که ذشتند که این خانه خراب دو دم آز کبت مهر سید بلا نبید که کیست انکه بر کو بو من بینی و خندان باشد
چه ظلم آاین خدا را که اندرین بنم مرام تو بیدهم ساغر شکست دام تو و ببو چه ساز د کو او رو نشاط
سحر راست کردو خانه خما و افتاد بخیال شوره چه مینای انجمن عجب چه کشتها از تو در انتظار با راشد
جمال شمع نا پیدا دهوس از داد اتش عیان بو دا نه چند چوبیت بو ده مقصود میر ولغیر بات
کدین پیاده دا بن هم رها نسوار اشد تو سمت انجمن دو دام کوهی سیج خبر خوانکه داری نه زنا سیاست از سر یکذرد
دست در سلسله زم بر بخت خوام زد هر چه خواهد دوای بو انه چنان خواهم کرد این که بیوفا مکرش خوی ددست بود
کو ما کذشت غافل در دو در قفا نکرد دو نیا بید ز دوست طالب مقصود زین ددا کو دفتا زدو کو آید
خامه نقش اهو بیت هست ابجی خشا و دم جوی و در بیش خامه نقاش ابجی شاباد و دنیش دنج بیهوده مکش بر کم کوی بی راحت
کار بیهوده کی بر کو نشینی کاهل با او وجود من مثل نور ظلمات او در کنار آمد و من از میا شدم
نالها بو لب و دونالا تو ها داریم با خیال تو چه شبها چه سحرها دادم یاد نظوبیشی بلعل تو نو بیدیم و کنون
دو ذکار بست کرد و دیده کو ها داریم بیخودی خبر و بیکسی و مکین غربت بخر ابجا چه بیبین تا چه هنو ها دادم
جوم و کو آت طاعت ما عفو تو نه جو پیداد بهانه نشنیدم نداد او ز جه بر قصه ام کوش
نادیده فتادیم چو از نظر ا و خاش ای دل منثین کو بود ش رحمی نه چنان آم که دهد حی طلبی کام کسی
صحبت بد بود ز طوا د و بدام تو ساند نه طلح سمی من شد نه نصیبم قفسی دو ذها رفت و سبوی نفکندی نظر
خبرت باد که عمریست ز من بیخبری مرکشته جفا زیست تا یکی این خلق بکذار و بکو نیم که در خانه ملک
ندانم این چه غرور است در دیار نکوی که خواجگان بکجا نی منخر زند غلامی نو د مانده ام خیره در کار او
اکوا بو کو بیم کهر باد ر او اکو جوش خواتم دو در تک آر د اکو بحر سید انش ساحلش
اکو کوه سنگین بنیا مدد لش عجب دادم از جمع فرزانه کان که غم کین نشنید از ده خان
بلا و نیک را چون در نکند کیست غم و شادی و درضی یکیست جهان سوی بس تو دیا کند بس
دریغا بچشم تو حاکت و بس بیابانا بر این خاک ای د نیم هلالا از کف امنی ابی ذنیم
جوانی عجو نیم و جا می ذمی برهی عجو نیم کامی ذوی

باز

باز زنجیر جنون **ولد مثنویات** بود شند سبد بر پای خرد بیکار شد عقلها را وقت اشفتن رسید
راز هارا نوبت کفتن رسید ر جیانی عشق بو دا ز ما ای تو هم را زوهم غم زما
ای فزوده از فکر و از تدبیر ما هم جنون ما و هم زنجیر ما شاد بنشین از غم آزاد کن
هم خرابم ساز وهم آباد کن ای طفیل بود تو بود همه بود در سودای تو سود همه
بو دعدو جز بود تو بودی نبود بود بنهان اتشی دو دی نبود عشق تا کرد ده بو اتش جز منی
شعلها سو کرد از هو دو دنی شعلها را ه ظهور اموختند بودها یکیک سرابو سوختند
ای که دنیا در حجاب بیج بیج هیچ دانی کین جهان هیچ است هیچ بت بو مقصود بوش تا یکی
راه از بیراه جوئی تا یکی دیو غفلت سوی این راحت کشاند مقصد و مقصود تو در خانه ماند
باز کو دای بیخبر از راز خویش باز جو انجام خود از آغاز خویش باز صبحا و بوا مد آفتاب
خواجه تاکی بو نمیخیزی ز خواب ندا تو از عقل داری نه ز عشق نه کذر در کو فه دا رعانه دمشق
تو دهو کو غافل و دانسته ای از کجی هنر چه باشد راستی جل بعتر نبود غافل یا کوم
عقل بعتر بیش دانا با سنم جستی از جا کو نکو تا کاهلی اکهی خوشتر بود یا غافلی
خواجگان دانند کان بر بندکی سرکشی به یا که سر افکندکی با چنین کو دار کو شرمنده نیست
خواجه غافل نیست یا خود بنده نیست تو مکو هم غافل و هم بنده ام بنده ام دو بنده کی شرمنده ام
بو کو بمی خلد دل بستر ام فارغ و اسوده دل بنشسته ام ابو ماشد و دکوم ادی سمو
لیک جو کی کندم ادراز معلو هم بخاک سوده باد و سال ما هیچ د بد بستی بو دیاند کیا ه
کو کوم باشد روا بی احتساب بو هیبه افوق کو یا بو تراب خواجه را بابد که بو خواند کسی
هم بیا لام بجنباند بسی این چنین کبن خواجه خوانی بو ده است زنده باشد عاشق الله مرده است
کفت پیغمبر امیر اکهان اکثر اهل جفا اند ابلهان اکهی دا فی ذ بن اسلهی
از بیل بین ابلهی باز اکهی است عشق از اول دشمن آکاهی است غفلت و نادانی و کمراهی است
تا کر از نقش پراکنده ورق شو ط از عشق اموز وسبق چون بدام افتاد مرغ را کن د

برکند صیادش اول بال و پر پس رها از حلقه دامش کند آمد آن الله پس بخود رامش کند
جا بکاهی سازد اندر خانه اش صبح و شام افتاده وارد دانه اش دارد اش هر روز با لطفی دگر
تا که آید مرغک از نو بال و پر با دو عشق آهنگ پرواز کرد باز دل آشفتگی آغاز کرد
آتشی بر جان من افروخت عشق خار خار هستی من سوخت عشق پس برون آورد گل از آتشم
تا بهشتی ساخت نغز و دلکشم من که رفتم بند بودم زلب بهتر بر کوشه این خلق ای عجب
مرحبا ای عشق عالم سوز ما حبذا ای شمع جان افروز ما از تو بودی و زناله حزمی
از تو با بوی و ز شادی گلشنی اشک و آه و ناله را زادم ده جز زیاد دوست بیادم ده
تا که جانان آشفته دل پر خون کنم یاد آن زلف دلبر صبکون کنم اصل است اصل هو جرم و خطا
نیست شو تا خود نه بینی جز خدا ای چه بشکستی و بستی تو بتیست ای برادر تا تو هستی تو بتیست
تو بتی بود چون شکست خویشتن تو به خواهی نشکنی خود را شکنی از امام پیشوای متقین
سید السجاد زین العابدین در مدینه بود در کاخی رسید بانگ ها با هوی عیاران شنید
بانگ چنگ و بانگ عود و بانگ نی بانگ ساغر بانگ نوشانوش می حلقه بود و ذکر درد این حلقه کیست
خادمی بود درش زان حلقه کیست گفت زانکیست این غفلت سرای گفت خادم زانکه ثروت این سرای
گفت آزاده است او یا بنده است فاش استاد کر خود را بنده است گفت آزاد است و خواجه محتشم
صاحب خیل و خلاو و خدم گفت اری عادی شر جمله بنده نیست کز چنین کردار و بد شرمنده نیست
این بگفت و زود از آنجا بر گذشت بر اکر شد جواز آن سر گذشت ناله ای ازنی که بر از مینا گرفت
خون دل از ساغر صهبا گرفت انشاء از شمع افتاده جان از میا جمع بیرون شد روان
دردمند عارض و درمان بدر تشنه کام از بس و عمان بدر جست عاشق تا که خیزد مثل آن
جذب معشوق است میل عاشقان تا بکی اصحاب ما از پیش با چنین کردار با طلل زیستن
پاک کن آئینه دل از هوس تا تو در وی عکس حق بینی و بس بر خلق دل از صافی بنود
که یکی گفتار شرا خود خبر بود تو مگو کان گفت گفتار تکوی از امامی پاک از پیغمبر است
دردل و

در دل و جان ابو جهل نبود هیچ سودا زکفته احمد نبود هر که نام آدمی بر خود گذاشت
از دگر حیوان نشاید فرق داشت چشم و گوش و دست و پا و خور و خفت در دو حیوان بیگانه تو یکی بر جفت
این فنحری کا مرا در خور است زانکه در حیوان از او افزون تر است از فضول جنس حیوان گاستش
جامه و خور دام یلان اراستن کین همه بوس الاین خود است این خاصیتم پاک از انم ز پشم و این ابریشم است
عاریت از فضله حیوان بود پس بحیوانست چه فضل از آن بود هم مشو عریان که از خود دستم ام
دل بنوک این علایق بسته ام کر نشد از ترک جامه فخر چوت جامه افکندی تو خود افکنده پوست
کو به نیرو ی تو باشد خویش فخر داری میل دادار از تو بیش ور تو را صعف لاغری ضعف ولاغر است
بشه را بر تو از این ره بر تریست جلد و تو دیو جوی و دو بهی راستی و صدق کاو ابلهی
جاعه در ویرانه بومی و غراب در پاپادی زبانی و کلاب منطق اکر کوئی که خاص آدمیست
باز کو تا خود مرا از منطق چیست کو نشانه هست تعبیر مواد شرح کردن از ضمیر و از فواد
این نباشد خاصه نوع بشر بلکه هر نوعی است با منطق دگر باور تا از من نیابد دو بیا
تا به بینی زاغ را هم از زاغ ور ز منطق ادراک کلی شد غرض جنس نوع و فصل جوهر یا عرض
منتقی و کلی شد از جزوی نخست آن معقول تو محسوس است حس چه شد ادراک کلی را سبب
بود این نسبت بحیوانی عجب بر شد عقل و سپاسانش نگر از سپاسات از قیاسانش نگر

حکایت علی سبیل التمثیل

خواجه بوده از پیشینگان با نوانش میل با بوزینه گان
با نوی در خانه یک بوزینه داشت روز از خانه قدم بیرون گذاشت یک سبوی ماست بود اندر فضا
و آن کنیزک خفته در کنج سرا دید بوزینه چه خالی خانه را هم سبو بود دید هم پیمانه را
تو هم تو ملک منع خود بر کند زود با سبو پیوست پس خود را آنچه بود پس ز بیم خواجه مکر و در گرفت
اندکی زان ماست بر کف بر گرفت با هزاران بوزنش امد پیش تر ای دریغ از بوزنه واز ریش بخ
منع تو بر کند و بندش بر گرفت پس بجای خویش محکم بر نشست نیم خفته از کنیز از نیم چشم
می بدید و خنده و بد شر جای خشم تا که از در با هزاران بوالوسله باز آمد خواجه بوزینه با ز

بدل درگه

وپا اسپیدی سبو و دو بوز بنو شد جهان بر وی سیه چون روز بو هر بجا در خانه چوب و سنگ بود
خواجه را ز اسو هم آهنگ بود بوزنه پیش و او ز پی هر سو روان گاه افتان گاه خیزان که دوان
فارغ ان بوزینه از آن کش مکش در کنار منع خود بغنسته خوش گاه میخندید و که میداد شیف
نه بو پیش بوزنه خواجه نیش وان کنیز هم چنان تا دمی گاه گه گشاده دیده که بستی نگاه
این مثال و وصف اکه شو ز راز ای توهم تو باز و هم بوزینه باز این سخن را که چه شرح در خور است
لیک در مقصد سخن او را نوات ای امام و رهنمای هشتمین هم صراط حق و هم نور مبین
ای تو و هستم از نور دوم انظرونا نقتبس من نورکم نو سراپا اعلم نور عالم
من سراپا سوء ظلم و ظلام روی من شاه بسر انجام نیست در خور آن پاک این نا پاک نیست
اولم دستی بباید دامنت تا توانم بعد زان بگیرم دامنت این منم کین سان خجل از خاک طوس
مبر ناله ای دوغ واع فسوس بیخود و در مانده و سر گشته ام خشک لب از طوف جو بر گشته ام
مرغ ادصاف کلم دهزن شده لیک دست چشم در گلشن شد تا ذکشته از گلستان خار و زار
خود چه باید عمی از گل عیر خار کیستم من رهوری بی راحله کیستم من واپسی از قافله
بنده در کار خود در مانده از در صاحب بخوار عر رانده بنده که هم شوم کستاخ و جسور
پاک رای تو باخداوندی غیور مستمند و خسته و مسکین غریب از صلای عام سلطانی نصیب
شب نکوید دوشی از نام حرام نام خود در دین مبادد کلیا من زعشق اسمی همی بشنیده ام
از طلب رسمی کجا کی دیده ام فاش میکویم کرمن عاشق نیم عاشق عشقم طلب کار طلب
ای عزیز با ای شکفتا ای عجب عشق را سید نباشد منزلی تا سپیدی راه جوید مقبلی
کار وان در ظلمت شب شد روان محمل او در میان کاروان گاه محمل پیش راند گاه پس
ساربان بی شمع را شتر بی جرس با زاین دیوانه بگسسته است بند فاش میکوید باواز بلند
در همه عالم نه بینم غیر دوست نیست عالم حبیب عالم گو نزاد اتلو فی کیف ما شاء الحبیب
واطرحونی اینما جاء الحبیب این خاکی قوتن بین خاک ره دور از این ناپاک جان پاک مهر

حرف العین

قانع اسمش شیخ محمد واصلش از بحرین والدش بشیراز امده در انجا مسکن ساخت و مشار الیه در ان خاک پاک نشو و نما یافت همشیره زاده میرزا طاهر است که در حرف نون نامش مرقوم خواهد شد جوانیست قانع و خورسند و با عدم استطاعت در مسلک قناعت صاحب رشد بلند در طلب معانی ابو دیوه وندر تحصیل معانی با شیخ او بود از زمره طلبه علوم آونامش در دفتر با بحال اش مرقوم ودر تنظیف جامه و وجوه نقد مقدور ساعات اکثر در صحبت فقیر بسر بوده این شعر از اوست
باشد بیوم شوق خوابکه عمرت حاصل است از ما بیسلام خبر نداشت بیت حاصل عشق بجز خواری و بیقدری
وز نه دین بیش مراقدری و مقداری بود ندانم قانع از لعلش چه در باشید که با چندین زبان کوید بیاخاموش
تا بلم آورد ش را نداشتن انشانم فکر وصلش مکن از دیدن ناکم معنی کوز ندادناز با ما بکو حرف
میروصله بیا حرف نام دیگران من از وصل بیا اکه نیم لیک اینقدر جهان شنوات بکر تا نوانی نوش
مجتبی اسمش اقا محمد جعفر از اهالی دار العلم شیراز و اشعارش ممتاز نیکی ابیاتش از تخلصش معلوم و باید نکوتر از اشعار مرقومه مفهوم نمیت نیکو خصال و در مراتب دوستی بیمثال از بدایت حال در مسلک موزونان محسوب و اطوارش پسندیده و مرغوب است اکثر با فقیر جلیس بوده چندیست که از مجالست مردمان رمیده و در زاویه انزوا خزیده صحبت درویشان و مجالست ایشان را بر مایه جان خرید تا در سنه هزار و دویست و سی و هفت رخت از سرای فانی کشید و در مقبره در بسلم با یاران آرمید اشعارش تمام بدست نیامد انچه مقبر نوشته شد
صباح عید که مشاطه نسیم بهار کشد نقاب ز رخسار شاهد گلزار هوا بلطف دهد خاک خلد را بوباد
صبا سبوی بود اب نافه تاتار بصحن باغ دهد یاد لاله در گلشن یکی ز عارض ساقی یکی ز چهره یار
زمیر باغ کسی را گشاید دل که تنگدل بود از جور چرخ کینه گذار سپهر مرتبه شاها قسم بخاک درت
که هست روشن از و دیده اولی الابصار با فتاب رخت کاب روشن چرخ به پیش او است عالم چو ذره و مقدار
بتیغ و خنجر او افکند که از کف تو یکی گرفته ولایت یکی گشاد حصار که تا ز ساحت شیراز افتاب رخت
نهاشده ابو دود زدم شب تار چگونه عرضه دهم شرح غم بلا که هست جمال او نجال او دوستشده دو خود کنم

که کوهزار زبان باشدم نیارم گفت — حدیث درد دل خویشتن یکی ز هزار
مرا چو کارهای اسا از تو بود شیرین و کنون حاصل — بنالم چه شد ایشوق اینشکل کشایشها
انکه مجنون اهد ده و دل برد بر بستان ز لف او — کو بیا اول ببر بین خال بر بستان را
سوز پروانه از آن نیست که زمی شمع — کو ده شمع از آن که پروانه نسوخت
کو چو کانون خبر از سر عشاق نیا د — کو سو بر العوسا از تو موکانو بیت
چه طبیبی که بالاکه مسیحا نفسی — هیچ جا قصه بیمار تو نیست
در باغ و در بیابانی از گلبن جوانی — کو اب بین فا بود درد با غبانت
رخش نادیده گفتم دیدنش تا کنند کام — ندانستم که چون بینم دخش مشکل مثال
غیر خون دیده و دل نیست در پیمانه ام — با وجودانکه دایم ساکن میخانه ام
هر دو از یکشعله میسوزیم در بزم — ابتدا فرقت کو شمع آ دمی بود از
شرح بیداد تو در پیش تو میگویم باز — شکوه از جور تو هرچند کناهیست عظیم
نا سود و خطابی کی نیست از غرور — حالیا از شرم بر روی کسی نیمو
مهراجاو کوم شهزاده عالم حسین — قطعه تمام تاریخ
انکه از معماد جا هش باد معمور از جهان — در زمان انکه جانی کوده کلزار
ابد الله کلزار ان کسی دارا پایان — کو در بنیاد یکی ایوان که هر کس دید گفت
ده خداوند زمین بنیاد کرده آسمان — دم چه کلزار یکه دروی امراز از ان جهان
ده چو ابو کیوطاق چرخ اطلاق آن — حلقه از باب اهال از شرف شاید ز ما
شمسیر این طاق عالی شمس تا بدیه کمان — سال این نیکو بنا مطبوع در هر مصرعی
بنده از حکم خداوند زما کردم بیان — زیب کردون تا بود از ما بیند هر قص
ز بینی این طاق از سپهر جهان

مودع اسمش آقا محمد حسین واز ادمیزادگان این کشور است دلش از نور دانش روشن و انجمن دلش از
ریاحین هنر چمن غیرت کلشن است شبستان ادمیت را چراغ است فروزان و سپهر مروت را
اختری درخشان اختر مهر و وفا از باختر خاطرش طالع و اشعه دانش وی بر ساحت احوالش لامع منشا
در سوق و اصطلاحات و مشرب خلت و اصلاح ذاتش از دانش سرشته و دهقان ایجاد تخم وفا در مزرع
جانش کشته ادمیت درست رفتار در مراتب دوستی بر یک قرار گاهی شعری که وید محبتش
مکرم صبر این چند از افکارش بیادگار ثبت شد — حبذا آغاز فرودین بهار
مرحبا فصل ربیع و اعتدال روزگار — سطح هامون از ریاحین هم چو سقف آسمان
سقف کردون از کواکب هم چو سقف جوار — کوه و دشت از لاله و سنبل چو خط و خلد وشت
باغ و راغ از سبزه و نسرین چو فردوس بیار — در دهان غنچه با مغز عنبر بین نشان

روز نگاه نرگس او سحر جادو است آشکار — این خاکدان که مرکز چرخ است آفتاب و زیر بار
مولود از آن نتایج و مقصود — از جانور خلاصه انواع آدم است
طراز آدم آنکه معنی سنج و سخنور است — هر یکر معنی که نزاد از مشیمه عقل
جفت سخن کند که ور آنیک شوهر است — دوح محبت سخن ز انکه چو جو رو و
از مردمش کنا ده با مردم ابتدا است — زلفت اینکونه کو دام نهد در ره من
بو سر کفر کذارند همه ایمانرا — هندوی خال تو با سپند بر آتش
چشم سیاه تو با کرسحر مبین — حرف الفاء

حریف اسمش میرزا ابوالحسن
از سادات عالی‌نسبت طباطبائی جندق است اکثر در بلدان ایران بسیاحت مشغول و مقدری که باید
کمالاتش تحصیل و موصول کردیده اغلب داستان شاهنامه فردوسی طوسی را از حفظ داشت بدین واسطه
در محافل بزرگان نشسته اب مدد شد باز در بان ندمای شاهزادگان عظام و امرای کرام انباز بوده در
انجمن خاقان احوالش با قیمه وجهی مسطور شد و لیکن ملاقاتش فقیر را میسر نکشته همانا شاعری
شد خو وخوبی سخن کوست اشعارش بنظر نرسید مهما امکن قلمی شد و این چند شعر او زیاکه صاحب مفوضت
نهان از من اگر ما او نبود در میان رمزی — چه بود امشب روی غیر اند ز دیده بلا
حریفان در کوی دام خود کردم نگاه صورا — غزال وحشی من رام کو ده از دم میل تنها
دانی که کدام بین شب و روز که عاشق — خوشنود د لحاد او خوشبوی مشامی
شای که شمال او دو از دوست شمیمی — صبحی که صبا آورد از دوست پیامی

ظریف اسمش میرزا احسن از اعیان
دار السلطنه اصفهان در خدمت نظام الدوله العلیه العالیه صدر اعظم حاجی محمد حسین خان محرم
اسرار و کاتب سجل رجات واخبار و دیوان سرکارش نهایت اعتبار و در انجاح امور مسلمانانش بفقد
مقدور اصرار و اصحاب هنر در رکاب صاحبتش را بجان خریدار اسرار صغار و کبار ان دیار خلد
آثار در کرم و در نظر ارباب دانش محترم است سینه اش از مصاحبت اصحاب نفاق تنگ با دوستان
صد نو و یکرنگ از نیکی خلقش خلق ثناخوان و ممدوح پیر و جوان است نوسیلا دا نی را بعیاء
صاف و شکسته در دست نویسد صحبتش مکرر میسر و با حقیرش کمال وداد بود و گاهی شعری گوید
اشعارش ملاحظه این ابیات از انجا انتخاب و نکاشته آمد — دم مرگست خدا را نفسی جانا زود
لب بلب نه تا لب ادم جان را — جز کوی تو دلرا بتو منزل دیگر
جز خیمه مرغ چمن را بود از خاک دلم

گاهی از کنج قفس محو شنود فریادش
عارف اسمش شیخ عابد مولدش قصبه کاذرون فارس و در دار
شیراز منبوطرا نشو و نما یافته و انوار الطاف فیاض علی الاطلاق بر ساحت احوالش تافته بتحصیل
علوم اشتغال نمود خلاصه عارفیست عابد و عابدی عارف و در زمره محصلان علوم از جمله معارف صاحب
حال شکسته و دوست اشنا و از صاحبان مهر و وفاست نظر بوزن فطری گاهی شعری گوید اشعارش عام
ملاحظه منتخب این ابیات امد یا فقیر از بد و حال الحال دوست و مهربانست
گفتند بو وی که کشتم شیخ و کشتم عارف را — ترسم از یاد رود وعده ببیداد تو نیست
از دل عارف عکس بر لعل تم بیرون — کر تو ادرو حجابش شرر از این منزلت
خود فریب عمل زاهد و غیداند — ندامت زنا کرده گنهکو ده مسلمان
عید انچو شد مرغ دل العالمین لعل دانم — که صیاد پیش بود آنکه بکین در آشیانم
جسم چو کام از باد بود و این عجب — کانچه از دولت کوه میار د کشید
دو خواب آمد بالش خطر اشد حاصل — انچه در مدرسه حاصل نشد ابای چند
مرغی که یافت ذوق گرفتاری قفس — خاشاک بعد از آن هوس آشیان کند
بالفعل چه حلقه بر دم حلقه در زلف مکن — تا رقیب نزد ما بید حلقه را بود و زند
دم دعاء عمر و غیر بکدم آ چرا — یکبار ساقی امد یکی اتو داد
شکفته گر چه ز خاکم هزار لاله داغ — هزار داغ بر دولت و هنوز
این رسم قدیم آ کردو مکن عشق — جز خون دل تباشی نکند کس
ای خاموش کنید نشو و شکل حال — که نوری شود از کوید مراسوز فراق
یاران شبها که سر بر آستان داشتم — نرخ غیر و نه بیم پاسبانی داشتم
تسمیم کوده تقاضای جگر — شکوه از ساقی در دوران چکنم
سبل مرشک بود مرا تا بکوی یار — دود و زهجر چشم تو امد بکار من
لب تو بیت من نگذرد دراهل طلب — بوی ماند امن بشنود از کلک
بشنو ز من تو این نصیحت تلخ و پیچ — کودن قضا ستار تقدیر چه پیچ
تسلیم و رضا شعار کر خون عارف — هیچی بود از هیچ غم اسید
رفتم بو یار و لحظه بنشستم — داد از بی عهد در حو د بودستم
من بو سار و خود بنه سا — این داد م و ان کوتم انغم رستم

عارف اسمش آقا محمد تقی مولدش دار السلطنه اصفهان و حال چند سالست که در دیار جنت نشان متوطن بطریق
ملالیق با ذرکانان کسب معیشت نموده کوزران مینماید جوانی ادمی وش و افتاده و درد اوا
کادحیوانی عطار و دل از دست داده سالی چند کرفتار کنند عشق بود و جوانی دلو انشیم عطوی از زکا

او ملازمی نمود و از اثر محبت مصاحبت ارباب دانش و موزونان مایل تا انکه بواسطه طبع موزون
خود نیز از زمره موزونان شد خود میگفت در هنگامی که در وطن مالوف بودم مکرر در
حل مشعوا اصفهانی که شرح حالش در حرف هاء مرقوم خواهد شد مینمودم و گاهی که
شعر میگفتم بنظر ایشان رسانیده جرح و تعدیلی مینمودند اشعارش ملاحظه این چند شعر
انتخاب و در این اوراق ثبت شد — بود دو محبت زلف پیر شهر ره دیدم
در روز شب خود ظهم امید دیدم — این بود امیدم که کشتی ز ادم و اکنون
در کوی تو چون در کوی این نبخیر ادم — دو وجود الملکیم از تو بطاق خود
تا بکه بد شود دعوی بیکاهیم — کشتی بشیخ هم کسی داکر بود
شب تا بصبح در دو زبانش دعای تو — ای که میپرسی نشان و نام من در عاشقی
کشته ام در کوی او یکبار از نام و نشان

واقف اصلش از شاه جهان آباد هندوستان و اسمش معلوم نشد کویند صاحب دیوان است این
از اوست و میرزا ازاد که شرح احوالش در حرف الکاف کذشت این شعر را از خود میخواند والله العالم
با درجه چشمه ر بحبت که من از ان — یک قطره اب خوردم و دریا گریستم
از واعظان فصیح البیان نوبت مملکت خراسان و مرجع صغار و کبار آن سامان کویند عالم فن
است فاضل دواعظ کامل گاهی شعری گوید و باسم تخلص کند ملاقاتش دست و زیاده بر این از
احوالش اطلاع نرسید این یک شعر از ایشان مسموع و بیادگار مرقوم شد
شکستم عهد و پیمانی که با زهاد بستم — چو بستم بود میخانه با پیمانه پیمانی

نام شریفش — اصل انجناب از سبزوار خراسان از اولاد حضرت اقدس و صفوی علیه السلام از زمره علمای
از اجله علماء اعلام و فضلاء عظام ان سامانات کویند در اکثر علوم خصوص علوم نقلیه در نهایت
فضل و کمالاتست و از جمله عرفاء صاحب حال فیض صحبتش میسر نکشته زیاده بر این از احوالش نیز
اطلاع حاصل نیست این چند شعر بتوسط نواب مستطاب جهان بانی شاهزاده ازاد هلاکو خان
استماع و بیادگار ثبت شد شعر اولین را از قدما بنداشتم چون از ایشان مذکور فرمودند صادیکو ی
در نظر نبود بنام ایشان نگاشتم — بعدم که زمژکان تو خوردم تیری
انهم از طالع برگشته من کاری نیست

حرف القاف

با ببل تو مرا بسر نباید کرد   با کبکی و سر دیگر نباید کرد   عقده دل از سر زلف نگاری بکشود
بود این چون شده فکر و کوشی باید کرد   با غم کو نشد ارام که ما باری   از در میکده کاهی گذری باید کرد

شاعر

ثاقب اسمش هادی بیگ از ادمیزادگان جماعت سالکی است در دار الملک شیراز جنت بالنعم و الاغراض نشو و نما یافته در خدمت بزرگان سلسله زندیه علاقه مشغول بود و قطع با استعداد ذاتی نقد مقدور کسب کمالات از هر کوشه وکنار مینمود و با زمره موزونان اکثر گفت و شنود بود تا آنکه از جمله شعرا و از خیل ظرفا آمد ادمی بود خوشحال و نیک خصال با احبا طریق صدق و صفا اشتی و شیشه نفاق را با ساک وفا میشکست شعر را بد نمی شناخت طبعش متوسط بود و از رموز بیخبر نبود بعد از انقراض دولت زندیه با جمعی از طالبان و صاحب کمالان پس از تفرق ایشان با صفاهان رفت در همانجا در بقلادی هزار و دویست و سی و شش رخت کشید با فقیر مراتب کمال مودت بود اینجا از اشعارش به این ابیات اکتفا نمود

باد هادم غم بکو بادم بیدم با زبیب   باز میکویم بو که این بار دهنی هر باز نیب   ذکر بیش چون بادم دوم در هر خیالم بیخود زبانم
چو مجنون عکست از خامه نقاش بخبرد   تا بدستش داد قاصد کو دنامکتوب من   انچه دیدم در فراقش یا کو بیا میکند
بکوش یار زکس اذ نیم با صد دیشب   شوق ایشان بو خواست هر چه کو از بایش   یکجا میبرد دیدا که سخن میکوید
هر کدا از شوق تو از خانه بیا مد بیرون

شاعر نامه اسمش اقا علی عسکر اصلش از دار السلطنه اصفهان و در دار العلم شیراز متوطن نشو و نما یافته و بود نو شوق تحصیل کمالات بوسلاحت خاطرش نافته ره قدیر الحال الکتب الکمال غنوده بمقتضای وزن فطرت پرده غارض ابکار معنا میکشود اخر افتاده خوشحال و مایل بصحبت اصحاب دانش و کمالات ابواب المروش ارباب دول بر روی دل بسته و در زاویه کوشه کیمیاالقبال نشسته نهال ابنای جنس جللی ونه خاطر غبار از او ملالی نه غبار استغنا بدست جنبا طی و پای مردی قناعت کنار عالم غماید و از منزل خود کمتر بدر اید صاحب دیوان صحبتش میکو با نفاق افتاده از اشعارش این چند بیت بیادگار مرقوم شد   در دار کل خساتو در دیده دادم خارها
خالیدم اندرنظر به روی تو کلها دها   مکو بیدم عینا مکاغ خویشتن بالاو   بتو نسخن کفتن هی بیدم زبان
جو ابکه خون شود دلم از درشک باین   امدیزم در وقت خیال کو ندانست   کردانکه خون بعجز تو جان داد عاقبت
بیچاره

بیچاره انکسی که بهجر تو خو کند   چیست کمالات محبت جز مرادم کو هوا   میفروشند ش بهیچ و کس خریدارش نباشد
فصل کل امد و هم چون خم می در جوشم   وقت انست که سجاده بمی بفروشم   کفت اندر بانو روزی سو کشیم
او بکو بیدما جوابا و در کسلیم   کو نه نوا ستفا خون کو از صفا ادلم   هم و ملامت چو امده عشق لمم
این زخار تا شدمان انو مان شدم   کو جان مقیم در که بیمکا شدم   دل بو کو فتم از همه یاران مهربان
تا مبتلای عشق تو نامهربان شدم   می سوزد از اتش درد و غم   این شمع که بو فراد درد و م
ایا بود انکه یاد یا دیم کند   وزدم نظر به بقرادیم کند   یا انکه بخنجر هلاکم سازد
یا انکه علاج زخم کاریم کند

مشفق اسمش میرزا مراد بیک از اکابرزادگان سلسله زندیه در بدایت حال در سلک ملازمان دیوان منسلک بود در اواسط جوانی نظر بقابلیت فطری از خدمات دیوانی دو کردان و بتحصیل کمالات که شرف انسان بدان است بذل جهد وافی نموده و باندک مدتی ثریه معقول یافته نزد استادی مطلبی اموخت و از اکثر علوم بهره اندوخت رفیقی بود شفیق و مشفقی خلیق در مرحله داد خالی از نفاق و در محاسن اخلاقش خلقی را اتفاق در فنون سخن ورع ماهر و ملاحت از سخنانش ظاهر است شرحی بر دیوان خواجه حافظ شیرازی نوشته خالی از حسن نیست و دیوان حکیم خاقانی شرحی مینوشت که ناگاه اجل موعود در رسید و زبان از سخن دانی درکشید در سنه هزار و دویست و سی و هفت طایر روحش از قفس تن بال و پر افشاند و خود را بشاخسار روضه رضوان کشانید با فقیر کمال اتحاد بود اشعارش تمام بدست نیامد بغیر چند که از ابیاتش در نزد فقیر بود منتخب انها ثبت شد اکر بعد میسر شود ملحق خواهد شد و له   شاد باش ای ملازم کاینک سیاهی رسید
خرم بیا شادای در وانه رسید   فخر کن ای مسند دار که دارای زمانه   بعد نیسب فورت ز درگاه خاقان رسید
بس بیا العغ تخت سکندر که اینک کیقباد   باکف دریا نثار و دست کوهر افشان رسید   شاه فریدون حشم طهمورث هوش
با شکوه خسرو عاین از طراز امیر رسید   خسرو کیتی ستان شهزاده اعظم حسین   انکه در بانی در باش بکیوان برسید
کشت شیر از ز نقد و مشک طراز ام   خاک در اطعنا به ابحوا میرسید   دور هیجا کو غریو کوس و ناوای نای
لرزه بو ارکان کردا کردان میرسید   چو سپان ساز د عنان توسن کو دون شکوه   نام انام الخیر تا اوج کیوان میرسد

استغنا

پیش بیو غمزه ات او ارلوافشان اورده ام   نا توان هستی بپای امتحان اورده ام   طایر اواره از اشیان افتاده دور
بو فشانش باز سوی اشیان اورده ام   ساده کی بین طاعت چل ساله اور ده ام   بهر جامی بر در پیر مغان اورده ام
فکر بکو من عزیز بود بس اراسته   خوش بعقد نوبتم دیکران اورده ام   دختران نظم را اسفند یار اسا کنون
با هزاران خون دل از هفت خوان اورده ام   هر کیا دو بیرمت تخواز بو شار   من سکت را تحفه مشتی استخوان اورده ام
کفت بنای قضا نا دست ظلوم   پایه منبر ش فراز لامکان اورده ام   مطلعی دیکو جواب خضر پنهان داشتم
پیش لعل اسکندر پوزراعیان اورده ام   از قلم تا وصف جود را عیان اورده ام   لرزه و تب در دل دریا و کان اورده ام
دستم ودستار کفتم مکن سیتم که مکن   از هزاران دل استانیکدان سا اورده ام   یا شاد هی که بهشت را خواند ها خاقان حسین
چنین غیرت بو رخ کیوان از ان در ام   کیخسرو بهمن حلم دارای اسکندر حشم   جم دل افریدون علم اکرمی کاخ داوری
در کلشن مینو صفا کامد امد بیا   کاخی برفعت چو سما از ماه تا نوش   در صحن کلزار و ش روان نهر ها از انها
هر سنگر بو اندر ان شاید کنار ککو هری   جون چهره حور و طلش چون زلف سنبلش   هم چون بنکبتا بلبلش هر حظه در رامشکری
جون یافت اتمام این بنا کفتم یا بیک فکر از سما   شهزاده دو ره کرد جا چون افتاب خاوری   مشغول نم چو خوا کود سال بنا کفتا خرد
منبر سیل این طاق دکند پا طاق کسری همسری   تیغ بکف نور از منست خواما ن دیده   در درد احسن دانو بت دمساز رسید
کو دون دهد بو باد اکو خاک در ادر انشا   وله مثنوی   کاندر کلبه کاه صبا شاید غبار دم ا بکند
اکر چه نمی خواستم تحریر داخل بودم در ذکرش امنفعل لیکن چون بعضی از ابیاتش خوب بود مرقوم شد
او صد بیکانه خاجی اکبر   ای نام خوش تو زیب دفتر   ای یاد و شرع و داد و حق
وعشرع کو فته از نو رونق   ایخا نظ شرع و حامی دین   دعد بن ز تو جسته زیب و ائین
ایمعدن فضل و مایه جود   وعا از دست تو جود موجود   او صدر جهان هزار دیر باد
از جود سپهر ست مبنا د   مپسند که دین خواب کو دد   مر چشمه او سراب کو دد
از شرع بجز نشان نماند   وز علم بجز بیان نماند   فی فی غا علم نذ این فزان ما
فی رسم ز علم و نه ز دین ماند   دمی بکن ای وحید دوران   بو مردم بینوای حیوان
در کوشه انزوا نشستن   در ها ی امید خلق بستن   ائین مروت و وفا نیست
در شرع

در شرع پیمبر این روا نیست   از من بشنو نوای بیگانه   این نکته که هست مشفقانه
کو نشنوی از من این حکایت   نه مونسی اکو تو این روایت   با سینه ریش و دیده تر
صد شکوه بوم بر پیش داور   شاهی که ز ماه تا بماهی   دارند بشاهیش کواهی
شهزاده حسین اسمان فر   فرمانفرمای هفت کشور

ناطق اسمش میرزا صادق از اهالی اصفهان و مدتی مشغول بسیاحت بلاد خود وست و از نا بجا بود خود میکفت از جانب پدر از اتراک و از جانب مادر از نعمه شیرام در کفتن تاریخ اکوچه مر اطوار ابیاتش طالب استیلای بجلال بود بد و بیضا مینمود قصاید هفتاد بیتی داد که هر مصرعی تاریخ او هم چنین قطعات بیار دکاه چنان بود که در اثنای سخن بنظم و نثر تاریخ کفتی و بمحض سوال از او جواب تاریخ مستقیم در چند سال قبل از این در دار الخلافه طهران طرف صحبتش میسر شد و بعد از ان دیکر از احوالش خبری نشد در همان اوان تحریری از اشعار خود را نوشته بحقیر سپرد که چند شعری از ان ها بیادگار در این دفتر ثبت امد مردی بود از صیده وخوشحال وادمی فقیر و جمیع خصایل اراسته از اداب ۲   عالم علم و سپهر دریع و کوه وقار   قلزم حلم و سحاب عدل و کنز سخا

از قطعه تاریخ فوت بکی از علما

انکه علم از نطر داشت بر او زیب و رواج   انکه دین نبوی داشت از او فر و بها
از قطعه تاریخ بنای مدرسه
سنان نبود انکه بو هم جلوه او و الا شا   در بیم بکیبات جون به اتراک اعلی
از قصیده تمام تاریخ بنای کنبد معصومه
این قبه کلنواست بز بود بر امد   یا باز کا کوهر بیشه از بود امله   دو عیجان ز در کرا او یافت ابرد
پشت فلک سجده اجبرا مس   فوج ملک از شوق تو مادم کشوده بس   د زعرش بو نیمین ب بکد یکی امده
کفتم ز جود شاه بعالم نصیب   کز انده ها نکو بو از شکوه امل
از قطعه تمام تاریخ وفات
رفته از جهان و فیروجهان امین ملک   صدر اجل سپهر زمین عبیر ار حسن   انجم اوج معی از این انجمن رفت
اتو سرونال رفت با انجم زا انجمن   ایضا از قطعه تمام تاریخ فوت
کز جوانی بود نالی شان در دار بن   هر دو بودند کلستان امید را دو نهال   در جوانی افلاک به پیر در افکند زیای
دو مین کو هر خشاب بتول عذرا   دو مهین اختر تابان رسول ثقلین   هر دو کردند به یک سال ز عالم رحلت
یا زده ماه ولی رحلت شان را مابین   کفتم ابشار بجها ب باش که سایه منظر   ها در دهر بفریاد و فغان کفتا این

وامق اسمش میرزا محمد علی از سادات دارالعباده یزد بوده گویند بصفات حمیده و اوصاف پسندیده موصوف
زیاده بر این از احوالش معلوم نشد این چند شعر از اوست با حسرت رشک آگر وصل نکوی در دهر کو

کنون که حسرت مردم بجان تو من یکتا | دعا اگر وفا بود دعا نکشود مبحواهم | که چندی هم بود بعد امتحان بندد
بیاوران هرکه از یاد وی افتد بخاطر از تو | نه نه بیاد و صبر ای ندرط یار عاه از تو

وامق اسمش آقا محمد صالح از آدمزادگان اصفهان و بشغل تجارت گذران کند و به اوصاف انسانیت و بعد
پسندیده ستوده هم کافت گویند صاحب دیوانست این ابیات که از اوست در اینجا نگاشته میشد

شادم بر بیکسی که بکویت چو شما هم | کس نیست تا ز کوی تو خبر آورد مرا | کشت بیگانه دیده سنگ تو خو کرد
کس تجربت نبود چون دل دیوانه ما | تا پای کشتن شود م تیغ خود را ازم | تا قیامت صنعت تیغ برم درکرد
دل از دوراو بار سفر بست بحسرت | هر کام که بود آن نگاهی بنقعا | حکایت غم او گفت با حبیبان وامق
مغان که حاصل عمر زید و او بیا | غیر احوال تو امروز زمین مسبب | بجهانه کر شود رفع نگاه ازو عی

حرف اللام

بیدل اسم شریفش میرزا محمد رحیم از جانب اب و ام از سادات عالی درجات
موسوی و اصل اجداد ایشان از جهرم فارس و از اطبای حقایق شناس و در دولت صفویه
باصفهان در خدمت سلاطین آن سلسله جلیله شغل طبابت را کفیل و والد ماجدش
در عهد کریم خان زند بشیراز آمده در اینجا مسکن ساخت و چندی در خدمت خسرو
جنت مکان قاجار بخدمت طبابت شتافت باز بشیراز مراجعت نموده در اینجا بوجهت
ابوی علیه رحمت میرزای مشارالیه در دارالعلم شیراز نشو و نما یافته سیدیست دانا
و دانشوری کریم حسب عزیز نسب صاحب هنر و جوانی است دانشور و لسان ترجمان و محبت اکثر
و اعیان دلپسند [illegible] کوتاه از علوم رسمی بیماعلم طب با بهره کامل و در اکثر خطوط
نصیبی وافر حاصل شاعریست خوب روی و هنرمند [illegible] در بدایت حال بشوق آستان
بوسی خاقان بدار الخلافه طهران شتافت [illegible] و در دربار مینو نشان کمال اعتبار

درزمره

درزمره اطبای حاذق داخل و منادمت حضرت خاقانش حاصل بود گاهی بواسطه ملاقات اقربا بشیراز آید
و باز بدربار معدلت مدار مراجعت نماید اشعارش صاف و روانست و ابیات بلندش مقبول هنرمندان
منیف صحبتش نکو و میسر و از اشعارش تا بحال آنچه منتخب ثبت آمد

بیدل نوائی یافتی ز آغاز کار انجام | چشم توام میکشد یا بوده مژگان | از عشق جانفزا سالخوردی و زحسن روز افزون
چند جبر با تو رسیده برده کمان
کشیده تیغ بقتل بیدل و خلقی | نشسته بر سر ره هر طرف بدید وا [illegible] | چو سیم دشمن از یاوران جدا
چو طبیبم جسم از درمان چه خبر غیر درد | درد خود را پیچ که سیل بغفلت | اشک ترحشر انکه امروز [illegible]
خود با امید نابود که این جانی من | در هراز جور و جفا نوشته ام نقص | بیا با بنت عشق آید که [illegible]
غزلکی [illegible] | ندانم عشق دامنت و لیکن [illegible] | [illegible]
در دل تنگ چه تا جای کوه [illegible] | دلا از کم [illegible]

بیدل اسمش محمد امین خان ابا عن جد در شهر نیشابور حکمران بوده زیاده بر این از احوالش اطلاع حاصل
نشد گویند بفنون مشهور و مصاحب نزدیک و دور است این دو شعر از اوست

ندانم از که امین بود ما [illegible] | دل از تنگ و دست تنگ و جهان تنگ [illegible] | از چه [illegible] کرده دل روز کار تنگ

مایل الملقب بآقا جانی والمسمی محمد سعید از بزرگ زادگان مملکت فارسست و خود و برادرش
محمد تقی خان بسرپرستی عامل [illegible] و کار از مدتی بعضی دیگر از بلوکات آن مملکت بوده و لکن خود [illegible]
وجوه دیوانی [illegible] برادرش [illegible] دیوانی [illegible]
دهر [illegible] از نوادر [illegible] مطلع و با خبر از علوم رسمی [illegible]
کمال را مطلب و اطوارش [illegible] اخلاقش خوب از رسوم [illegible]
اکثر [illegible] و مصاحبت او [illegible] مایل [illegible]
از صحبتش [illegible] سخن شناس و نکته دان و صاحب طبع موزون [illegible]
روان بود [illegible] اخلاق معروف و بحسن کردار موصوف صاحب دیوانست و دیباچه ای از اشعار
[illegible] در میان اهل [illegible] چند مثنوی از او [illegible]

بلکه در میان [illegible] دیوانش متعدد داشت خود و برادرش را با فقر نهایت [illegible] بعد از فوتش یادگار [illegible]
تقسیم دیوانش غزلیاتش [illegible] ظاهرا بواسطه تعدد دیوان کما ینبغی امکان نیافت

[illegible verses]

بوستانش

مایل اسم شریفش میرزا محمد علی خلف الصدق مرحوم میرزا کاظم اشتبانی است که از جمله مستوفیان دیوان
خسرو جنت مکان قاجار بوده هنرمندیست [illegible] دانا و مترسلی قادر و توانا از علوم رسمی با حظ وافر
[illegible]

انجامید

انجامید و کار از نامه و پیام گذشته [illegible] تیغ و شمشیر کشید و از جانبین [illegible]
[illegible]

مایل اسم شریفش آقا محمد [illegible]
[illegible]

مایل اسمش شیخ محمد [illegible] خط شکسته را بسیار خوش نوشتی [illegible]
[illegible]

بجلیتی

خواندادخطش استغفار کردم کفت حال هیچ نتوانم نوشت دلی کو دو ماهی مشق کنم بعد از جوانی نویسم کفتم
چه بودی که از عوض شاعری او قاتی صرف خطاطی کردی تا بهره وافی یافتی و خوج وادخلی کافی خلاصه
با اقتضای طبع موزون کاهی شعری کوید از اوست   دنبال دل افتاده بهر خانه میروم
دیوانه ام کراز پی دیوانه میروم   پیمانه ام پر است وسر خالیان خراب   بازاز پی کشیدن پیمانه میروم
وصالی المتخلص میرزا شفیع والملقب بمیرزا کوچک ازخاک پاک شیراز سبو طوا زات و در اقت نسب وملبوی حاتب
هکتائی ممتاز جوانیست حمیده و شمایل عدیم المثال انجمن هوشمندان ازپر تو جمال یود کیا بر نجال الخیالش
ضبات ودرو سپید دای هجران را اشارات مصابیح حکیمانه اش شفا بر اکثت فکرش نقاب از
چهره شاهدان معانی کشاید وهزار ادای طبعش بر شاخسار سخنوری برا حسن وجهی سراید صحبتش
چون بزم وصال مهوشان راحت جان است وکلامش برخلاف شبستان هجران ادام دوان خطوط مشکین
بر عارض بیاض نونه نولج الليل في النهار است وخامه عنبر بیزش چون نافه آهوی ختن مشکبار سحنان نش
ملبند دانیانش هنرمندان را دلپسند در فنون شاعری ماهر و در ایجاد مضامین بدیع ساحر خط
نسخش ناسخ خطوط عنبرین مویان ونقاط کلکش غیرت خال رخسار مهرویان دراکثر خطوط اسماء حفظ نسخ
بغایت خوش نویس واکثر با درویشان وکوشه کیران انیس محبت نیکان را طالب واز مصاحبت اوباب
مناصب هارب است شعر را بسی خوب کوید ونیک شناسد وبا دوستان طریق صداقت بپیماید ولیکن
بواسطه بلندی طبع اندک زود رنج است از اوایل عمر تاکنون با فقیر دوست ومهربانست ودر حالت سرور وغم
بالعیان یکسان سخنانش لطیفاست وحیثیتش شیخ شریف صاحب دیوانست ودو قصیده سرائی بی
سپهر شاداد بر بسیاری از معاصرینش شیر بر توبت و بازار سخنوری با ایشان کمتر کسی را سودای هوش
تا بحال قریب بیدا زده هزار بیت شعر کفته و تا تمامی بر نهاد وشیرین وحشی را تمام نموده وشبی کلابدیع
دران سوده مثنوی مسمی به بزم وصال کفته وچه الماسها سفتی بر آب که در انجا سفته اشعارش تمام ملاحظه
ومنتخبش در این دفتر ثبت آمد   منتخب قصاید   ای آنکه تو بکدوم از وجهت نوا
وارا شو دیکوچه مکین وجه تکاپا   ان متشرع فضل وهنر جلوه کر است   کو فضل وهنر باز بیا دای دکانوا

جمع

چرخ از پی سیداد بانصاف در آمد   بیجا نکشود ند دو امن وامان را   چون تحبیش شد وکل امن دبشکفت شکوه
مرغان چمن بوکتند از چه فغان را   بیخار و سخن بسته زبان بودم الحق   از شکوه کداز عنتوان لب زبانرا
دانی زچه سندیت خداوند رهاست   تنها نه ترا بلکه همه جهان را   حق جوی چه جوئی زن ونوز ندها کین
صد سال دخوشان یکدم نرباد کتان را   صد شکوه کر باز امور وعقده خود دی   یکطایفه میراث خور دومرشیر خوان را
اعطان من ای کشته دانش زتو شاد است   حکمت ز تو با فضل وفضیلت ز تو با آب   افشانده سحر لوختن آهوی تبت
پوشیده مجوبان حبشی وسپه سقلاب   شیرنک فشان از تو کهی مفرش کافور   شنکوف فشان از تو کهی معدن سیماب
ایخامه غریبم زتو چون کوهی زچوکا ن   ایخامه محترمیم ز تو چون چنک ز مضراب   کو یند که مانند تو مشکو چون در کش
سودی چه بود خونتر از این خون خوردن دل   خالف تو چو صفحه دو روی که بر اسلاب   تن سوده چه سودم زدهانی که ز اعقاب
از خامه یکی بیشه بکرومن و من خود   چون کو سفند شرع شاخ الله غالب وطعمه دد   موران خطم خصم هست وعجب نیست
بو شیر ژیان مور زبان است معربا   دو بنا ختم از خامه قضا کرده مکو وی   در کیت تو تا شب وروزم بر حواب
ایخامه همت مشکو کردم بجهد جو م   ای خامه همت مدح سرایم بجهد تاب   کاخر کوم شوم شد عیار شرعی نیی
در مدح رئیس الوزرا معجز کتاب   بدخواهی ادبوسه زدن بودم کوده   هم چشمی او خیمه زدن در ده سیلاب
هرکس شها از بحر وبر وچرخ واختر است   انوار مبکت که خور سیمکر است   زان شاه یکیست بحر که نالد ز دشت شاه
کام از او بوقت وکنون خاک بهشت   اندر حسرتم تمام سپه دخته خود نکفت   کین سنکو بوده نیست که هرجا وکوهر است
در باشت وکوه بر آورده سرکه داد   زین شاه جود بیشه را دل بر آذر است   بر من هر انچه رفت بدید یادشه نبیست
مرجان نکجا بیاید یا قوت احمر است   لعلی که جو بر از شاهلی ساد   جایست فرشاهانش بود داست
ذو مرا نه یکی دان عرفی که داشت   با ظالك ره زجود وی اکنون بر او است   کوه آوست خویش کنون از بخار شاه
وانتیر بیش چلم دوانه کاه کشته است   از اختر چرخ سرکه مرا شکوه بیش تو   بو فتش فرود نتوانسته که باشش فرو زرات
اختر را شمارده ونیش کرده کوش   اختر مکو که مهر چندم بشوم ما   خورشید را که چشم وچراغ زمانه بود
انتو بدل ز مجمر شاه هش چو مجمر است   تا کو وشیر ایش هنان است   شیر من از هراس جو در باده لاغر است
ازبیش که کو سینه چشم بنا زشاه   صد عجز نامه بیش پیا لکبوتر است   ابن شاه نیست دشمن بحر ومعدن است

این شاه نیست افتت چرخ است و اختر است   کفتم ببین چه باید آن دوست تا بود   خورشید شنش کاغذ بود کنونست مقبر است
جهان چون در جهانی وشو بروج کبود قبیت   چو عارض برفروز زی ماه بر کلبه اقلام کرد   کوم از کوه خود را فی ذباغ خلد ناجان دوم
ز سبی طرح ولی و بر ادر امعنتم کردی   از آن بر کشته خرکان انجمان د کلبه نبک اوی   کرملك این ضرب خود دادو دارا خدم کبود
خداوملك جم سلطان حسین افروزی کووا   عریب بر عریب خواند و جم شاه عجم کبود   جواخوانم جو کو دانش که از کو درون بلا خیزد
جواکویم جو خورشید شو که شب داو علایم کردی   هش کو دو نمر ایم دوزم جون تیغ کین باری   هش خورشید خوانم بوم را هی تجام جم کیرد
فروغ عاد ضوا دوا فلاك شمس الضحی داند   جو بهرو که او را خوی و کهف الامم کبود   چو کوفته برده خاو و زمانه حلقه ززور
زا شنا شد حلقه آشنا بود و   غلا مکی که بود رفت ودر بکشی   چو شب کرد و بکشاید همی بود ی سحر
جو درکشود یکی میل بنیك طوبی یدیم   خجسته سیرت و فرخنده فال فرخ فر   چنین بدید زچو شب که بوده سلطان
بکشوری وکنون در تصرف لشکر   جو ذوق فرو در بکوسمتم مکان کش بود   کرد و بر تیو در بود دختی بتیر سپهر
چو دید مش که حواصل بزیر بر عقاب   جو دیدمش که سیاهی برد قرین   بر ادر مشك فشاندم جو بو کلا بو بها
بر او خروش کشیدم چو بر چمن تندر   کدای چو چشمه حیوان دهان نو شینت   چه شد که چشمه بقا شتو بر سلوفر
سرشده آچرا پیش صد هزار سنان   دختی که پیش وی انکند عاقبت افتاب   بجای دولت از دوست رفته هجت
کره لکشای ما بسته سیوارو ومکو   خندد و کفت کنون جا کوم بلدر دعا   کو انچه دیدی بیش است بود دم جا کر
ان عنت کو که ان شو نالد سحر   ان ماه دو سفر سلطان ابلهی   از تاب مهر ماهش در حالت خشو
وز کوه راه شاه شو دو کسوت سحر   بخوابی رحیل در ان نو کش تحیل   از شب خفته چشم منش کوده باز ابر
کو دو خشی ز کوه عیان کشته هاله   من مضطرب که خط بر خش بود بی مکر   بنشینید و طلب کند از من رحیق خم
بر خنم وفا مش اندر صلاف کهس   رامی کر چون بجا و شود پیش افتاب   خود چون مهی نماید انجم بعقد در
ان موسالی که اکو عکس زلف او   دو دو عفتش شکستگی ازو شو دم   بنشینم و زسختی هجران کنم سخن
کو بد که وقت نعت از بن فصه درکند   بو جنید و ساز ون کن و بر پاره بو نپس   کا بنك حلا بکان نوی آید از سفر
نو شهار حسین علی میرزا رسید   از استان خسرو جهان داد کر   همراه فش اصفی که ز تاثیر خاتمش
فرمان و ید بر پید شرع افاق سر بسر   دو جانبش صاحب دیوان کم کلك او   بو دفع دیو فتنه شهابیست شعله در
بکجا

بکجانب ایلخان که اکوای شر بود   هر کو نه او منشی اوه پرورش حشر   تا چند در خیال عنا کنی مال
چشمی عیال دو دو مستناع خود نکو   اعوا فتاب طلك وبکو دانه ز شرح   این خرو جوانه بلده داند و حشو
شهزادگان دوان بو کابش که هر یکی   شاه ایلك و کلاه و حشو بود ساکنی   بوا بجین شده سراپا کشته حشم
کونه قضاوه بدن شد میکنی مکو   نه خواب و نه خیال بود در بحر تم   سوده بست ننفس خوش بطیب دمان بی
بقراط دو زکار و مسیحای عهد انک   عظم دمیم اکند احیا بیك نظر   کو چشم تو بو عد نشاهشم زنجیر
اینك زده آصاحب بولتش پوکر   سر و من کشته جونا لا از غمش تازه نهال   کو چیده بر تو هلال الغد و سر تو بها ل
خوش بد بن بودم کاند نجیالم که کاه   اینك از ضعف چنانم که نیا لی بخیال   زاده و هجوری جو نان که فسون کوده بو
زرد و ولوزان جو نا نکه خزان دیگ نهال   چشم ز خم دی ره یا فت به فرو ز د بیت   مکر از جهره برود از دو سپند زنهال
دو عکلبر لاعتال تو چنان شد که مکو   ز عفران کونه امیخته با ابن زلال   ما که سوزیم بیوا نه جو نوز بن پیش مشوق
ما که نالیم بر آز دو نوز بن بیش منال   خواهی این باغ شو خرم و این کلشن آب   رخ بخاك قدم شا فلکجاه عال
چون ز فلك بو زمین و سبیل بر زال   کشت سیا فزون سپید که زایل   ز نکی کفتی بودم تا ختن آوده
بت اسیران بیکران سلاسل   بت هد طفل نو دسکو در مهد   چرخ که از افتاب بودی حامل
تیره غرابیست کفتی که ساکند   حوصله خود زبیجکار حواصل   بلکه تشار استه بود شد فروشی
نو کان زهر سو در انتظار قوافل   باشب عرفات سعر تها بو نوش   از ره تعجیل مبر بله هنا ز ل
نابشب کو ن ورق نقره محلول   بسته بی نقشها مصور کامل   داد خدیو عطر کزا شته دیهیم
نعز وشاقی بسی فکنده حمایل   یکسو کادی سر کشیده و فرو   یکسو شیر عادها کشاده حمایل
جو عقاب دو بال در بحواهر   طوق و بی بی دو پای در بسلاسل   بیخان تماری نداده کوش بر لغ
چست مسمندی بر بسته زین بجاهل   تا چی هر کو نه بوده تا در شام   ساخته کوی بر او چنو عادل
طوفه زنجیك زتو جولی اشکول   غمزه چشمی تو سحا دوی بابل   هندوی بی که درانه منه تبر جادو
نو اد جوانی دوان جبار زو باسل   بکجا روشن دل دیر و خرد مند   یکو دانشوری هنر و رو فاضل
ذات هنروا از ان دو مرتبه وقدر   ماست بدانسا که جو برد از بسل   ان بوسیم هنر کو بدید و دانا

از بفنون سخن ستوده و کامل انکه ز اخلاق او و صنوف مکارم وانکه بدیده کاه او دجوع افاضل
انکه همین چرخ در [illegible] جسته چه [illegible] اوست سخن را که [illegible] کافی
اوست هنر را [illegible] کامل کاوش فکرت [illegible] کس بمحیط [illegible] ساحل
نور خود از نور رای او [illegible] اسید دارد با فتاب مقابل پایه همتش [illegible]
حکمت یونان [illegible] مهر که [illegible] پیش ضمیر تو داشت دعوی باطل
این که محقق بود که چرخ [illegible] وین که مسلم بود که [illegible] ازظل زانست که چرخ [illegible]
زانکه [illegible] هر که ز هر جنس فضل بود [illegible] بوده [illegible]
که چه [illegible] اسان باشد [illegible] لیک بموج تو تا رسید بپایان
کو چه خود این [illegible] ساحل هر نفسی با هزار عجز و تضرع گفتم یسر علی رب و سهل
[illegible] مرغ سحر [illegible] چون [illegible] باشد
دو جام [illegible] مردم [illegible] زین [illegible]
چرخ [illegible] قندیل تو خود جام [illegible] چون صبح صبوحی [illegible]
از صبح [illegible] در هر سحر [illegible] محمود [illegible]
[illegible] هم [illegible] [illegible]

در شکوه بستان خزان دیده

بوستان [illegible] دوش چون کشت [illegible]
از دو مان [illegible] بادی [illegible] خنده [illegible]
همچو نرگس [illegible] چشم [illegible] دو لب [illegible]
غبغب [illegible] لب [illegible] موی [illegible]
چون [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] و [illegible]
ای تو [illegible] [illegible] زان [illegible]

سراجواد

سراجواد و بوستان [illegible] زاین غلام این [illegible] کاه [illegible]
هر [illegible] اه [illegible] [illegible]
کرده سفره [illegible] [illegible] روز [illegible]
کف [illegible] این بلا [illegible] جامه [illegible]
کس [illegible] کود باید [illegible] بود باید [illegible]
من [illegible] که با این [illegible] اهل [illegible]
که [illegible] با [illegible] کت چنین [illegible]
هیچ در خانه [illegible] هیچ بو سفره [illegible] ان یکش گفت [illegible]
وان یکش گفت [illegible] ان یکش گفت [illegible] وان یکش گفت [illegible]
خواست این یکی گفت [illegible] جست گندم [illegible] ان [illegible]
من مسکین [illegible] از من [illegible] که [illegible]
غافت گفت چه کونه چه کنم [illegible] گفتش [illegible] انکه [illegible]
خواهد [illegible]

وله غزلیات

وصف تو [illegible]
کو [illegible] از تو [illegible] حاصل [illegible]
خو کرده [illegible] از [illegible] از [illegible]
[illegible] شد [illegible] تا [illegible]
دل [illegible] از [illegible] انتظار [illegible]
شادمان [illegible] شاهدان [illegible] شاهد [illegible] افتاب
[illegible] زانو [illegible] عفو تو [illegible]
زان [illegible] جود تو [illegible] اولیست [illegible]
مکو [illegible] کردو [illegible] هر که [illegible]

عاشق [illegible] اشکم [illegible] در [illegible]
[illegible] قطره [illegible] خلاد [illegible]
و کو [illegible] خوش باش [illegible] کرم [illegible]
یک [illegible] صد [illegible] اسیری [illegible]
[illegible] باد [illegible] دود [illegible]
ندانم از تو [illegible] کره [illegible] چاره [illegible]
رشته [illegible] اکنون [illegible] باید [illegible]
بو [illegible] تا [illegible] مکر [illegible]
کر [illegible] ز تو [illegible] خوش [illegible]
[illegible] [illegible] همین [illegible]
کر این [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مرا [illegible] خاموش
تو [illegible] با [illegible] که [illegible]
[illegible] کر [illegible] [illegible]
[illegible] کو [illegible] کانکه [illegible]
هزار [illegible] دل [illegible] خلق [illegible]
در [illegible] جز [illegible] [illegible]
[illegible] باشد [illegible] [illegible]
بهانه کردم [illegible] بادم [illegible] [illegible]
با [illegible] تا [illegible] [illegible]
[illegible] باناامید [illegible] [illegible]

دل

دلم [illegible] خلاف انکه [illegible] اکر وصلم [illegible]
دکر [illegible] وصل [illegible] کرچه ملامت [illegible]
تو [illegible] من [illegible] اکرچه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
تو با هر کس [illegible] که من [illegible] [illegible]
که [illegible] شب وصلم [illegible] [illegible]
[illegible] که من [illegible] حلقه [illegible]
[illegible] کاشکی [illegible] [illegible]
با [illegible] با [illegible] فلک [illegible]
[illegible] از دامن [illegible] زین [illegible]
[illegible] هر کز [illegible] [illegible]
سخن [illegible] افتاب [illegible] [illegible]
ندارم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] روز [illegible] [illegible]
[illegible] مکو [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

حرف المیم میرزا ابو القاسم

الجامع لمحاسن [illegible] و [illegible] والمحاسن والاحسان [illegible]
العشق [illegible] مقام [illegible]
از [illegible] کلمات [illegible]
[illegible]
ستوده [illegible] نایب السلطنه [illegible] منصب [illegible] امور مملکت

و نظام با جماعت محبوس و بس را نا قلم کشند شاهزاده انجم سپاه معظم را دو پروا هالی انکشور و امثال
و مشیر امید نخواهد این چمن از سرو و لاله خالی ماند یکی همی رود و دیگری همی آید بزرگیست بزرگ منش
و نوشته ادهم روش بر افشا و نظم و نثر تازی و دری با مصادر نغز تمام و در ایجاد مضامین بدیعش قلم
مالا کلام از علوم نقلی و عقلی با نصیبی کافی و از قواعد و قوانین ادبیاتش بهره وافی حاصل کتاب مدارات
اگر عنوانی از نامه او نیست و مجمل ابواب دانش را اگر مفتاحی است خامه او از سواد خطوط عنبرین دماغ
جان ارباب هنر معطر و از نسایم شمایم کلمات گلشن افکنش انجمن خاطر نحو خردان معنبر است در تکمیل هنر میدان
مملکت آذربایجان مستعدان انشا ما نش مبالغتی تمام و حدائق کمالات ایشان را از نفحات تربیتش طراوت
تمام است که حال اکثر اهالی آن دیار که بدانش اشتهار دارند از خوشه چینی خرمن افضالش تحصیل حاصلی
و در بازار هنرمندی دکان متاع گرانبها را انشوری گشوده ترسیلات فصیحش را فصحا بجان طالب و بیانات
بلیغش را بلغا بشوق تمام راغبند باکمال بزرگی بس کوچک دل و اکثر صحبت گوشه نشینان اهل
دست جوادش بر مسکینان پیوسته درم ریز است و ابر خامه اش بر دامن صحایف گوهر بیز از وقوع حالات و نظرات
حکایات عجیب و روایات غریب مسموع اچنانکه گویند مکرر اتفاق افتاده که قصاید طولانی را یکدفعه
استماع نموده تمام حفظ نماید و بحسب اقتضا بی تغییر و تبدیل تکرار فرماید در تحریر رسایل جات صنعتی بغایت مستعد
از خامه سحر نگارش اشکال را بد کند نامه را از نهایت شروع نموده کلمه بکلمه بطریق قهقرا بابتدا رساند
چنانکه در ترکیب کلمات و نظم سطور و بیان مطالب بالتمام بطریق متعارف از آغاز بانجام مکتوب شود
صاحبان هوش را تفرقه ممکن نباشد خط شکسته را بسیار خوش نویسد اسلاف حقیر را با آبای
کرامش زیاده از حد تحریر الفت و اتحاد بوده خاطر جوین را دارد که فیض صحبتش کمال آرزو است امید که
روزی شود باو فوز مشاغل گاهی از بحر طبعش لالی موزون ابدا بجا آید که در نهایت امتیاز باشد تا
مجال از افکار ابکار خیالش بدست آید منتخبات ثبت شد گرد در دو جهان کام دل در اجابت
من وصل تو جویم که بر از هر دو جهان است مژ کوی تو بویم که برادر خوش بوی است من روی تو بینم که بر از باغ جنان است
تا بامر زلفین تو دادیم سر کار ما را چه سر و کار بکار دو جهان است در کیش من ابجان فی اکثر هست عالم

در کفر

در کفر زلف چون غنچه هستانست کو واعظ مسجد بحق این گوید شنو از ما چه بیچاره چه داند چه آنست
کو مذهب اسلام هنوز است که او راست حق بر طرف مفسده دیر مغانست او خون دل انجم خورد این خون دل اعلی
باور نتوان کرد که این معنی از انست روز عیش و طرب و وقت نشاط و شعف است شاد باغ از هر طرف ...
شمس نوبت خوش بر سر برج حمل است شاه را نیز اقبال بر اوج شرف است چشم گردون همه بر شعشعه سیم و زر است
گوش گیتی همه بر زمزمه نای و دف است حسن جانانه همه در طی بساط گردو است نقد کان بها همه از بخشش خسرو تلف است
آنکه از دست کرم پادشش در جلد جهان لعل و یاقوت بیاد از پی بسکه خزف است زهره بر بیرون از کنش در بر کرده
بهر نظاره این بزم زمین غرفه است دست شاه از کند امروز که خطی گوید با نظا این بقول محاتست که بدو در ...
شاه در خنده که خورشید دکان شرف است جلد با نشره ابنای جهان مختلف است طبع دون را بدرم دارد حق و ... است
دست طلا ابدم بخشش شوق و شعف است حکیم امروز که گوهر باشد اگر نیز گنیم هر چه در بحر بود از حاصل کان در صدف است
نی از این رو که سیاره شمرا نمیگویند کافتاب فلک امروز بر سر بیت الشرف است ما از این راه که اوباش بیع بود ز
یا دکا ربیست که از مهر ملوک سلف است بل ازینکه این شیعه علی کامروز روز دیوانی سلطان سر بیع نجف است
جشن نوروز خندان فرود دیر است روز بازار گل و نسرین است آبچون آتش در و در افروخت
باد چون خاک عبیر آگین است کوه بستان ز فروغ لاله کوی آتشکده برزین است
نو بهار است بیا تا طرب آغاز کنیم سال نو با غم کهنه ز دل بیرون کنیم چون ربیع و رمضان هر دو بیکجا است
روزه گیریم ولی در مه دیگر گیریم سبحه گو باید از آن زلف مسلسل گیریم مصحف ار شاید از آن خط معنبر گیریم
چون گل آرکلبن خضرا بشکفت از پی ساقی مهوش باده احمر گیریم جنت باقی از چهره ساقی بینیم
تربت کوثر در چشمه ساغر گیریم زاهد از کوثر و جنت بفسون وعده دهد ما نقد اینجا از جنت و کوثر گیریم
در چنین فصل افضل کار نشاید ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم گو کند خدا ما را از آن ماه جدا
کافریم ار نه بی مذهب کافر گیریم چون دگر طاعت احکام پیمبر نبود لاجرم طاعت احکام پیمبر گیریم
گوهر کاو بر وجود محمد که بنام از همه عالم امکانش برتر گیریم آنکه چون کلک گهر بارش رقم ... کند
جیب و دامان ورق پر در و گوهر گیریم کلک او را بغلط آهوی تبت گفتم خط او را بغلط نافه اذفر گیریم

پس خطا باشد اگر نافه آهوی خطا با خط منشی شهزاده برابر گیریم تا بو شیخ غلط رنگ تشبه جستند
مشک عنبر را بو باو معطر گیریم ای بخت بدای متاعها نم ای وصل تو کشته اصل حرمانم
ای خون من عمر از تو بر باد م ای خرمن صبر از تو بر باد نم هم کوکب سعد از تو منحوسم
هم مایه نفع از تو نقصانم عمرست که روز و شب همی داری بر خوان جفای چرخ مهمانم
زانسان که سکان یخیفه کردا با سنگ صفتان نشانده ترخوانم این گاه همی زند نیر چنگالم
وین گاه همی گزد بدندانم تا چند بخوان چرخ باید بود از بهر دو نان جفای دونانم
این سفله که آسمانش میخوانند کیش من از چه دوست میدانم قرصی دو فزون ندارد و بیند
کز برای دو نانی استغنانم ترسد که بگوید صد معاذ الله یک لقمه از اندرون فرو بستانم
ای گردش چرخ خواد تو جوانم وی تخته قصر دور تو دانم چون شمع بخواهش دل جمعی
در شعله جان سوز خود بنشانم در آتش دل چو لاله بفروزم در خون جگر چو غنچه بنشانم
چون ژاله بخاک ره بیندازم چون جاده بخون خود بغلطانم ای شاه جهان مدحتش بلبل
کاینگونه سخن بیزم تو رانم لیکن بخدا نمانده با این حال امکان سکوت و جای کتمانم
گو راعی نو بود این که من یکچند زان نوبت آستان جدا مانم بابت من نخفته در مانه
امروز که بود عزم طهرانم نه اینکه بکام دشمنان سازی رسوای فنوبات و در دم ایرانم
از بسکه زهم جهان جفا دیدم از سایه خویشتن هراسانم گوئی همه شهر درد و غم دادم
مادر که بلب نهاد پستانم ای شاه جهان بیا ترحم کن بر من که ز سر گذشت طوفانم
بعد از چهل و هفت سال عمر آخر روی از تو کدام سو بگردانم شاید که نشینم باشی از خانه ...
اوضاع مزارع فراهانم خدام کهن که پیش از این بودند جاروب کشان کاخ و ایوانم
امروز ببین که چون هجوم آرند بر آب و زمین و باغ و بستانم بستان و سرای من طمع دارند
ویران سرا و بوستان با نم دو چشم بوثاق اعدا تخرخوانند میخورده و خوی کرده دخند انتر خوانند
جانها عزیز ای همه در چاه زنخدان دلهای پریشان همه در زلف پریشان خورشید مه روز افتد در پرده ظلمت

در آتش

در آتش سوزان من و چشمه حیوان گوئی پری جهره رشک است در کسوت آدم گوئی ملکی آمده در صورت انسان
آویخته از سرو سهی دسته سنبل آمیخته بی سبزه تو لاله نعمان در تاب از آن سنبل بر تاب که در شهر
دلها ز دو جان خواهد هم باز ستادان افکنده بسی دام بلا در ره جانها افشانده بسی خون دل از دیده مستان
آشفته دلی دیدم در حلقه آن زلف چون گوی که سر گشته بود در خم چوگان گفتم ز تو طوطی این من اجی نبود گفت
انصاف بده جو دل تو کیست بدین سان گفتم چه گنه کرده امروز بدین سان هم بسته بزنجیر دو هم خسته بزندان
گفتا این گنه ازوست که چون تو شنیدم پیرانه سر افتاده که بر طفلان وین طرفه که در در زنهو دانا بان
بشماری و بسیاری دل برکف نادان گاهی بیکی خواجه بسیار بهم که باشد در کند ان ... و منزل و جا کند
گاهی بیکی بنده و رشیم که گو دو او خواجه فرمان ده و تو بنده فرمان گفتم بخدا از تو پناهم که ندادی
شرمم از من و سنگ از خود و از بیشتر مزنوم کم گوی از این گفتن و عذر او بتو بر شرم از دو این دعوی و در گفتن خط بطلان
زیرا که منم جا که سلطان ویرتبه این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان کو فرصت بنهادن دلم در پی و بی ...
کو فرصت و مهلت آن نافه جان در ره جانان هر شب صنم و شمع و در محفل پنهان هر روز من و جمع و سخنهای پریشان
بنوشته کهی نامه اسرار بخلوت بر خوانده کهی دفتر اخبار بدیوان ولانا که شکست از دست این خاک بنی
برادر نشینها کینها جمله بلیت الحزن بینی برو بیرون از این خانه به او خونین و بیکانه کزین دیوانه دیوانه گر ... تو بینی
سفر یکقطره از نیران بود حسب الحزن آیم دل صد ره سفر خوش ترجو داری دو ... جو عنقا باشی دم معدوم با سی زان وجود ...

ببینی

که جو دو دا که افتاده که ما نو همچو در غم بینی بیا مرغ ار شوی بلبل شوی آشفته گل که گو بیبی همی یاد ره بار خویشتن بینی
نه مرغ شاکر بیدم آب و کنی دانه کهی جو دو زن دکاهی جفای با به زن بینی وبا جو کبک کهساری کوت زخمی ...
نشسته یاد بنیاد وفا در بستر زن بینی جو او در خانه و دشمن جو مجنون کی مسکن مکو در پای جانا جو من زلف نشر زن بینی
مو دست بشکسته بلبت بستم الدنسته مولنکه هوس داری که در کنج قفس طرفه چمن بینی بیا از بن کنکا بیرون بیا جو جغد دو دو برا
که آفت از نشستن و احتراز بی وطنی بینی تو خود با نواهیون و رنج جو بیخبری و بیعشی هر انجا از جم او بینی جرا از جم موبینی
مکو از خیل خدام و لیکن هنرمانی تو که جو دم دیکران از بن ضعیف ... بینی کینه جو در داری و بهتر من گوئی تو هم گویا
مرا مرد و در کاه و لیکن ... بینی جنانت ... کودکی با سی حرف ... داد بود خیابان ... را دو موثمن بینی

تو تیر از سر سعی بتدبیر مرا سر و اوزن مشتاق — چه مدیر مواعد بره ره زنو ارای ذر — تو خود کوه او شوخ نگاهی چو این یک نگاهی

سامانه اش دست سوی کاسه بود تسلیم اسمش میرزا احمد از اعزه و اعیان سبزوار خراسان و در فن طبابت یکانه دوران و از اطبای حاذق افلاطون کو بنداد دمیت خوشحال و مسیح طبیبی بیخاطر ا افضال چندی در حضرت فلک رفعت اسکندر رایت ارسطو ضمیر دارای اسکندر سریر شاهزاده آزاده والا تبار والی شان والاشان مملکت خراسان شجاع السلطنه حسنعلی میرزا از زمره ندما و حکیم باشی و شفای خسته کان بشر بخوبی از اشارات حکیمانه اش فاش دیدارش میسر نگشته این دو شعر از اشعارش که مسموع شد ثبت افتاد از اوست

دو دا کرده دام مرد بیم دکس نیست — اگاه ساز ز صیاد و ما را

وای بر حال آن صید که بر باد بیمن — نکهی از حسرت سوی صیاد کند

خرم اسمش میرزا علی و تخلص مشهور از اهالی دار العلم شیراز و حرفت بالتمرد الاعز از است در اوایل حال از سعادت بخت و قوت عبارالحلاله طهران نهاد و کوکب طالعش مساعد افتاد بتربیت شاهزاده آزاده نواب صاحبقران میرزا ماموراً و مراحم خسروی را منظور و جان بدلش مسرور گشت جوانیست نیکو سرشت و ادیبی وش داز آفتاب تربیت حدوات جلوه مدت خاطرش ... ابیات ...

از تلك

که هم نادرست و همتش این که ماش زبانش ... میرزا ابو القاسم از سادات عالیات نجوی دار العلم شیراز و در علو و حسب و نسب از همگنان ممتاز ستوده صفات اخلاق و خلیقه خالی از نفاق صدیقه محترم و رفیع همدم با دوستان مشفق و مهربان بود شادی و غم هم زبان نسیم روح بخش اخلاقش راحت دل او از کلام غم کاهش نشاط دو دان حاصل در شیوه تواضع و فروتنی بی بدیل و در صفای طینت بلا عدیل ... حرفه ام الامر ... امتحان مشفقانه اش بر هم ... عموم را مصاحبتش ... اعظم هر کو ... خاطری ... حقایق ... وجد نکسته ... خط شکسته ... وطا بو خوش نوای ... شکسته حضرت استاد ... متولی مسجد جامع شیراز ... فنون شاعری طبعش ... صاحب مضامین بدیع و اشعار رنیع و مضامین ... نه محض خیالات شاعرانه بل مطابق واقع است انچه از اشعارش انتخاب و ثبت شد از اوست

اطلاع عالم نو سپاس چند بیت از او ... دلم را از غصت کوده ... گفتی کشتم ذاوی ... ذینت گفته ... کفتم و رفتم

اسمش اصلش از خراسان و متوطن شهر ساری مازندران ... است گویند در بدایت حال یک چندی باشتغال و از آن بتحصیل کمال ... اعمال خوم داشته ... صاحب دیوانست لیکن دیوانش بنظر نرسیده این چند شعر از اوست

ان دل که بخال من ... — غیر از دل داغ دار من نیست

اسمش ... از او میرزاده کان ... مشغول و از زمره موزونان ... زیاده بر این از احوالش اطلاع بهم نرسیده این شعر از او مسموع و بیادگار نوشته شد

قائم مقام الملقب بمیرزا بزرگ اسم شریفش میرزا عیسی از اجله سادات حسینی است اصل ایشان از نواحی فراهان و اسلاف ... مشغول بوده چندی در خدمت بزرگان سلسله ... دولت ایشان ... میرزا محمد حسین متخلص بوفا ... مشغول ... نظر باستعداد ذاتی ... توفیق و اعتبار ... تمام یافت

تا اینکه بوزارت شاهزاده نیکنهاد فلک بارگاه والمؤید بتائید الله نایب السلطنه العلیه عباس میرزا سرافراز و
چنانکه شاهزاده اعظم افخم عباس بسلطنت ملقب میرزای معظم الیه بخطاب قایم مقامی صدر اعظم مخاطب
آمد و در خدمت نایب السلطنه بانتظام مملکت آذربایجان و دفع لشکر روسیه مأمور و امور آن کشور از تدابیر و رای
صوابش انتظام یافت اگر نه بتحریک سحاب [illegible] بود عالمی فتنه و سیر [illegible] اطفا یافتی و اگر نه سیل تدبیرش
جلوگیر آن قوم با هیچ صفت شدی بی شک عنادید روسیه [illegible] اکثر ایران [illegible] و پیش ضمیر روشنش چراغ
آفتاب بی نور بود و با داعیه [illegible] شب دیجور [illegible] خامه نکو [illegible] و از بیم سیاست تیغ
متن در غلاف [illegible] فتنه از [illegible] و بدست یاری کف [illegible]
در قلب مجاهدین دین مبین [illegible] از کلک [illegible] دین [illegible]
و رخساره ملکوتی بود و عقل عقیله در پیش سلسله تدبیرش مجنون اگر بعضای [illegible] روان بود
از او در تیغ تدبیر این سید شریف نسب [illegible] عجم و عرب [illegible] آذربایجان [illegible]
چون عباس ماتم [illegible] ایران [illegible] و در اثبات [illegible] خاصه کتابی [illegible]
که الحق کمال امتیازی دارد و هم اکنون [illegible] این باب کتاب نوشته [illegible] جامع افکار
ما تقدم و متأخر و حاوی نکات بدیع متکاثرات خط شکسته را خوش نوشتی [illegible] خود [illegible]
فقیر [illegible] بود و فقیر [illegible] در دار الخلافه [illegible] هزار و دویست و سی
هشت [illegible] ابو القاسم [illegible] و اساس [illegible]
[illegible] نایب السلطنه و لقب
قایم مقامی [illegible] چنانکه گذشت [illegible] گاهی شعر گفتی [illegible]
امر [illegible] شهنشاه [illegible] فتحعلی شاه [illegible]
[illegible] از نو [illegible]
[illegible] و دیگر
[illegible] سلاطین [illegible] ابو المظفر فتحعلی شاه [illegible]

[illegible] بزرگان [illegible] مشتاق [illegible] ملک [illegible] صبا
مباد شاه و سکندر [illegible] هزار [illegible] که از چشمه حیوان [illegible]
ز خاک [illegible] چشمه حیوان [illegible] حفاظ [illegible]
اگر [illegible] نقش ضمیر [illegible] زبان [illegible]
زمان [illegible] بایان [illegible] پادم [illegible]

محروم اسمش [illegible] از جهرم [illegible] نیکخوی و خوش [illegible]
[illegible] و اخلاق [illegible] در حضرت خاقانی از زمره [illegible] است
و از [illegible] گاهی شعری گوید این اشعار از اوست [illegible]
نقاب [illegible] بلا را [illegible] از چشم ما [illegible]
[illegible] حسن بی پرده عشق [illegible]

منعم از اهالی دار العلم شیراز [illegible] و جود [illegible] افلاس [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] اشعار از اوست
[illegible]
[illegible]

نادم اسمش **ملا محمد** و تخلص [illegible]
مولدش [illegible] در عراق و آذربایجان [illegible] طلبه علم
[illegible] زبان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] از ایام گذشته نادم و استغفارش دایم [illegible]
[illegible] و مصایب جناب سید الشهدا و مدایح ائمه هدات شاعریت [illegible]
[illegible] و در حسن [illegible] قصیده [illegible]
[illegible] در قصاید و قطعات فصیح [illegible] صفت شاعری [illegible]
[illegible] روزی میگفت [illegible] قصیده [illegible] قطعات
[illegible] ناموزونان [illegible] موزونان منتظم
[illegible]
[illegible] ناموزونان و موزونان [illegible]
[illegible] ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین بود روزی [illegible] در خواب [illegible]
رسول [illegible]
[illegible] منتخب اشعارش نوشته شد

حرف النون

[illegible] اسمش [illegible] از امیرزادگان [illegible] و با اخلاق پسندیده [illegible]
معلوم [illegible] این چند شعر معلوم میشود که طبع خوشی دارد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] از امیرزادگان هندوستان است مولدش [illegible] دانشمند [illegible]
گاهی [illegible] طبع موزون شعری گفته اشعار چند [illegible] این شعر [illegible] نوشته
شد [illegible]

ملا حسن خلقش چون نامش حسن و احوالش چون اوصافش مستحسن از امیرزادگان [illegible]
در حضرت نواب شاهزاده محمود میرزا بسمت استادی موسوم [illegible]
و صلاح [illegible] اخلاقش ظاهر [illegible]
تالیف [illegible] شیراز [illegible] این چند شعر
[illegible] ثبت است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ملا حسین** از زمره [illegible]
[illegible] از جمله علمای [illegible]
[illegible] در حضرت خاقانی [illegible]
[illegible] السلطنه [illegible]
[illegible] گاهی شعری میگفت این شعر از اوست
[illegible]

میر محمد حسین مولدش [illegible] و از ولایات هندوستان [illegible] اصفهان [illegible]
متوطن [illegible] علوم و فنون [illegible]
[illegible] شیخ محمد علی حزین [illegible] صاحب دیوان
بوده این چند شعر از او منتخب [illegible] **نصیر [illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسمش **میرزا محمد علی** [illegible] دار العباده [illegible]

صافی دل و دارای معروف و با اطلاع از قواعد عربیت و مسایل فنون دیگر موصوف از زمرهٔ علما محسوب و در صحبتش
صاحب نشاط صلاح و دهر بیت با افتخار مسائل را مطلوب چند شعر بیادگار از ایشان ثبت شد

توسم این بخت که کرد از دو شش اوام
رفت و فتنه برو از یاد تو یکباره مرا
در هر چمن که مرغ دلم اشیانه ساخت
چون شمع بباد خزان بجان دو ساخت

روشن اسمش **میرزا احمد** ولد ارجمند میرزا محمد حسین خان است که در حرف باء حالاتش
نگاشته خواهد شد از جملهٔ سادات عالیات حسینی و حال در عنفوان شباب و بنا بر شوق تحصیل کمالاتش
در التجا است تا مقتدای دری در حقش چه باشد و از پردهٔ مکنون در عرصه بروز چه اید با انکه در بدایت است در نهایت
ارام و بواسطهٔ طبع موزون بی صبر و الدعالی مقام است امید که از انوار دانش او انجمن خاطرش روشن گشته
و از پرتو افتاب بینش چمن فکرش گلشن گردد تا بحال از اشعارش انتخاب ثبت شد

از کشتنم مباد پشیمان شود دلت
این بر که جستجو نکنی از خطای ما
در پیش تو زان منکر و سوا شدیم
کز لعل لبت شنوم افسانهٔ خود را
روشن از جانان جدا و ماندم
کو چه بیجان زنده کانی مشکلست
هر که شد سوخته عشق نشان از پروانه
انکه تا لا ان بود از هجر تو خالی دارد
دلم یکقطره خون است و ندارد تاب
چسان گنجید در عصر جهانداری
حلقهٔ کعبه سوز لعل کو نیست
از چه خلقی بی حاجات در داد بخته
عقدهٔ دل باز شد از کوچهای زاد
طرفه سیلی بین که او ابا دشد ویران
ای کاش در زنجیر نبودی که تا شوی

اوشر شاخلق دمن نثر سار اد
گلشن اسمش **میرزا علی** و تخلص شعر و اصلش از طایفه زنگنه و در دار العلم
شیراز مسقط راس متولد و در آن خاک پاک نشو و نما یافته شاعر سخندان و دیوانش کلیات اما
از کلمهای الوان الغلوم رسمی با بهره و در فن عروض و قوافی شعر و قواعد شعری دانشکده است و در دیار
بدل جد جش چند آنکه توانستی اکثر با اصحاب معروف نشق منظور شو انکه از قبود هستی رستی در
مداح ائمهٔ طاهرین علیهم قصاید رنگین گفته و در مصایب سید الشهدا ده های کو انها اسفند و دوازده
بند یکی بر نظم قوافی و ردیف محتشم کاشی و دیگری بر قوافی دیگر از گلشن طبعش شکفته که بعضی
از انها در این دفتر ثبت است اکثر با فقیر جلیس و در حجرهٔ یاری انیس بود در سنه هزار و دویست و
سی دار بقا کل نفس ذائقة الموت عالم فانی را بدرود نمود و ساحت دیوانست این جلد از اشعار انتخاب و در این اوراق
نگاشته

نگاشته امد از اوست
ز مهر خویشتن دانم که باشد مهربان با من
بحکم انکه راهی هست از دلها بسوی دلها
ایکعبه فرطوف خود محروم مکن ما را
کز شوق تو بپیموده ایم بیابان بیابان
گلشن بکف ساقی در جام تماشا کن
از عارض و زلف او عکس گل و ریحان
ابدا از باغ ختای که کشد خون دل
کوی انجا قفس مرغ گرفتاری هست
شبکی با تو خفتنم هوس است
و از دل با تو گفتنم هوس است
خنده زند بودند انکه از وی باد هر
باد نباد و زبانه انکه بوند ان او
شب فراق که در دم ز هجر یار دوست
خوشم بانکه غم دوست هم زبان من است
فرح افزا که هلال عشق تو دارا بود
خرم ان تن که کشد تیغ تو از دل
حسن الله که عاشق تو بر دل و جگر
مفلس انجان که ماش تو نکو دل ناراحت
حبذا از تو دو سینه نالدام
چو جعدی که در کنج ویرانه نالد
ز جور تو کافر شنادم بحالی
که کافر بکوی تو مسلمان بنالد
تنها این همایی فاتله سالار مرو
بقفایین که زحی باز بر می اید
گذشتم از حیات و ز جان که جانم
میان ما و جانان حایلی بود
خواهد از انکه در لا مسند عرش انداز
سنگ اول بوه کو دوش افلاک انداز
دلم داود تمنای وصالش
دو بعدا از تمنای محالش
حاصلم نیست جز افسوس که از خاک
انجه شایان در کار از شوق
گل عکس تو در خاک و فکر بوسه شو این است
که هست خسرو اقلیم عشق و افسر انست
زناوان حوری که مردم را بعد از کرد
کنون بر عارض از چشم تو مش بیین
بجلی نا نکو دو شهره نامد در جهان
نگاهی از دو عاید خالی از دم چه توان کرد
مکفتی و شنوشتن نمی توان باید
برموز مسئلهٔ عشق را ابیان کردن
همه است گمعشوق انجو شوان ده عاشق
که جان سپر دو شدلی است انه تو بیست
ز عشقم بین که پیان پاده پاره
امید از تو نباشد بعل زیم امید کرد
که چه نرخ بیع تو گشته کو دم جفا گوست
ز بیابان انکه مشد بودم همه را
در عالم است که ستودم همه را
چون عمر عزیز بی وفا بینم همه
دیدم همه را ازمودم همه را
هر گل که بشاخ گلبنش جا باشد
لخت دل عاشقان شیدا باشد
هر لاله که سر زند ز کاش گلشن
رخسار بتان سرو بالا باشد
تقصیر که دادوران سیمین بر
بود و ز عجز افتاب حال از عنبر
هر دو ز بعز افتم اندر پایش
باشد که بود چه کو سفند انم سر
وله فی المراثیه
در عالم این مصیبت عظمی چه ماتم است
کز غرش خلاله غلغله تا عرش اعظم است
چرخ ملند پایه باین رفعت و شکوه
دو پیش جوانست نیلی و پشتش چو حلقه خم است

افتاده دو زمانه عجب شور محشری
اغاز روز محشر و انجام عالم است
یا از برای ماتم شاه جهانبان
در هر دلی ز خلق جهان قبلهٔ ماتم است
محشر بپای خواجو سبط نبی فتاد
از پشت ذو الجناح بمیدان کربلا
داد از دمی که رفت زسیر داد و دد
بر باد فتنه تخت سلیمان کربلا
کاش ان زمان که کشت نگون شد ز ذو الجناح
از توسن فلک شده خاور نگون شد
کاش اسمان که خانه کرد و اساس دین
ویران ز جور دهر ستم خصم دون شدی
یا چون زمین اساس فلک لعل بود
یا چون فلک اساس زمین بی از کون شدی
این بالاز این همای همایون حسین است
این شاهباز پر زده در خون حسین است
این شاه بیقرین که ز تیغ بیکین
رنگین ز خون او شده هامون حسین است
این شاخ گل که از بدامن جاالد
بیکان چو غنچه اش صبر و حسین است

مکین اسمش **میرزا محمد** اصلش از گر
نطنز کاشان اجدادش بهند و ستان رفته در انجا متوطن و خود در شاه جهان اباد متولد شد و از بدایت سن
بتحصیل کمالات مایل و از علوم ادبیه بهره کامل نموده بنای شعر و شاعری در ان ملک گذاشته مشهور و پاد
پس از رفتن دیو بر خاست با اصحاب علم و اهل و اد با و اهل نکته ها مورد متروی و مشغول تحصیل اسباب الخوف و حضار
فقیری از اشعارش بنظر رسید چند شعر از انجا انتخاب و نوشته شد هم باد سفر کرده و هم صبحانم

افسوس که از دست منا این دفتر و
ای پیک صبا بود و کلهوار بیای
از فرع کو صیاد عم غنان چمن کوی
بعضی که اکر میکنی در صوی دو یادم
حال من غریب زده با اهل دل کو
بیرانه سوم شیفته تازه جوانی

اومن خبر عنانه بیا دار کهن کوی
محبوب اسمش **میرزا محمد حسین** مولدش دار العلم شیراز و در دار السلطنه اصفهان
نشو و نما یافته با کتساب کمالات و تحصیل علوم بقدم سعی شتافته تا اینکه در لتی از زبان طلاب بود و احترام
زیرکی عاقل و عاقلی کامل از علوم نقلی و عقلی سیما بعضی از فنون ریاضی با نصیب وافر و سالاست
ظاهر است و در وهن و و ناشرم و از قواعد موسیقی با بهره ادمیت نیک سرشت و ستوده اطوار و انیسی
حضال و پسندیده کردار خط شکسته اش خوب و صحبتش اصحاب دانش را مطلوب دفتر اشعارش رنگین و
نمکین است سالی چند قبل ازین بعضی اعظم نظام الدوله المعلیة العالیه حاجی محمد حسین خان اصفهانی از اصفهان
در این خاک بالا متوقف بود و اینجا فقیر را از دوستان صمیم و یاران قدیم است پدرش هواره طالب و در کسب
داشتن امر است اغلب صحبت دیوانست و منتخب اشعارش در این دفتر نگاشته خامه بیان

مفتون اسم شریفش **عبد الرزاق** خلف الصدق نجفقلی خان دنبلی بیگلر بیکی سابق تبریز و مضافات که بعد از زلزله
از مشاغل دنیا طوعا او کرها استعفا و در نهایت استغنا با کتساب علوم و مجالست دانشمندان اکنون در بوم
مشغول و سعی خود را در تحصیل معارف حقیقیه مقصور و مبذول تا انکه ترقی کامل در تحصیل وافی کرده از کتب
فصحای عرب و عجم و قواعد ادب بحکم اطلاع حاصل نموده مرجع اصحاب کمال و ارباب حال امروز جامع صیانت
متین شده و مالک جواهر ثمین گویند در تاریخ تالیف زینت التواریخ با مرحمت پناه میرزا رضی منجم
به بنده که شرح حالات مرقوم خواهد شد مشارکتی داشته و خود نیز کتابی مشتمل بر اشعار فصحای
عرب و عجم نگاشته در سنه هزار و دویست و بیست و چهار هجری بارث بعثت الله شریف ابی ابن الیاس که
از متصلبان دور ترقیت با نا کاشته ام تعالی الشکوا باشد چو تو منظور حوس منظر
سمون سپهاد سنبل موی سود و عارض بر
دریغ از دو ز وصل تو که دوم از تو دوام
بر خاک و بکف باد و بچشم آب و بر دل از
بحال زار من رحمی که باشد در غم عشقت
دم زرد و دم سرد و دلم گرم و تنم لاغر
کرد افتاد در بیدل مدعی مرا
نگو فته کس بجز جانم را او که داشتم
عشق کاند رفتن ام حالت دهید اما بیت ما
که شاید دو دهر افتاده ما
مفتون اسمش میرزا رفیع از سادات
حسینی اعمال است از وطن اصلی فرار و در مجال بختیاری ساکن و بمعاشرت بزرگان انجا روزگار
گذرانید گویند شعر بسیاری گفته ولیکن شعری که توان نوشت تا بحال از او بنظر نرسیده این
یک شعر از او بیادگار قلمی شد
طرف کله بشکسته دی بکلاه اثر است
گفتا این چنین بامل هم خون دل
همایون اسمش **شیخ عبد العال** مسکنش فریدن من اعمال اصفهان خود میکفت از اولاد جناب شیخ علی عبد العالی که
از اجلهٔ علمای اعلام امامی بود خوش فایف و نادره گوی و مردی بذله گو و زیرک و نیکو خوی سوق شاعری طالب
و خوش شرب سالی چند قبل ازین از سفر عتبات عالیات مراجعت و در مدینه و دار العلم شیراز با طالب ادب
حکیم و مساحب پس از ان عنقش با و رشد ببلاد الخلافه طهران و سپر حضرت خاقان جم نشان معروف امد
و بعضی از منافع بین که در انجا سکنی داشت مشغول اخوالا امر در سنه هزار و دویست و سی و اذا ایشیخ
اشرار انداد بیاد حوادث عزیزی ش اخطا یا فتنه رخت خواب شوان خوان رنگین شده و در خاک دفین
صحبتش مکرر اتفاق افتاده جبادیوانست این چند شعر از او ماه صیام اد وقت توانسته دام است

ترک مدام از برای ماه صیام است / ساقی دوران شکست ساغر صهبا / بر افق اینک نگون شکسته جام است

پیر مغان آنکه گفت باده حلال است / میکده را در ببست و گفت حرام است / رندان خرابات جا گرفته به مسجد

لیک چو آهوی وحشی که بدام است / میکده شد از برای نوح کام وطن / با پیر نجات گذشت چو تیر از کمان گذشت

این است اسیر و را که ذوالمعجز / قدری بهادر ساقیه عشک / همچو سلسله [illegible] مرا بود در شکم

کو نکند بغفلتم اندر جهنم / حرف الواو / یکانلو از شعرای دودمان [illegible] است

پیوسته چاق بود وش و در مجلس زاهدان و مصطبه میفروشان میگشت و گاهی هم بوالهوس [illegible]

دو بودن دباز ار کذا و دبلان نام در میان خاص و عام مشهور و اسمش [illegible] مذکور است

مردم چشم مرا ز هجر خویش / دست بیابی [illegible] آب انداختی / حرف الهاء

آگه اسمش آقا علی اشرف برادر کهتر حقیر است از دقایق [illegible] با خبر و از قواعد اصحاب تصوف مستحضر

از ذخایر قدسیه [illegible] از کبیرات و پیر و صوفیان صاف ضمیر بر طریقه عرفا مقطوع و در زمره

ارباب حال داخل اصحاب کمال [illegible] بساط ارشادش [illegible] و از حقیر [illegible] دست ارادت

باو داده و بوسا [illegible] بادب پای نهاده ولیکن [illegible] هنوز در عرصه ظهور جلوه گر نگشته

و تخم اراده [illegible] خاطرم نکشته اگرچه او را شاید که [illegible] از علم استعداد [illegible] است

از نا قابلی مفیض [illegible] را در این باب ابواب [illegible] مفتوح و منتظر فتح الباب فتوح است اخلاص

احوالش نیکو و اطوارش [illegible] جوانیست خوشحال و نیک اخلاق و خالی از حیله و نفاق از

علوم ظاهرش [illegible] و [illegible] خط شکسته را خوب مینویسد و گاهی شعر

گوید چندی قبل از این او را شوق [illegible] مختصر [illegible] امام [illegible]

موسی الرضا رفت [illegible] اینچند شعر از اوست

اگر بدل [illegible] اشاره [illegible] / [illegible] / مشکل [illegible] عشق [illegible] بیت

چیزی که حل کند همه مشکلات را / اگر [illegible] / ما از [illegible] طریق نجات را

تا دامن یار [illegible] / [illegible] / اگرچه [illegible] با محبت دوست

برهم چو نجوم حشمت سلطان را / از دور دهی عالم و این طرفه کرد انم / خواهم بدنیا دود [illegible]

غبار ده [illegible] و ادا ... کنون [illegible] از چشم تو / من که [illegible]

خود کوفتم که [illegible] خواهد بود / [illegible] عشق / تا زهستی [illegible] خواهد بود

نا امیدم [illegible] / ای خوش [illegible] / ای دلبر عاشق کش [illegible] من

هرچند [illegible] / راضی نشدم که با کسی [illegible] / آن درد که از تو بود در سینه من

آشفته اسمش [illegible] اصلش از اعیان شعرای [illegible] شیخ الاسلام [illegible]

بواسطه [illegible] و احکام آن مکان آشفته حال [illegible] دار الخلافه طهران [illegible]

[illegible] شاهزاده والا تبار ظل السلطان علیشاه [illegible]

جوانیست نیک [illegible] و استعدادش چون صحبتش دلکش [illegible] منظور و لطافت [illegible]

[illegible] احلاق [illegible] صاحب مضامین بلند و [illegible]

از [illegible] بسیار خوش [illegible] صحبتش [illegible] اتفاق افتاده [illegible]

اشعارش [illegible] انتخاب [illegible] / بکو [illegible] که [illegible]

[illegible] کفتش بوسه [illegible] / گفت آشفته سودا زده [illegible]

[illegible] / موبمو شرح پریشانی خود میکردم

بود اگر دست [illegible] خوش آنکه [illegible] / کرد ایجاد تغافل [illegible]

[illegible] / اشک [illegible] / [illegible]

[illegible] دو منزل [illegible] / [illegible]

[illegible] / نوشتم [illegible]

که خود [illegible] / دستی [illegible] / [illegible] که خاک [illegible] کنم

زان باده خوردم که دامن دوست / [illegible] / کوچه [illegible] حلقه زلف [illegible]

[illegible] هر شکنش [illegible] / [illegible] / کردم اگر [illegible] خویشتن

توان [illegible] / [illegible] / کرد [illegible]

دفتر آشفته [illegible] / [illegible] / [illegible]

بیدل اسم شریفش میرزا رضی از [illegible] آذربایجان در زمان خسرو جنت مکان و شهنشاه گیتی ستان

محمد شاه قاجار در دیوان اعلی از جمله مستوفیان و منشیان ذیشان بود بعد از آنکه تخت و تاج دارائی ملک

دنیای مبارک حضرت خاقان [illegible] رواج آمد [illegible] کشته بوطن حکم

همایون تاریخی موسوم به [illegible] النوادر از بدو خلقت آدم تا سال [illegible] اقدس که

عمرش باخر رسید [illegible] تالیف نموده الحق بسیار خوب نوشته [illegible]

[illegible] خالی [illegible] ارباب دانش [illegible]

ظاهر است در خط نستعلیق عدیم النظیر [illegible] چندان [illegible] بوده که [illegible]

نیابد در عهد خود وحید بود خطبه [illegible] حضرت اسد الله الغالب و مظهر

العجایب علی بن ابیطالب [illegible] بزبان فارسی [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] طلب کنند [illegible] طلبند

و از [illegible] در طلب [illegible] هزار و دویست و سی و سه [illegible]

[illegible] شاهنشاه دین پناه [illegible]

[illegible] دار الخلافه [illegible] از اشعارش [illegible] آمد [illegible]

و له قصاید / دوش [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] افضل [illegible]

باسپاه [illegible] شاه / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / سیم همچو ماه [illegible] / [illegible]

[illegible] لعل [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / درویش اسمش میرزا عبد الغنی و اصلش از

تفرش [illegible] نایب السلطنه شاهزاده والا تبار عباس میرزا [illegible]

یافته میرزا ابوالقاسم قائم مقام [illegible] احوال [illegible] مرحوم شد [illegible] شیراز آمده [illegible]

[illegible] کلام و [illegible] قائم مقام [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] اینچند شعر [illegible]

[illegible] / [illegible] / دل از [illegible] لا حول [illegible]

[illegible] الا بالله / که سر اندر قدم [illegible] / [illegible]

[illegible] / حلقه دام [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / خواجه [illegible]

ان یکی گفت مه خط نیم نیمروی کس بدین گاه جفا نبود را ه گفتم اینجا به بیاد آمدم از آتش دهر

که بجز در کرشمه نیست فزانا ه عجز من بنده چه بدید ندید شهید رخصت از آن دلا ربند را خواه مخواه

شکوه ها دارم از آن فلک زانکه فلک روز روشن من تیره روان کرده سیاه

تخلص اسمش محمد خان سیره محمود خان او بیگ که در عهد دولت نادر شاه چندی به ضبط لشکر مازندران و گیلان و انتظام تجارت متردد بین بخارا و روس بایران و از ین طرف با استامامور و بلقب بابیگی ملقب بوده و دیوانان بواسطه محاسن صورت و رضای عزیمت ملک حکومت مازندران مامور بوده مشار الیه در آن صفحات متولد و در دار الملک شیراز در سرکار رحمن در ولی تربیت یافته چندی منصب داروغگی دار الملک مذکور مامور و بدان واسطه بشحنه تخلص نمود و در آن اوان بنداز دست تطاولش زلف شاهدی پریشان و نه از بیم ستمش دیده زاهدی گریان و بعد از آن عنان صبر دیگر سرافراز و از همگنان ممتاز گشته حال از زوادت شاهزاده فلک جاه نجف قلی میرزا که یکی از در اری عنان فرمان فرمانفرمات صوروده در خدمت شاهزاده معظم بانتظام بعضی از بنادر در سواحل مملکت فارس مامور جوانیست نیک مشرب و سریع الخیال و همیشه خوش منظور و نیک مقال و در حال بنا شرح خوشحال سابقا با اغوای شیطانی و تسلط ادبی نفوس اماره مرتکب بعضی از مناهی و انجمن عشرتش گاهی از مطرفان خوش منظور و پری زادکان ماه پیکر خالی نبود حال چندیست بتوفیق الهی او را بار و از لهو و لعب پرهیز کارا دیده بعبادت خدا یکتا و تعزیه داری سید شهدا مشغول و مرادات فقرا از دست جوادش اکثر قرین حصول گاهی شعری گوید و در بنای از دیگر فنون بیشتر مایلست با فقیر تش دوستی و دو داد اشعارش

تمام مدا حضرا این چند شعر از آن ثبت شد علی عالی اعلی امیر یثرب و بطحا هز بر بیشه هیجا کشنده در خیبر

زهی وجود تو مقصود از این سراچه خهی ظهور تو مطلوب از این سرا و فلک اخضر این نه خورشید درخشان بود از آسمان ست

نه از بادکاه شراف فلک در کرده ماه نبود امیر کمی بینی ها نا گر ترف نعل نعلینش نشاندادو اطلاک برسر کوفت

چو حاصلی از وصل تو ام در آن محفل که غیر را بنشانند در میان ما چه گویدم مدعی با او سخن من هم سخن کویم

باین نقریب بنوم شاید از گفتن زبان شرح آن زرد و زرد حشر چرا اندیشه مسکین خوش زبانش که کشته تو ابند عذر خواه جفا

بینوم غیر را هم داده پیش خود جه سگ که نتوانم کنم از بیم سوی او نگاه بجا من بجا ابرتو منظوم و مردم بجهان

که وصال تو عیش جهانم هوس است زنده بیابک بوسه کند مرده را مژده که اعجاز مسیحا شکست

ای که گفتی انچه کردم باد لت با من بکو کی توانم انچه کردی با دلم اظهار کرد دور از ین بیشتر از بوم وصالت مپسند

شحنه را بینم ار ندهی در شکند ندانم چه تاثیرات چشم نیم خواب همی دانم که تا باشند شبها از تو بیداران

عجب نبود زبیدادت اگر بخشند دو با چو کشته هجران تو جهم کند تاکی تا در سینه کی خوش کر باشد با من ای

را بود دل بود و تورا بو کودن ای خواجه کو بمجد کو نه زند بد که دلم خواهی که

میکشم گفت هر که گاه اورا زند حلب نقل عام خواهی کرد تا چند زهجران تو ای خوش باشد

باشم شبد و لوسال دمسر در تب تو از کشتن من شهره شدی در جهان اباد تو از منی و من از تو خراب

کو بر جفت اند در لف خوش باش که کران عیب تو شکو صد شکر که هم چو مه جبینان دکو

باماه رخت عجب است عقرب جز عشق تو در زمانه کارم بنود بی روی تو یکزمان قرارم نبود

گفتم که دکو نام تو نا دم بزبان اما چکنم باختیارم نبود جز نقش تو نقش خدا نقهر دکو

ایجاد شود اکر دو صد دهر دکر کی وصف تو در آب ججوجان هر قطره بحر کر شود محبود کو

انجام شود اکر دو صد دهر دکر کی وصف تعد ابجر بتوان گفتا که تو از لطف بی مثل کنم

شرمنده ات از لعل شکر خندکنم گفتم بکمی نکشته را کفت از یک شکر دکر تو داد زنده کنم

کعبه ز تو با بواهده وبت خانه از من کوش تو آواز واعظ وپیمانه از من زنار از من سبحه صد دانه از تو

عالم همه از تو باد و جانانه از من قطره اسمش عبد الوهاب و تخلص مشهور از اهالی دار السلطنه اصفهان خلد بنیان است در اوان بار تحصیل کمالات بقدر مقسوم نمود و چون کوکب بختش را دوری با ارتفاع بود راه سپاه و دار الخلافه طهران کردید و پس از چندی بخدمت شاهزاده ملک زاده محمود میرزا کرد الجلال بشغل سرکار امان امرا آشر و نسق سمت توقیم یافت شرف یاب ودر آن حضرت شرف استعداد مناسب کمال امد اوری خوشحال دارد و مراد از شجاعت سحاب عنایات حضرت و هانش بر کلبن جان نضرت

از افکار اوست

چکیده بلند هستی کردار و رفتار موصوف و بنیکی اخلاق و اطوار معروف صحبتش در دار الخلافه مکرر میسر شد این چند شعر بیادگار در این اوراق نوشته شد

شاه مردان فاتح خیبر وصی مصطفی

شیر یزدان حیدر صفدر امیر المومنین کو هر این ند صدف از شاد رخ محیط شمس کردون شرف نفس نبی یعسوب دین

افتاب از معدن پاک کمالش یک گهر آسمان از در در بای جلالش یک نکین مرغ دل را مدتی بود ای که بازش سوی مرغزار

باز سوی مرغزار آمد بزار ای مرغ زار شد کنار غنچه بوستان از نسیم مشکبو شد دهانش لاله الا بود زاین را دید باد

راهی نه در ین خانه دارم افسوس مدام راهی که بر بزم بتوی خاند دیگر ند ستان جود و دل دادی نهد زلف

فضای بوستان خود و سنبل که ساد دود زاهد یقینا مرا انکار زهد من و پارسا تو

بیا این امدی با غیر جانا خسته خوردی احل را هم خود بی جان دادی بکردن زلف مشکین فام داری

تو هم چون من بکردن دام داری کشته اسمش میرزا احمد از سادات حسینی نطنز خلف میرزا علی اکبر است که در حرف در احالش مرقوم شد صبیه زاده مرحوم حاجی لطفعلی بیک بقدر حال اکثر تحصیل کمالات نموده چندی در بلوک نطنز عامل و پس از آن بشرف یابی بخدمت و مصاحبت نواب مستطاب میرزا امام داراز و از اقران ممتاز آمده نظم بطبع موزون گاهی شعر گوید این چند شعر از افکارش منتخب و نوشته شد از اوست

بجا کم کو نمی آئی مدام بوی یاد خاک من

توانا دخاک بکوه بر کوفتن خاکستر دل کو بسوز دخوش ز افلاک از یک شرار چند پنهان دادم اندر سینه راه خوش را

دل من مایل ان زلف بلند امد است این چه دیوانه که خود مایل بند است اگر بعشق دلیل بجو ادیه امن شکو

بود من بر بین و فشاد بال از در زنگار از سوز درون خط تو رفشد دنیا بکو عیار عشق و هوس فاصله داد

دل شکل داغی از رشک غیر جران و در شده ز آتش باخشیا رغاند صد جذبه افکند بر من تا بال تظر

غیر از آن بکونم ذخم دیکوم کاری نبود کفتی که شود غمزه و به بسمل از خود شاید که دلم باز آزان خوش شد امروز

تا لب لعل تو ای شوخ غلت صبر بند که دوری ستم تو ان کود علاج و دهریش نه ببینم کی تو المخود بیزه سینه بر هم بیابان

کهی باشد شکایت فاه شکو از دیده تا دم نظر علیخان از امرای طایفه قراکوزلو و از جمله سرکرده گان زنیان سپاه ظفر نشان دولت جاوید آیت که نه الحلیان حالا لشکر در زمره ورزای سرکار دغلت

فرمان

فرمان فرمائی سمت توقیم یافت ادمیت زیرک و دانا و در رسوم لشکر کشی و سپهداری نادره و تواناهنر مندیت

کریم و در قوی رحیم از احفاد سلف با خبر و از سخت وست روزگار مستحضر با دانشمندان بی نشسته و با محاسن و او بیشانی از انهنر خاطر بسی مفلس پریشان نشسته از بازیچه روزگار با همه بختر کبها چون

خامان اسب بیل تن و نادرت فارس واد و میدان قبول خمانده و منافی بعد از آنکه صبر صنعه فسیح طی

ناکرده سمند تن نکش چون بیاد کان از رفتار ماند از کشاکش روزگار ملات آمد واستعفای از آن

منصب بزرگش راه نجات تا باد رسید انچه رسیده واشد علی ما یشاء تقدیر دست تقدیر بر سر بجز تدبیر

بتابد و تا بد قضاد ر پیش با پیش نکوهای صواب و خطا نشتابد هرکسی را بنیل رساند و عنان

هر خاطری را بجانی کشاند خلاصه با فقیر دوست و مهربان بود و هنرمندان را انیس و همزبان

گاهی شعری کفتی این چند شعر از آنها دیباد کار در این اوراق نگاشته شد

چشان نوازد دل بیقرار خواهم کرد

دران دیار که دل بو سر ل افتاده ا دکوای سینه تو الفت دل ممکن ست سعی دلدار در اینست که سد با اشک

کهوم کند فلک سپهر مایل کردد کام دلم از وصل تو حاصل کردد این دل که شد از نوای تو تعلق خون

مشکل که دکو باده مراد ل کردد والد اسم شریفش ملا محمد کاظم از جمله اعیان اصفهان خلد بنیان و مرجع

اصاغر و اکابر انسان ذات متر لش مجمع اصحاب کمال و مسکن ارباب حلال بنظافت منزل و لباس

مشهور زمان و بمحاسن اخلاق یگانه دوران بود در صدق گفتار و صحت رفتار در دوست اشنا

و احتراز از سو فانی مجموع ایشان کمتر کسی دیده شد اکر بکوه با ادمی قابل نشینی هر کی باب آمد

شد شرم دوری خاطر نه بستی وادبار شرغافل گاهی از نشینی از علوم رسمی بقدر یکه شاید بی نصیب

و بیماران رنج غم را عکسا دیش طبیب دلها از کینه یاران باک و سینه اش از خنجر بیداد ستم طریقها

چاک بود در لوازم انسانیت یگانه و مصفای ظاهر و باطن وحید زمانه در مدرسه جد اصفهان

حجره داشت از خاطر اصدقا باکیزه تر و مجلس معاشر دوالش افواه سمر در فن عروض و قوافی

با نصیبی وافی و از دیگر علوم بهره کافی شعر را خوب میفهمید و نیک میشناخت اعیان

و حکام اصفهانش بقدری که باید محترم داشتندی و بزرگان متردد بین همت بر درک صحبتش

کمالات بی نهایت بسعادت و راحت گذران نمود و مادام الحیوة عقد عقد فراوحتی برانگیخته اشعار خواهش
نگشوده و بی زبانی و فتور نداو ند کاغی نمود و بهار نزربند کشاده و کشوده از ملاحظات خاطرش سوده داشت
در حین حیات در چهارباغ جدید اصفهان تکیه دستی بوالعید و خوابگاه خود داد و اکنون او در وسط تکیه
مهیا و بخط خود بر سنگی از اشعار خود فقرهٔ چند نوشته تا اجل موعود رسید و در آن سرزمین مرتبهٔ تراب
در کشید فیض صحبتش چند بار نصیب احقر صاحب دیوان بود و اشعار مغاصرینش تقریبا بسیار است
این اشعار بیادگار از اوست
تو را خواهم نخواهم رحمت کو امتحان خواهم · در رحمت بود هم بند دو دو هانلا بیکنا
دارش تا اول نگه جانا بندی را · یار امن غمزهٔ او کار ها · تا کار او داشت پیغام این باد صبح کو
کارده دو نوا از مرغان نمی خوان را · از بسکه در گلشن ذوق اسیری بود · شکل قفس نهادم بنیاد آشیان را
مدام محو اگلنبر اشود و کف بربندد · که صاحب خونمزاست و خوش چشمی · امد بسر مرا و هنوز از ده جدت
چشم بود تا صد در گوشم به پیام · بشوهٔ گذر داد بوم که بیداری · میانهٔ من و او هیچ آشنائی نیست
عشق او رشک طبیبی کی مبادا · دود بیماری خود انجا که بر شد · به تاخ سدره وطوبی قمری کرد
بشو قدم نو مرغی کز آشیان بوخوا · زبان بلو کو که بکشود مطرب ابن که · کو هر صبح مرغ سحر بود از باد
کوه از کار دل زاد و نسیم نکشود · هم مکر اهل دلی لب بعا بکنالد · ز آشنا بو گفتم شناسو بیکانه
نه گفتمت که بر بیگانه آشنا میباش · منم اندر حیرت بی بوکه شکسته شاخ گلم · با سیو سا به هرکس کرد نشست دو بنام
درد ی که بود دلم تو نمی یاد کار خود · کو خود طبیب دل شوم که دوا کنم · منکر شد که ز دل من تیر خود داری
من با امید چه بیگانه از دل برکشم · بجای و عده بکوه صد جان داده ام · نمیدانم کو م مدت مهلت آمد چه صلاح دم
من نکردم بجد از درد اهل جدائی · که خدا کرد و جدا کانه بود کار خدا

حرف الباء

باقی اسمش میرزا عبدالباقی از جملهٔ سادات عالی درجات موسوی دارالسلطنه اصفهان و از بنی اعمام جناب
معتمد الدوله العلیه نشاطا است و نبیرهٔ میرزا عبدالباقی متخلص بطبیب که در دانش کده حاذق
بخرامان جوانیت خوشحال العادهٔ یعود از بیکرهٔ دانش بیما نقاش کشید و چندی با برکلاه نترعا
اصفهان مشغول و ممتنیاد دعا با از حسن رفتارش قرین حصول بود حال در خدمت ملک زادهٔ
اعظم محمد حسین میرزا خلف الصدق شاهزادهٔ والا نبار علیین آشیان محمد علی میرزا بشرف مصاحبت
سرافراز و از زمرهٔ همگنان ممتاز است بقدر امکان تحصیل نموده و باب دانش زبان بتعلیم و تعلیم
کشوده مجلسش در دارالسلطنه اصفهان چند بار میسر شد از افکارش ابخر سطور رسید منتخب این نعت
شده بیادگار نگاشته آمد
شب هجرانست بی قصد در آذان اشب · وای بر آنکه بر آید اجرم اوراق آفتاب
با غیر بیوستی من آمیل · مهلت دنا کن جفا کرد · پیش همه با محو و نکوئی آید
واندر بو من بکینه جوئی آید · بخت بدم کرده چنینش آری · از بخت بدم هرانچه کوئی آید

ثنائی اسمش آقا جلیل از اهالی شیراز جنت طراز و در صحن روضه امیر احمد بن موسی الکاظم علیه السلام مذهبی
و زهبی تحصیل نموده تا خرج راه خلی شود مردی بود ارصیان دبی از او دنیا و دوستان مهربان و غم خوار
کاهی شعری میگفت در ایام سن ملاقاتش مکرر اتفاق افتاده بعد از وفاتش ابیاتش از زمانه رفت
این چند شعر از اوست
هرکس بلا بجوید من خنده کرده دم · دل شاد کو بلاید دوران لعل نوشخند
ثنائی که مینجلی هم بکام خویش دوران · تو را افلاک و یکی یابد و سیل دیگر · فارغ از صید کشی تو نه صیاد
زنده از کشته کشی تو نه قاتل · یادم از قامت یار امید مرغ دکر · چون بروی نکوم بال افشان فاختر

میرزا جانی اسم شریفش میرزا محمد حسین از اجلهٔ سادات حسینی دشتکی شیراز و از احفاد میر صدرالدین و میر غیاث
و سید علیخان دشتکی است که از ارکان حکمت و فضیلتند دل خود با انکه از علوم بی بهره بود از تقدم
اسلاف استعفا نمود و بمشاغل دیوانی و ضبط بعضی بلوکات مشغول آمد و چون از جملهٔ بلوکات مفوض
با ایشان بلوک فسای فارس بود بعضا استقرار یافته از اعیان دبیر کان این خاک پاک گردید
محبت با دوستان و دوام عداوت با دشمنان مشغول بود و در مراتب سخا و کرم محسود نمودیکه دو روز تو سیلات
داشت و خوش نوشتی و بلیت ندبیر طینت حل و امور عقد ملکی را بوالحسن و حبی رشوتی در نقرانی
دولت زند بکار امری بود مقلد نقلهٔ مقلد سعی و اهتمام نمود تا انکه تدبیرش موافق تقدیر آمد در سنه
هزار و دویست و اند از عالم فانی هجرت نمود با اسلاف حقیر یکجهت و یکدل بود گاهی بر سبیل اتفاق شعری
میکفت از اوست
یاد تو مرا از دل بو خون نبود · واندیشهٔ تو از خاطر محزون نبود · دیوانه شده خاک

دل چو دامن گیرت · هر غم که در آن نشیب و فراز نبود
... اسمش ... از سادات دارالعبادهٔ یزد است
چندی بخریداحکام حکام اول مشغول و پس از مدتی از مجاورت آستان شیروان و امیر مؤمنان شافع انس و
جان ماموراتش توبین حصول در سنه هزار و دویست و بیست و یک بلد و رحیات کرد زیاده برا بن از
احوالش اطلاع حاصل نشد این چند شعر از اوست
در پرده گفته مطرب چیزی به میفروش
وافق بکشتکی که دیر پور وجهت · طرف باغ و گل و گلستان دلبر را · قفس و حلقهٔ دام هوس است
بنشو کرده و حجابکاه را · بد و حشتکه بچشم خار است · لذت کنج قفس را بو قفس
بازکوم دوسه روز از قفس آزادم کن

خاوری اسمش میرزا فضل الله از نجباء ام شیرو مرحمت پناه آقا محمد هاشم درویش
که روزگاری در سلسلهٔ ذهبیه مذهبیهٔ دلیل قلوب و فیض خدمتش مرشد انوار مطلوب در شیراز شتافته
ارشاد کرده و از خوان افادتش جمعی بقدر استعداد بهره برده از جانب اب از سادات شریف حسینی
دارالعلم شیراز جنت طراز است در عنفوان شباب در موطن اصلی خاطر بکسب کمالات کاشت و چون از جنی بختش
از خاطر مراد دوری بار نقاع داد رحمت سفر بجانب دارالخلافه طهران بسته در آنجا با بزرگان روزگار دست خوش داد
داد در خدمت میرزا محمد شفیع صدر اعظم که در نوری بود در فلاطون ضمیر و دبیری عطارد و فطیری راه اعتبار یافت
چندانکه محل اعتماد و اعتقاد جناب صدارت مآب معهود بنحریر رسائل جات و تنظیر فرامین مشغول بود دفتر
دفتر معروف حضرت شاهنشاهی و منظور نظر و افت ظل اللهی و بجنود بار در دو بار خلافت ملاذ بر امثال
و اقران مباهی آمد بعد از انکه مسند صدارت از وجود صدر معظم خالی ماند حال بر قدس بود از دست
شاهزادهٔ آزاده ها یون میرزا المتخلص بحشمت سرافراز کردید جوانیست منیک خوی و با استعداد
و محتوی از طرز تحصیل اعتدال باد و دست و دشمن نوعی رفتار کند که غبار ملالی بر دل ها ننشیند از
بدایت عمر اختیار سخن و اطبعش خاور دخاور فکرت راضیر شو اختر صاحب دیوانست و در قصیده
سرائی بی همتاست از دیوانش ملاحظه و این اشعار انتخاب در این دفتر ثبت شد
زهی وزان اثر جهان خرمی ملاجا ریجا · خداوند خداوندان جهان با جها · مریضوان آدمت علت جو طلبت در عالم از اوست
هم او دردوا او درد ما هم اوستم هم او صلیجا · نماد از او است در هیات ما اوست در دنها · هم او مینام او دنیام او سام او
تقاضای

تقاضای نظام این شد که بلخی ابد از خنظل · تقاضای قوام این شد که زرد دی از ابلار صفرا · و کو بند از دو این تقدیرات کار ده زرد کل صوری
و کو بند از دو ان شوکت که بجنت خار بن · همه خواهان مقتصد هم جو تابان منزل · یکی مارف بکی عالی یکی مؤمن یکی ترسا
معلق کوه بنیان سپهر مجمع ارکان · مطبق ساخته الفت متصل الاجزا · ز مصنوعات دکتبی چون شد بجوهر منو
ز مخلوقات مهمی از من شد بجو ضخم مبنا · بحسین کو هر کامل طفیل عالم او آدم · بحسین خلقت کامد طراز آدم و حوا
بود ذات شریف شهریار عظم امکان · بود مقصود وجود شهسوار عرصهٔ الا · محمد زبدهٔ امکان خلیل حضرت یزدان
کفیل رزق انسی و جان وکیل خالق یکتا · الا ای باغ ملت خوش گلشن ناخدا غیر نحل · الا ای قافله سالار ها بوت بالله عنقا
عطا از تو کفیتی هم یو کو هر اجم · جدائی از تو در عالم هم تاولو لالا · در دو کیتی چو کسوت کو هر بکار را
کو لی که بستر است بجود زبود افتاب · بو سو بهی چو تاج ز ابتاب بالا فروغ · مانی با سمان که مقدر بو سو افتاب
بود ز کار و مرا روزگار میمونت · که روز کار هم در سایهٔ همایون بخت · کجاست انکه مرا گفت عیش با یار است
کجاست انکه مرا گفت بخت واژون تا · کنون سرا یان بختم که چیزی کلاه تمام · کنون نوا زان چنکم که باده کلکون است
از بهر عقل دوش سر رسم بجا و سپه · کاینک عنین شبلو که بخت جوان سید · ان تا متی که بود الطوفات داغ او
در جو بنما دملک چو مرد روان رسید · فرمان دو احسن اعتبار بخت · با اشهب سبک تک او هم عنان رسید
فرد شد جام سر آمد بوزن البیضا · ملک طی کرد رسم جم کو قتا اسکندر · رسید این مشغل رخشان صد مشعل
رسید این نالهٔ نعمان نوشد بچو روهٔ صندل · عجب جام کد بنو بیضا طر بو دو ما · کو قتا این بیضه بیضا احقا در دزنیر بال دیپ
بود نیلو فوائد چشمه اب و شکفته بین · که اکنون چشمه اتش بود آمد ز نیلوفر · بر اصل پادشا اخوان بو منظو کوددن
در با سلطنا انور رجای تطاره بو مظل · جناب او بود کو مرد و انور روی · خیام او بود جو شیدوا انور روی هزار اختر
سپهر تخت رشو تاج دکر ملکت جو انجم · ز هی تخت و زهی تاج و زهی ملک · در مکتبی که جاهش باچرخ هم سبق
طبعش بعقل کو یبد کین زیبوان نزبس · در موقعی که سنتی با چرخ تو ماند · جو کی بدان کو یبد کان بجر دانی شهر
تا خشک و تو بتوز ما از انش جام · از الله لب علاعی در خشکلات و ددیدهٔ تو · نکیر بو بخت حمل و خود بیلد حباب کو دمانه
یا سشکیوان محل اهنک آشیا کو دبان · شهر با بوا کبا تاج کبا زیبت برق · در بود خنده و ذاتش دیدم جمیع ان کو د ناز
کو دبا دانحبیب بسر دستات شاه · انجر با اطفال البنا ابو فیشا کری باز · دشمن الاطعلان تو بشر با طالع د ها نند

شکر خدا را از تیغ او شده گردون شباز صبح کلاهان مصور و اخوان تو عدد وانده شاه را که خود تا چه بیابی کو دباز

ای رکن مهین ملک عالم ای صاحب صدر و صدر اعظم هم حکم تو بر قضا مصدر

هم امر تو بر قدر مقدم کو خواجه نظام تا کند کسب از نور روش نظام عالم

کو آصف جم کز تا بیاید زانکه تو باشی خاتم جم بودی تو اکو بیابی فردوس

کودی دور ز تو کنم آدم زخمی که رسد بر پیکر ملک بخشی ز سواد خویش مرهم

شکوه غول شراره استه را در وی غم کیتی از نخوت زند طعنه بفرق دو سه بین دشت در دشت همی ناکه ای ار کون

ملک در ملک همی کندی تو در درس جهره امن چو رخسار کو ماردش جبهه فتنه چو ابرو علیمان پر چین

هر چه بابی همه شادی نفرا ز دو ترسیب هر چه جوی همه خوبی بر بساد بر بین این همه از مدد بخت خدا در زمان

این همه از اثر عدل شهنشاه زمین بود در شاخته تا طواف بر جلیل در بوش امر عزا کنا سیفر الله کو بین

از همی لا بر کشد از غم بی نظیر دو م این همی مو بر کند از پی و بر آچین از همی کو بعدم از تو دوان بای کز از

این همین کو بر جبین از تو دران بجا تخم آبادی کار ترحت انو زبیا باش خار و بران از صحن ان بوم بچین

دست بو تیغ جو باز ز حلال تو تجدید دو عدد رزم جو ارد ز ملکا تحسین دشت در شت اکو لشکر لذا ز ویک شب

کوه در کوه اکو حمله از دو یک دو بین ای سهمنا که چه اغ قبو لشهر کو نکشد تو سن د هوار فلک بار بر زین

از حیث صبح جند دهی همت تیغ این معهم را تا تلم صلکد ملک کشته ضمین صدو ایام جلال الود را ناظم ملک

فخر آفاق ملاذ الامرا ناصر دین یا مدد ملک ذ معماری رای محکم جهره بخت ز نقاش ملک نکین

همای حید فرخ ز دو قدم در عرصه کیتا حقا بیوسته بو تا جو بخت خسرو در دوا جمن از باد نوروز ی شب شبهه کس بکس

شمرا را جواد از ی خطیر چشمه حیوان بد ربا ندان خاقان با دوار دو عقیل و الارم جو از یکسا و ما ملکه بو سدد رکه خاقان

کرده ام آفتاد اکه جانب نویدد بو سند وبا خود اسما را کرد او بخشیده در دیرا در داکرد و ر زما نه منه بدم تا دی

یک ادمی کرا بیا از او بوی ادمی بس ظلم و بخل کشته عیانا ایام بکوش افتاد عدل بیجو بجود حاتمی

خواهم ز جود جو خ فغا سکم دل بلد این شعر تر بزخم دلم کوده مرهمی هر کس بقدر خویش کو فتار محنت

کسوا نداد اند موات مسلمی عزت جنان به که بخوبیده ها بسته جنان به که نکردد ها

رنم چنان زن که نیابد علاج درد چنان ده که نجوید دوا مرا افکند و اکنون میل صید دیگوی داود

ملازم تو تنها افسوس تا کی بوم عنان شو را بیجاش نکوا افتد ال از دو زن چشم جون عز بی که عبرت بکو دکو رخم مو ابها ساحل را

غیرت عشق بجای پشه که بار خصت دوست رخصت سجده ادم بتو و شیطانا جرم کو تا که به بعینی اثر رحمت را

فقر کو تا که بلا بی عشوه اسان را من که در باغ چنین خرم م از کل خالان کو بنکو و از و خنده یوار ها ما که حیث

ز صیادی هنوزم رشته در پای که صیاد دکو را و دام بود دست از پی صیدم خدنکش دو کمان غمز و ضرب

ز انکه او طفل نوآموز است و از تیر او است دامن صیاد در این صید که تا بیاد دست ها و دامن خاری که دامن کیرا و است

هر جان و دل بو فنا بستند و رستند از خطر کشتها را حست بد نشان نهما بوسا خاصل را که خو شد جیبی بنیت

شعله بر ق بد ز باران است رفتم که هم شرح غمش کفتن خدا را من خستر و شب کوتر و افسانه دراز آ

دو ز لفت بسکه از جمعیت دلها پریشان شد بعبد عجز و نظام خویش را انکنده بر بادت نام منت نهد بر جان هم از و شکم کشد

امداد من سوای غیر را بو سبله فرست حرف صحری بغلط دا فقره من بر باد دل بیجاره از آن در طلب خام افتاد

دیده در راه تو شرمنده احسانم کرد کا نچه بکو فتن ز دل باز بلا انام تو الحوال دیکو کون و باز ایخواهم بسند اری

کدا حفال سحقا ایست و دیکو کون نخوا هم شد کل بطر از بفو یاد بو و بلبل زار او از ان لحظه کرد و جابا زار کند

حسن دانیز و الیست پشیمان شوی اتی ابقدر هم رخ ز نیلی تو درد بو ده نیا بد بلد مبتلا بکیل که کو تو ته صبا د

جای دیکو عبر ود بخیلی داده صیاد دل بلبل را نچه جا ملو از قفس مرغ دست اموز را کس که ده جا در قفس

در قید او هر ا بغیر بلا میرود روا ست بلا خلاص کشتن و از قید رستن کشش ملبحا نم رسید و شو تیغ ت همچنان بو سر

جو اوم مردبا ری مستی یکزار بو ما جند کو حجاوری دل از که خانمان دل عید ادم زکف کو اختیاری دا شتم

نا چند حادو ری غم ان نخل سر و از از جهان خویش بکیدر دو ستو در از سکت از ما لمن من ز جفایت زار کو

هر دو رنتیم تو تا یاد کرد خواهی کو د بیا لین مر بقصد خو ابد بو چشم می بیند که بعینه بو رخ ز بیای او و دام نظر نابد

از پی قتل منای عما به تو ناز امده چه شد ابا کر چنین بند نواز امده نیت کو بای طلبم سفر عشق شو

کره من قا فله بنو د سخن از باد پسی عاشقان را نام بود عاد و دما جو نها وری از کتاب عشق تو دی انتخابی اندا حی

بو کو د نها الکن اند ست سکاد من را تا خون جهاد را در کو دن ما بینی چو میانم بشو قه ید بنت نا خوانده در مجلس

ببا فلا میکنی تا ترصار بهای بمن بلبنه جو ز لفت رخصت بر کو شیم ده بکین ها را خو کرد ام از پریشانی حکایتهای بنهانی

عاشق خویشی و اسوده از صدمه عشق ز غم هجر نه سودای وصالی داری چشم خاره شد ز چشم خون بخت ما داری

چشم در پای شود تا چشم بر هم میزنی مثنوی در هنگام عزیمت بسوی شکار ای اهوی مرغزار خوبی

خرم ز تو نو بهار خوبی ای کبک دری بجاه رفتار طوطی شکر فشان بکفتار

چشم تو چو باده نوش مدهوش اهو نشنیده ام قدح نوش چشمان تو اهوان طناز

در جوکه شیر صید انداز افتد که کجا ز شیر داری در اهوی شیر کو داری

هر جا چشم تو صید بند است اهو جو که شیر در کمند است در بوستان عاشقان هوش

اهوی تو است خواب خرکوش تا چند سر شکار داری یک صید و صد هزار داری

این دل که اسیر کو د دست در دام بلا اسیر ده بست انصاف بود ز دست دادن

واندر بی دیکران فتادن خادی اسمش میرزا معصوم و اصلش از تبریز کو بند ابتدای شو بقطب الدین

شمس الدین تبریزی منتهی میشود در اوایل حال با کتساب کمال اشتغال و بقدر حال بهره یافته در اواسط زندگانی

بو زیارت بیت الله شتافت و بسرادی از تمت ده کاشان کا شانه ساخت کتابی مسمی بتحفة الرحمن که در

بنظم نو سبل کو بند مر دیست توانا و بو دار نسب انشا توانا سخن دانی است پاک ضمیر و بو نظم و نثر

قدری لبر ها بر تجاوت د موزون طبعت کسب معاش کند از اشعارش انچه بنظر رسید منتخب ان ثبت شد

ز نار او دختی ز دل بجلوه می بود چنانکه از غزال بجست حور العین مصحف یا خ انار کفید بر کف سلمان

همی عشق د بود رخهای دو غمین نفسی باز پسین است خدا را بوم انقدر دو ر مشو تا بیا م جا نظر

امت کجی خا دوری دهنا از آمیل یا ر درد اکه بخودی شده سهو دل ما ها شرط عشق آمد که بحنی در دلم بیش یار می

مبتوان کفت حال خود ز تا م لا لیت ذوقی الملقب با قا بزرگ خلف رحوم آقا محمد صادق متخلص بکوکب آ

کرد و خوش باشرح احوالش کذشت جوابنست ارمیده و کمر آزار و با کار کذاران دیوان سروکا دیقلی

مقدد در کمال بوده خط شکسته را بد غی نویسد در صفوان جوانیست و هادر به شعو ایی نفسانی

صحبتش مکرر اتفاق افتاده نظر بوزن فطرت کاهی شعری کو بد این چند شعر از وست

انکه در سوی تو اور د ز عالم ینبل وانکه با در د تو خو کو ده ز درمان بکلشت ذوقی از بیدل کجا بی خوابها جه ره بد

کو سر خوا جکی ملک سلیمان بکذشت مهر بشاد با دو نه ایم عید جان اندم محقرات و مریدانجال است

عشق تو نعمتیم بدل عمر جاوا خود اشک امد داد از دو نها بوده بر آنداخت انکه از درد عشق اکر بنت

چه خبر دارد ما ز شب د بجود داوری اسمش میرزا فاضل خان فاضلی است سخن دان و دانشمند سخن سنج بیان

کوی بلاغت در میدان فصاحت از همکنان ربوده و در باب هنر فضایل تقریر و تحریر شعر ابا بلیغ

وجهی مستعد بوده در حضرت خاقانی از اولیای جناب و نفس صحبتش را اصحاب کمال طالب تذکره مسمی بنو خانان

در احوال و اشعار شعرای معاصرین نوشته و در انجا شرح حال خود را بو جه تفصیل نکاشته بدکو تفریق

از ان عبارات اکتفا رفت بلندی پایه نظم و نثرش از دیوان کتاب پر او لوا الالباب چون افتاب هو یدا است

چند عدد دار الخلافه طهران بفیض صحبتش مشعوم و ملذات که محروم است امید که باز میسر شود مختص

عبارات آن کتاب این است فقیر را اسم محمد و لقب فاضل و تخلص داوری و از طایفه پایند ر عتیق کان است

مولد و لایت کو وس از اعمال همدان است که ابا و اجداد در چهار صد سال هکان در خدمت پدر بحرم الله

که در علم اخلاق و سیر تتبع الاثر بود تحصیل فارسی نمود و بعد از دو سال پدر چون در و لایت در ظلم باد شد

و دست تعدی د و ان نجبای و لایت هر یک بعد از خرابی عظیم وحش الامن شدید از شر بوار رفتند فقیر

نیز ره انا حوی عراق هر یک فقیر هم را نیز خود مشتاق شدند و تو قیم را با ن ملک اتفاق کو دن شد

و جواب علم قبول شنیدند جند بن سال بر کو د ایوان بوبان فبالبت شعر ی متی ینقضی

عنائی و یکشف عنی المحن کو بان تا اخر بما عوت بخت بلند بدار الخلافه طهران و بحضرت

ظل سبحان راه جستم و دایا دادم تفصیل انکه همانا روزی بمجلس کلشت و حکم سلامت بوسید که جم

با ینکه جوانی در ضبط اشعار پارسی حافظ عجیبی است نام بو ز بان ملک الشعرا رفته بود از حسن

روایتم در حضرت خلافت مبالغتی کو ده که تا که مدت حوما بر آمد منادی از در در امد که هان

مقبل استان بلند کاه فو س و تلثیم جناب مجلس انس را به مسعیا على الراس لا مشيا على القدم

ز پای عموزه بو ادو بحیح پایه بی سواز شرف حضور سیاقت روایت که مبتنی انکال در ایت بود

درایت بود در حضرت صاحبقران موقع قبول یافته از زبان معجزه ساز وکف کان بود از خدیو آفاق تحسین و تحسین
واحسان شایان سرور شدم و بیک نوع اعلی عربیه و فواید حکمیه مأمور در شمار غلامان خاص در آمدم و بعد از رواج
اشعار اختصار یافتم نجوم همایون دارا دی خسیسم و خادی مدیح محامد نیله ملک نشادم و معیار غش اشعار
امیر عرض سپاه و مستوفی دم و امین عرض عسکر ... در سابق جنابم و قاید کتایب بودم ...
و تبار ... سوادی همایون مبارک ... هیبتم د خواهند ... نصرت اگر چه فقیر را با هوای ...
مقاصد ... هوای ... بود ... بحکم ... نظم ...
چند شعر ... و فقیر چند شعری از آن جمله در آن کتاب نوشته شروع ... اعلی حضرت

زهی نجابه تو ... چرخ ... حسود ... دارای ... کو باش
چو غم ... اسکندری ... ز دهر ... کراحوز کار بجان ... انصار ...
روان ... ز ... منشوری دوان ... ز لطف ... بگنج خاص ... کرام ...
بجان ... کرام ... سپهر ... قضا مرور ... شب و ...
دل ... بود ... شکن زلف ... نشاید ... کو ...
هر که ... نظری از دهن ... نور ... زلف ... بر شکنند جهانی ... بیک ... شکنند
مکن ... نیم ... کراینان ... شکنند عاشق ... خوبی ...
... از ... خداوند ... نکنی ... کر ... زاد ... کنی

دقیقی اسمش میرزا محمد علی از سادات طباطبائی ... قم ... اکثر ... اصفهان بوده ... طلب
علوم و کسب کمال و تحصیل آداب رسوم ... نامور ... این دو شعر از اوست کنند ... ندرا
غافل ... دستم کرد ... زلفان ... دیوانه خواهم شد ... و صواحی ...
... اکو ... برخیزد ذهنی اسمش آقا محمد ابراهیم از اهالی دار السلطنه اصفهان است ... ابتدا
بقضاء مشغول ... به صفت ... موصوف ... نظر باستعداد ذاتی از آن شغل استعفا
... کسب کمال ... دانش ... شاعری مشهور ...

معلومی ... کشت در سه هزار و دویست بیت و شش لب از سخن ... بسته ... تمام
اشعارش دیده نشد این چند شعر از اوست ... زمین ...
با امن ... کردن ... رخ ... شکسته ... تش ... و ...
نرگس ... ساز ... نا ... از ...
کس ... نظر ... باچو ... و این ...

سلطانی اسم شریفش میرزا رضا قلی مولد و منشاش قریه ... از اعمال دار المرز مازندران ... ارکان
السلطنت شطری از حالاتش ... و ... مرقوم ... سمت کمال
بقدر الحال ... در تحصیل علوم ... از اواسط عمر تا اواخر در حضرت خسروی
جنت مکان خاقان کیتی ستان از اعظم مستوفیان ذیشان و مرجع اعاظم و اکابر ایران بود و محسود اقران
بقدر ... در انجام مهام ... نقرا ... از دست ... دراو ایل ... خاقان
صاحبقران بلقب ... الممالکی ... سلطنت ... تا آنکه کوکب اقبالش از شرف
بهبوط ... از ... اسباب ... در ... خراسان ... امور ... و ... نواب محمد
میرزا والی خراسان ... چند ... کشور ... بعد ... معاودت
و از منصب ... استعفا ... طواف بیت الله زاده الله شرفا و تعظیما
حاصل ... طواف ... دولت ... استان ...
دولت ... اقبال ... بمنصب ... فارس موسوم آمد و سالی ... دینار
خلد ... ابراهیم ... چندی ... تا آنکه ... القرار ... ادمی بود
... کردار ... احوال ... احوال ... کلان ... اکثر ...
درویشان ... خط ... خوب ... ملکشو
مرغوب بود در سه هزار ... بیت ... شتر ... محبتش ...
اتفاق ... کاهی شعری میگفت از افکارش این بیت ثبت کردید ...

این غزل است بیشوما ... امیر ناصح اجدادش از دار المؤمنین کاشان ... خود را نجا
... و بعد از تحصیل کمالات زبان بشاعری گشاده صاحب دیوانست و با اسم تخلص میکند از اشعار
این چند بیت انتخاب و ثبت شد ... خونابه ... افسوس که عنقریب ... خوان
با ... زندگانی خونیست ... عمر جاودانی ... هم نفس ...
هنوز ... و آسمان ... بگذشت و چنین ... پنداشت که جان ...

صفا اسمش آقا محمد و موطنش دار الامان کرمان ... شعر بسیاری داشته در فتنه کرمان و قتل
عام ... حکم ... شاه ... از ... احوالش اطلاع حاصل
نشد این دو شعر از اوست ... هر که ... همه ...
... تا از آن ... کر کوه ... صفا اسمش میرزا محمد علی و ... دار العباده
زیاده بر این از حالاتش اطلاع حاصل نکردید ... این یک شعر ... از او نشنید
از اوست مرغی ... بود ... چمن ... صیاد ... کرد ... بسته بال ... خودی اسمش
صفر بیک از طایفه ... بوده در زمان دولت زندیه ... خود
... طلب ... دروی ... طریق ... بقدم ...
دیوانه ... درود ... زن ... روان ...
مرهم دل ... طبع خوشی داشته
این اشعار از اوست ... ز نسیم سحری باز کند ...

غمزه ... مژگان ... ناز ... چشم ... دد ... کار ...
این رسم ... خوش ... آخر ...
دوزخ ... تا ... دکو ...
... عالی اسم شریفش میرزا محمد حسین از سادات عالی ... حسینی
شیراز ... رحمت پناه ... دولت کریم خان زند ...

مامور و از جمله مستوفیان ذیشان بوده بعضی از اجدادش در این دیار ... صاحب ... و امور مملکت ...
و ... طبعش چون ... عالی ... ادبیت ... نیک اخلاق ... دوستی
ثابت قدم و خالی از نفاق خلقش چون خلقش نیکو ... اشعارش ... کرد
دلپسند از علوم رسمی ... سن ...
و ... خط تعلیق را خوش می نوشت ... و شعر را نیکو ... عنوان
جوانی شوق طواف بیت الله ... امیر مؤمنان ... کعبه مقصود
شاید ... ملک ... سایر ائمه ... علیهم السلام ... مقدس ... دفین
... بواسطه ... راجعت ... تمام ملاحظه این اشعار
انتخاب و ثبت شد ... هزار ... شروع ...

سنبلت ... عنبر ... حرف نوشین ... کام ... خواب چشم ... چشم ... بوده
کو ... چشم ... ز کرده ... جهان ... انوشیروان ... فرش
رسوم ظلم و ستم ... جهان ... بطلع ... احرام بطلوع کرده فلک ... انوار
... بوسه ... سر ... هوی است و کفش آفتاب ...
... و ... عجب ... کرده ... داد
فلک ... خصم ... بر سر ... جهان که ... نکارش
... کو ... عقابت ... کر ... نکارش
کف ... سر ... لب ... لب ... خواهی
که ... غم ... چرا ... که جان داده ... هزار ...
... عکس ... جهان ... غم ... مغرب ... جمال
... جام ... فلک ... چه ... خوبان ... هلال
یکی ... بود ... کواکب آسمان ... اشکال ... بیک ... ناهید

لطایف و خوش سخن و بذله گوی و شیرین مقال   که شاید ار دل از رکان محفل هم   غم برون کند ان شاهد جهان بی مثال
که گشت از طوف بکری جنان بهرام   کوفته در کف خود خنجری تقبیل هلال   دراین شب از خوی کاسپهر بکجر نثار
که از آن همه کس هست خاص اهل کمال   نشسته بودم غمگین محبت آباد   حزین و مضطرب و زار و منقلب احوال
دمی ز روی نصیحت بخویشتن گفتم   که تا بکی شده پای بست این اشکال   چرا تو عمر گرامی تلف کنی هر دم
بشام و صبح و بشام فراق و بکوشام وصال   شغال تو لی که حق دوست کرده‌اند   ز دوری شوق درد و دام امتحان اطفال
هوس و هر که شد عالی کردنارش   بزود دل ز تو جان حجاب نعمت دل   کسی که روی نهد سوی کعبه کوی
کند نیز قدمی دوم قدش استقبال   بود خلایق توان طالبی که دوست قضا   سواد نامهٔ فتحش نوشته بر پر بال
بزرگوار شها خسروا خداوندا   توئی که شد ز تو سرسبز مزرع آمال   بان که ما شط لطف زش بها وامید
هزار سیم بران و بتان حور جمال   عجایبه که کند دراز عشق دالطفار   بنامه که بود اهل زبان نوید وصال
باه خسته دلی کوز نیاز کشد   بنالکه کند عاشقی پریشان حال   بولدی که نمودند بود عمر انزل
هزار ایت واثار از جمال و جلال   جنش رجاه تو کافزون بود ز وهم وقیاس   بذات تو که ز توصیف اوست ناطقه لال
بشخص تو که نظیرش ندیده ریعی چرخ   بذات تو که خدایش بنا فریده همال   بود زمن که تفاوت ندارد از شب
با اختر کج که نیابد همی بودن زوبال   دان نشاط کردن لان وعی عزوشانوا   ببدل ز رابد از دیدن سه سئوال
که نیست در دو جهان جز تو ام امید بکس   اکو سبه باشد اتو دنش از سپهر جلال   مرا اکو تو معینی نترسم از کوردون
کنوا کو سپید ستم بالعلدوا الاصال   کسی که مهدی اخوزما بود یارش   کجا غمی بود اورا ز خنجر دجال
از دست جور رقیب شوم دل ازخون فکار   دیده و مدام خون دلم در کنار چشم   منعم مکن که هست دل خسته بیقرار
کو بود رخت کشایم با اختیار چشم   نالد ز حسرت تو چو مرغ اسیر دل   کو بد ز فرقت تو چو دود بهار چشم
داده ز تیغ خونبهات زخم کاری   تا دل نکشته بسمل از دو بر ملار چشم   یک چشم بیش نیست مرا کاش صد هزار
بودی که دیدمی رخت افضل کردکار چشم   غیر از رخ تو نیست تجی در نظر مرا   چند انکه افکنم بیمین و یسار چشم
ای مه در انتظار وصال تو تا بکی   شب تا سحر مرا بود اختر شمار چشم   خون دید تو بغمزه مردم شکار تو
بکو بخت از مفاتیت او در و جمله چشم   رفتی و از جدائی جان کاه تو مرا   دل کشت خون و سینه و شد اشکبار چشم

بازای

بازای کوز ندیدن روی تو گشته است   کو هونشا چو دشته کامکار چشم   این چون خنیت بود که اکبر کمیایی
باشد بلیت ادنکاه باهزار چشم   **لغز باد**   چیست ان پیکر که داده بوستان نقش نگار
که مصور کوی با کوه بیعت صولجان   دد رفلوکاه و چو تیغی لبک تیغ بی ملال   دد دیدار کاهی چو شمع لیک شمعی دخان
بنت راس و بنت خوس ای عجب که اندر نظر   کاه چون داس آطام کاه چو حضرت علی   کاه او ایبچو لیلی صورتی بس دلبکشا
کاه بنماید چو مجنون پیکری عاجز تو ان   کاه پوشد روی خود در نقاب مشکبار   کمر ز دابد ز ملک ظلمت از جبین ابن دوان
سبوران صانع ارجان و دل کو صنع خویش   ساز دمش جالی که چو سر کرد و گمان   ساز عنیا نشد تصور کاملی ابنو شراب
گشته باشد بهیئت کش نباشد بادبان   کاه باد شمال عقرب لعب چو طفلان کند   که کذارد بچه در سر مجمر زنیان
او ماه در روی سوی تو ار زود وزن شب   وعکا کرد از سنبل تو جسته سایه بان   خالت تعاره نقطهٔ سودا یاسمین
خطت دمیده عنبر سارا با رعوان   در دستان تا ب کلاه حمرا نهفته   وز درج لعل لولوی تو کرده عیان
قد تو از خوان و قدت سروای عجب   هو کو شنوده باد سهی سرو را خوان   کشته خجل ز نور جبین تو مشتری
تا سوده خاک در خود زمان   کری نشان حسین علی ابن ابی طالب ع   دراسان یاد کهش کشته پاسبان
بینا الیقین مکرمتش هر که دا بصر   کویا بدکو محمدتش هر که را زبان   با دوست را نقش چو خطا های روزگار
با خصم صولتش چو بلاهای اسمان   او را مطیع خدمت هم خورد و بزرگ   او را دهین منت هم پیر و هم جوان
کو دون باستان رفیعش بسند نظر   زانسان نگر ازو همین نکرد کسی مال   تا دوری تو کسی نکند یاد مهر و ماه
با دست تو کسی نبود نام بحر و کان   سنجر شیراز از همه افاق ممتاز آمده   تا بقبروزی شه دادلیت ... آمده
سلطان اذهم خوش دز دو ر حلق ... نخبه   واز ها را از نکاه خویش غماز آمده   شکو بزمانوا کو ... دردو غم انجام یافت
خوبی را ز قدوم شاه اغاز آمد   دفتر ناقی خوبیکو بلاد الملک شد   بس مظفر باشکوه خسروی باز آمده
خسرو کی معدلت دارا چم حشمت کش شه حسین   کو ازل شمشیر او باقیح انباز آمده   نی نشان کشته رسوم داد خواه از جهان
در که عدالش بود خلق نا باز آمده   نیست باقتر کوردون شده   شیر آنجان تو لشی دیده آمده
ملک هفت اقلیم را در زیر بر شه باه فتنه   **وله غزلیات**   شاهباز همتش هر که بپرواز آمده
کس نخواهد داد از بن بو صهبا دادمان   بی اثر افغان ما و دیجر زبان ما   مابدین امید کین گلشن بدا ما کل پیم

حلاکی کنید

باغبان سکو که بند درختند دیوار را   ترا صبا چون کشم زاهد ز طعن چون تو نی   کو توان در جها دیوانه غافل مرا
خلاف و عده نکو دی دولت بوجم امکن   بنا امید دل یا امید وادی ما   ستو نو مید ابدل کو جیر کار مشکل وا
که باشد کاه کاهی عشق لشکر کشا   برجستا که ز ناز دیده رفتی   زمش کان بو مدام استین را
ادو درد که بیشت قسمت ما و رقیب   غیر و وصال نگار و غیر فراق حبیب   چون غیر رشک نیست نصیب من از وصال
عالی عجب بلا که هجرانم او دوست   در شو بر سید و از مدعیان احوالم   این چنین یاد تو کنی ز فراموشی نیست
هر که نداد کو شرح یاد او کسی   مسکین دلم که دامن هر داد دس   ریخته خونم که شرط دوستی این است
با که شکایت کنم که دوست چنین است   نصد در دم کوز ابلک دشمن بلا   از وفا کی میتوانم سرکفتن بدوست
رمز یت نه کفته باد هاست   سر ییت نخفته با صبا نست   کاهی ز دل غمین ما پرس
شکوانه عیش جاودانت   در راهم کو در خسارش کو رفت   باز از تا ثیر اهم غافل است
کو قصد یار نیست که از رشک جان دهم   پیوسته یار رقیب سوال و جواب   مرا در گلستان اشیان باشد که مرغ او
چو صبا بد بودن از بیضه چو با تفص   ز بیقدری بقرب ... رشکم نمی ایم   که ما را رخصت نظاره از دور بیش
دراین دادعا از ان محل نشین که کسی نشان   اکوچه هر که بینم کوش بر ما نکند وا   رها کن مرغ دل را کو پشمانی ز صید
که از دامت نخواند رفت با بال و پری دارد   دلم ز رشک رقیبان چنان بس تا بجه   که دو ز وصل تو یار از شب جدائی
تو کو صبا دخواهی بود مشکل   که صبح عسوی کاشن بو کشاند   کشته لوا نالد ... و چه سا ز م چون کلم
کو میان خلق باز ان اعتبارم میبرد   کو نمیخواهد که دانم اعتبار زش بیار   از چه هر شب صدع در ربزم یارم میبرد
حظ او ز مرد شد کو پشت از اهل کمال   رسید الدم که عضو دو یار دیها   غم دلوان چیری هیبار جفلولخود
ز بی کفتم بکوشش اکنون افسانه می اید   قصه عشق بتان بود با یار دجه   کو دبان افتاد هر کس کو شد این افسانه کرد
با فتاشامیلم جان با جب بیسیم دو لی   دوعی بیها کرد و جان دادن بیو دشوار کرد   شد تو فرسوده من خاک در کوشی
غیر ترسم روز عار ز بیداد و بو کشند   بخت مرا اکو بید دستی   در حشرهم ملاوه من نا تمام سید
بنود بجا از خار ستم ستمت عاشق   کو نخل محبت خوی عوداشته با   هم خواهید اکو د دکو دن انکند
باسهی قدان دلکش دست در کودن کنید   اکوچه درد و خشقت تمام شد عمر   هزار باد بیادم تا عنبرلت هنوز

باس

بود خاکستر او را دنباشد ز غوود   شمع را کهی از سوزش پروانه هنوز   دوستی تو مرا با همه کس دشمن کرد
وود نه یا هیچ کسم کار و نبودی هر کس   ز خط ز یا بلند حسنش نیامد در زکوع   که باشد درحقا او را خوشن ...
بدام بینت اساس پیش و محبت بالدهر دارم   خوشا مرغی که تشویش رها اید از دام   دو نیم خلخ که یابکی از دیدار اهل هوس
کو نیاید غیرت از عاشق مکن از حد بخویش   نیاید نشد خوابی حبیب ملک خوبی را   که رسم وادیه نیاید شعر یار دانش
مکو شش غیر جو کفت تصحا از ان عیب است   سرایا شوم که ابلیس باشد بیش در ازش   جواب نامه‌ام هرگز مرغ نامه بر نبود
که سوی نامید ابدا از پروازش   دل بیمار بکوی تو سمکی کشتدم   بو حزونی شوم که چو بدیوار دو دش
دل بجانان وطن کشت مرا از دنبال   هم زو لجوم نشان و دل از جو بلایم   اکو جدا ز دل او جان طالب وصال ...
نصیب نیست جو بینم صبا و نصیبم   جو با شاه ندهد رقیب راه بنوا   نشستی یاد دل بو خوند در انتظار رقیم
کاه صبر و طاقت داشت بو خود از فواق   کردوز از برای امتحان دل سفر کردم   چه دانستم که پایانی ندارد فصل هجران
بر پیش یاد دم و شرح غم خود مختصر کردم   نه بیند سوی من از بنیاد عالی‌شان اکو بیتش   کو خود را ز در اد محرم اسراری بینم
ابوی نه بخت مطلوب یا ... که بودار   انشو نزد عیار دخوش شیانه ام   در جیبوتم از طالع بر کشته که هر چند
خوام بنو نزد یکی شوم در دنوانم   کنون اظطراد و دو خوش نتوانم چو بسیار دکی   که دد بیش تو در دد بکو اد اظهار مسکینم
روز ز وصل شمع میسوزد من از هجر یار   هست خالی دو دمیان فرق که با پروانه ام   جفاکم کن که حرسود لبوی قصد ملادار
چه خواهی کو دو چو نمن دل لبیدار دوکی   نه اکر شوم بیکبار از مضمون مکش بیش   که از شاد عشقم بخود چو مهر از نام ترسم
ان هجر مشکلی بود بو من نغافلهای تو   افسانه‌ام راکو شرکن یاده مرده دم محفل   بنو بخیچ جا اندم دراین بیابان چاره
هم بیخبر از هم جاه هم تا امیدم از غش   هزار جان کو اپی فدای ان قاصد   که نامه برساند زیار دیو سفر
نکهت خال برم تا سراغ ان کو رفت   کویند ان حلقه زلف تو کرد ویشم   کو زینت تو بچم که بود در شفیق
درد هو دهر بینو شم که بود با رحکیم   بود هر روز شوم بود رش با انکه ملامم   مکو بیش یاد ساکر نخواهد دادوراه من
هر کو شب فراقت ندیدی و غافلی   ار حالان دود دیده شبه تو دار من   نداز یارم بود یاری نداز بختم مدد کاری
خدایا ای جدا از حم مکوی کن نکه‌ای ما من   مرا ماند و درد م تا خوانده سوی ادیم بسلام   ندادم اعتبار در بانی تاند از نفل من
مگر غیر بدامانش بتوان نکو بست   کوداو را جو بدامان نتوانند بید   تو اکو ز اهل هوشی مطلب مراد احتی

بیتو کو باغم جان سوز فراقت شاد | بر کرد در بزم تو ایم بطفیل دگران | ز لبش النفات نشاسم چون خال دراه
چه خوبست اینکه داری ای تغافل | بوقت یک سخن با دل اگر پیمانه ما را | که کل از گل ستاره بر خاک خورشید
هما تا نیست آگاه از درد کو نتا | که میخواهند بال افشانی از مرغان بسته | دل عاشق بود کز رکه سنبل
کرده بیند بجوی شمعودی | خبر از کشور عشق چه پرسی که کسی | نشنیده است درین قافله صوت جرس
داری ای گلچین گلی در دست و غمزه در دو | اه از آن ساعت که کلها از ابدا من | چند با مبلبل نظاره بر و پیش
هر نفس جا کنم همراه کزادی | هر کز نکنم یاد پریشانی کاشن | کنج قفس تا بود حلقه دامی
هر که بینم بود از جور تو در ناله دردا | با که دارد شود لرزه ای دوستان | تغافل که هست داد زدا دم کز در کرنیست
نه کود قافله و نه ناله جرسی | بکو کند بجدا مید تا بو پیش | مجلسی کرنه دامی بود نه صیادی

ولـه ترکیب بند

باز این شور و بلا در عرصه دوران چرا | سینه ها سوزان چرا شد دیده ها گریان چرا
خاک را طوفان محنت از کوه آن بر خ | نوح شد در خاک پس چرا چنین توفان
بی وجودش کشور ایران ویران چرا | کو نظام الملک نور دختار کیتی ... | از دبستان جهان اموز کارش کو نشد | نیو داد خامه و دفتر بکف حیران چرا
داد مردی کو نیرفت از ملک هستی در عدم | مردی نایاب چون شد پی نشان حسان | از سپهر هر دم رخشنده ماهی رفت حیف
وزیر صفضل و دانش ما دشاهی رفت حیف | چون وجود اصف اعظم نخواهی یا فتن | بی وجود او در حرم نخواهی یافتن
خو بجنت که چون شادی زعالم رخ | خون دل در جام کن چون جم نخواهی یا فتن | ایچها بر این جها دیده دانش کریه کن
کو نشان بن سحب توصاتم نخواهی یافتن | از حوادث چون جهان زیر و رو دیدی | مردمی در عرصه عالم نخواهی یا فتن
خوی او بود دوا تو اجو او در خاک شد | در جهان دیکو دلی خورم نخواهی یافتن | رسد چو تیر قضا از خدا پناهی نیست
اگر بهشت طرح جهان رسیع نضا | تو نیز باش رضا کو امان همی خواهی | کزیست تیر قضا اسیر تغیر نضا
نا توانی که از مبدا نشر دوری کو بن | زانکه جز بیجا صلح از ایشان نکوردد | مشکلی را صحبت ایشان کند کشا
بلکه شان ما نابه اشکلی بر مشکلی | چو جوش میکفت هر دعه دانش ... | حدیثی در صفا چون داب حیات
که منشین لحظه جز با خرد مند | که تخصیص بخود جسمی است بیجان | مردم جا کو مهر انسو که علام
انکه مهر بود ر که بیش چون حلقه بر در | وارث دیهیم جم مشهور اده اعظم | کاسمانش بر تر از این هفت منظر

اهم بوده فر زرار نوز دری نیا مل در جود | تا بعد توحیهت تا باچاد در گه آمد | کاه جو شعله حاصل بر باد کان دره اشین
دو رکیش ثابت و سیاره لشکر امد | ساخت این دلکش بنای باصفا | کو نشد در بی بجل ثانی و از آسوده
دیده تا بود وضع و طرح این بنا ان لختر | از حوصله شرم کین نقش این منظر | اسمان کو دمکوی ... بود
زانکه اوجش تا حضیض این بنا بود ... | طاق ایوان و فیض سپهر تا گه در کتا | ماشیان را در نظر ابودی ولی...
اسمان تا این بنا بود نقش د دلکش و دنظر | داد ار شهر اده چون شهیدانود | یادنت جو نشانم این قصر پیش در نکا
کر خود دیش بجهل در دوران سوز اصل | کلک عالم ... از بر یاد بخش کیا | باقی قصر و کو صوام بکام
عشق رخ آن نکار یادم هوس است | ما بیمی بنام ادنیادم هوس است | با شمع خند ه زنان بکر مجلس عشق
سیر ادی شبهای دوام هوس است | کل چهره اتشین عذاری بود | نرکسی چشم فراب خوار عربده جو
این سبزه که بر کنار جو می بینی | خطی است که بر عارضی یا دعه بود | شب نیست که تا ارام مکو و دن تو ده
در دیده دمن مرشک کلگون نو دی | تا دل با شد غم تو در دل باشد | تا جان بن رود غم تو بیرون نرود
گفتم جو مرا وصل میسر کردد | شادی افزون و غم کمتر کردد | که داستم که احوال دوستان رقیب
دوزم ز شب هجر سیه تو کود | د دلشان ز یاران بدر رنک امدام | وز جور زمانه در بینک امدام
از دشمنی دشمن خود با کو نیست | وز دوستی دوست بتنک امدام | مکن ستم از این که راحت جان طلبم
لب تا بهو اجزن نشد و دو نا ز طلبم | از بهر کدام زخم مرهم طلبم جویم | وز بهر کدام درد درمان طلبم

اقا علی اصلش جوم شیر از نه سالهاست در بلوک فسا می ابحال الفارس متوطن و به بیحه فنا الی استعداد دارد که اهی بشیراز امده و مدتی در انجا متوقف با ز مراجعت نا بد ادمیت در و پیش منش و خوش بحال و صاحب ذوق و کمال خط شکسته را خوش نویسد که اهی بسبیل اتفاق شعری کوید از اوست
از وفتنت عقل بود فتنه جانان | شادند جهانی و جهانی غمناک | غمگین ز تو یاران زمانه تا تو سپهر
شادان ز تو بیش رفتگان تو بجا
غامی اسمش غلام حسین از جمله روسا و ارباب فلاحت دار العلم شیراز و متصف بصفات حمیده و طبع موزون از هم کار دامنتان آدمی بود خوش خلق و مهربان در دوره زمان خیلی از نیکی معروف این سامان بفضل عطفی که توان نقد بالمره با اکمال الشیء ورب جوار غوری و بلا ریب نکوت عقد مضا

از طبع موزون کشش و خیرات و احسان ان از این ... بیت ... شیرین ... پدر ... و احقیش کال ... ارتباط بود و در سنه هزار
دو دویست و بیست و دو و چهار فوت این چند شعر ازو دیباچه کرده این دفتر نیست شد شیرین ... این همه شیرین ... بود
شیرین کرد تو چو دومکو از شیرین تو جان ... | کو ... از این خوب تر ستم دل کاری کو | یغش دم که سیادم بدل اماز اد د کو
من ان فتح کشور ستم بناغم که میخواهد | از هلال اصیام خبر دارد عیلم
فدوی اسمش ابوالمجد جعفر از اهالی دار العلم شیراز جنت طراز در ایام جوانی با صفهان رفته در انجا با ارباب دانش و کمال و اصحاب حال و قال مجالست تمام نموده در علوم عقلی شنا ساعضی از فنون ریاضی بقدر مقدور کوی هنر ربوده از صنایع بدیع و معانی در حیز حسن بیانش ... و ز ... ما فی نابغه و اعتبار و از ذره ندیما ... ماهران در بار بود چندی از ان اسمان فلک پاسبان رو کردان از شعر و شاعری نادم و تو به منادی است کو جا نم با صفهان راجعت ... انجا مجالست و مصاحبت و بشغل طبابت مشغول شد پس از ملاقی دیکو باز وجهت اقامت بجانب باک وطن اصلی کشید و عبد مت سابق در حضرتنا تشیان رفعت دای عزت مشغول کردید حاله در شیراز در جوار ابنا استان دار اعیال و اقوان مدت دار و اهل حال سالک تخلص میکرد او مدت عزلت طلب و از صحبت مجالست ابنا زمان در غیب نظم طبع موزون کاهی شعری کوید لیکن شاهدان خیالات خود را از نظر موزونان اکثر نهان دارد و طرح ابکار افکار را بر سخن شناسان کمتر جلوه کو ساز د بحسن اخلاق معروف و بصفات حمیده موصوف ادمی نوری از لغات مشکله کتاب حاق نکاشته در تو سن خامه ش در عرصه حل بعضی از عبارات ان کاهی چند برده ت لیکن چون عرصه بیست و سیع و ساحتی فسیح کمیت قلم سامانی نکاپو نموده از رفتار عاطل و از غایت خستکی قطرات عرق های ز خروف اسم او را بوستان ورق افشاند امید که توفیق اتمام یابد محبتش اکثر میلش بر این ابیات از منتخبات افکار اوست که بنیاد کاله در این دفتر ثبت امداد این چند بیت بابد طبعی بر جوهر باریک بازار سخن عیان است از اوست
باد عنبر بیز احنک کلستان کر دیا | ابر کوهر ریز میل طرف بستان کرد باز | ان کوای قطره عنبر را بجا بر باد داد
ان کران قیمت گهر را بر رخ ارزان کرد باز | صبح چو مستی ... این کهن ایوان | امر شهاز طرف شرق کشت نمایان
طایر وز بنده بال چو کشت پیدا | مرغ مرصع جناح کشت چو شهباز | مرغ دم کرده میل جانب صحرا
بحر عنا شاد کشت و کشت کاشان | امدم از خانه با دو یار موافق | جانب باغی که بود از شکوفه الوان

باقی

باغی سوادش چنانکه قامت دلبی | باغی در دوش چنانکه عارض جانان | دیده نرکس بلال اندامه و الـه
چشم شقایق بدر شده حیران | صحن چمن مشکبو ز توده سنبل | دور عطر سا ز خرمن ریحان
دفتر فضل چمن زبالی بهاری | شد و رخ بوستان زقطره باران | خلق جهان با غم چو ماهی در دریا
اهل زمان بر نو هم چو کشتی و طوفان
اسمش اصلش از ادر کان فارس است در ایام صبی امد در انجا با مردمان ادمی وش در امد و شد بازوان مصاحبت دوستان بعد مقلد و احترام با انکه جمیله خط در کجی نبیل نموده در صدد معاش و زراعت و در محافل راه جسته از حوادث مجالس محترز و از طریق جلب منافع باز و بواسطه مزاج کوشد در اکثر از جمله راه یافت و بعطالت ادباب دولت شتافت بقدر مقدور کسب علم نموده در حرفه حنا بر مباشرت
در سنه هزار و دویست و سی و هشت بعالم شتافت از رنج جهان فانی اسود و در بستر راحت غنود ادمی بود با نو دیک و ذوق اشنا و راه سپار مهر و وفا کاهی شعری میکفت این چند شعر از اوست
ای جلوه کلشن جنو و شر شادی افزا | که فضای تو بود غیرت جنت صفا | عکس مرات جهان تاب تو بر کو دوون نا فت
کو چنین شعله محو رواد بیافت تو جلا | صحن تو صحن بهشت کنا مثل کام | اب تو اب جنان که شد دوح انزا
بر تو شمسه قرنو ر فشانت ملام | بر تو شمس بود کاه نهان گاه پیدا | هست این در که مالک رقیب شرف
سجده ادند مه و مهر بر او صبح و مسا | ای سکندر دارا فسر جشید ایین | ای بلندا اختر لشکر شکن قلعه کشا
و هم از فهم صفات تو بهی دارد دست | عقل از درک کمالات بجان دارد پا | سرو زانکه بود حکم تو جهان حکم قضا
حسن را انکه بود امر تو چون امر قضا | سبل حلقه نکو شش تو فکار عبا | دیده از دور شب از جو فلک جا
لشکر دور از ختما از خم الحفال و عبا | زودر رخ ذو حشمو لم کنکاه د | سحر چون دانا بنده برهنا انکار حدیث حادی
هر عینکو در سلطان چش بالشک بیم | تو کوی امه بی دو ز ز ندان بو سفکنعان | کرکو د بکی جهاد و ش زنو طلعتی بیکر
جنان ظلمت مراد و هرکی از نور ادو د شی | کرکبی از رخ شعل ذه جم جاد ارام | حسین اسم حسن هم ان ظل جاو کرم سپل
کو شرشا سبنداسر بود در ده صد چو پر در مجر

مانی اسمش میرزا حبیب خلف الصدق میرزا کلش ... که کلین احوالش از حرف نون از دفتر عن ثمنا سحنات انجم محضر و منتخب اشعارش سوابق خوانی هر از ادای فاصه کوثر دریای ... جوانست دانشمند و سخن ور در پایه بلند در کلش سخن عند لیب است خوش نوا و طایر فکر تش در اشیا ... مضامین

ملبند او اعقاب تیر بر خیالش و اطلاح خیال شاهد معانی کنام است و باز ملبند پرواز اندیشه‌اش واصل کاه مضامین
بدیع مقام فرهنگ سیلرش لغات پارسی را بوها ذات قاطع و از طور سینای سینه‌اش انوار تبیانات کنایات
و استعارات لامع رخسار شاهدان مضامین ابیاتش اغلب از دو فر لغات بلیغه در انجمن فرهنگستان
در نقاب خفا و چهره معانی لطیفش اکثر از کثرت لطایف از نظر کوته نظران ناپدید اعنی آنکه اندیشه
هر کس اگر هر مضامین ابیاتش بدیهت نیابد و شاهد معانی اشعارش بر هر کس چهره نگشاید از فنون شاعری
بیشتر بقصیده سرائی مایل و در اوایل باسم مخلص میکرد بعد از آنکه شاهزاده والا تبار کامکار که بزم
بزم نماز است و درگاه رزم شیر ژیان دستش ابر بهارانست و دلش بحر زخار اد شواست قادر ستار وفادار
اورنگ ارکان از بیم سنان جان ستانش مریخ خنجر گذار از فلک توسن سپهر پر در کشیده و بابار تیغ جهانگیرش
خورشید جهانتاب خود را دور طاعت علم دیده وصف ذات شریفش بندر تو خامه‌اش وند در حوصله نامه نیاب
مالک الرقاب شجاع السلطنه حسنعلی میرزا دام اقباله والاشان خراسان برادر کهتر صلبی و بطنی حضرت اشرف
ارفع والا ولیعهد چندی از ایالت خراسان استعفا و تشریف فرمای شیراز بوده‌اند و مشار الیه
در درگاه خلافت پناه مشرف ابواب ذهاب و ایاب باز و از بخت مساعد با ملتزمین حضرتش ابنای
کشتارزار داور قاآن شوکت قاآنی متخلص در حضر و سفر بشرف خدمت اشرفش مشرف و با کمال اعتبار
خالی چند است که بحجتش ضمیر نیت و ابیاتش ... از انجا از اشعارش بنظر رسید منتخب ثبت
افتاد صاحب دیوانست

قضایی اسمش **عبدالرحیم** از شعرای دار العباده یزد و بجز از این چند فرد شعری که بزبان شیدا ... بنظر
تمام ابیاتش چون مفصل احوالش از نظر پنهانست — ره بمقصود ... طلب نبود
دهنهای خوش کردم این دل کمراه را — دادار ندهی بوی خوش نم — نادست بدادم از عنانت ... دیوان
مانندی بنکنج زلفش ابدال شد دام تو اخوانیا — فارغ نشین ای جغد غم ... — تا دیده‌ام این خانه را ...
محمد بیک اصلش از ایل شقاقی مملکت اذربایجان در جنگی طبع و مضامین بدیع بر تر از امثال و اقران خود
مضامین

مضامین دلکش و ابیات خوش است در زمان حیات از شعرای مشهور روزگار و بعضی وقت کوداد
دکفتار معروف هر دیار و باقتضای طالع بسی عیاش و خوش گذران و اکثر از جام مدام سرکران و بر
رخسار ماه منظران مفتون و چون این بود خانه‌اش را صرف سنت و بجبر از ملک حسن تا آنکه بعالم
بقا رفت و با این حالت اسم و تخلص هر دو معهدی داشت تو سم که روز حشر عنان بر تو دود
تسبیح شیخ و خرقه رندی شرابخوار وقتی بشیراز امد و لیکن صحبتش میسر نشد اشعارش غیر معروف
اکثر از میان رفته آنچه ممکن شد ثبت امد و از این ابیات قوت طبعش بر هنرمندان ظاهر است
از فوا دعش چتر بالا نوزند — تا دیر شد فصر جاهش سایه اندازد بحال — کرعطارد بیچد انعطافرمان تو
مهر تسطیر شعاعی بر کلو بیجد طناب — از کف عکس رخ ساقی جام تو — کشت طالع کو شد از بلیغ فلک چار افتاب
مانده امکو کرده دور از استانه مانده — زاول صبح ازل تا اخر یوم الحساب — پای در کل چون خری در بر مرج سبو
دیده پر خون بچون بیالد دل تو افغان — زلف و ابرو رخ بیضا تا عنبر بشند — کافتابی و احسان آغاز بوی مو کشد
کوند ابر تیغ تو روشن اقنون چون خ از خنجر — این همه دونین سپر در روی فلک کشد — سلیم جاه تو باشد نخستین پایه عرش
تا بجنار خویش راه لحظه بالا کرد — زلف سمن سای توای مه جبین — دو هلال سای توای کاعذا
شب بودنا شامسحر شو درمیان — صبح بود لیک شبش در کنار — منم ان سحر فکاری که زوار جهان
کرده نوک قلمم نام عطارد تحلیل — کو شود از هنر هیچ همی نام نجو — نه ز اولاد توپیان نه ز آل بومل
میرسانم که وصف دا بکرمدح و هجا — زشرع تا بش باد تا تا بسیار — اکر فواره حوض تو دعاپکو دور از
نکشتی ناقیامت کشت از دنبال کل — صفاتش چون صفای روح تو باد و نی افزا — بنایش چون بنای عهد ثابت محکم
سر دار علی انکاه از نظاره در کاه تو — اسمانی داشت کلاه افتاد از سر بر — بیشتر نالشد زشو پش شبانش و کرد
کوشود میلی که دو عمل عدلت از کله — افکنی بر کردن لعینا دوست — اما از دست تو اه از دوست تو
معکد خوف ز اهلکرم فرد — ای سپهر بی‌فروش خداوا اهدانی — چو شرع بر امد بدشت بلنک
بلند افتاب و هلال حیکنک — کرد بیدا در بن دهر بو انقلاب — مهی در میان جهان دار افتاب
میرزا محمد از کلانتر زاده‌کان دار العلم شیراز بعضی اخلاق از همکنان ممتاز در عهد جوانی فکر لذت زندکانی یاد

ابواب
دیوانش اصلا وشد باز و بعضی از وزرای مملکت را محرم راز پس از آنکه عمرش از حد و فوق گذشت دور عیالمعاطلی
او در بجار ب و بلکه از آن ذهاب و ایاب بجز از مجالست و تضییع عمر گران نیابد خاصه اند و مهجور خاطرش از معاملات
معاشرت ابنای جنس و بواند از مجالست اشنا و بیکانه کنار و کوانه جسته در زاویه انزوا نشست و در تو دو بوروی
خاطر بست حال سالی چند است که در منزل خویش بی تشویش مسکن ساخته هیچ سر بیرون نیاید و جان طالع
دیدن اشخاص فادر نکاهد کاش را نیز مکن بود عمر سو بنجه نقد بر عقده از عقدهای دلم گشود
باری نظر بوزن فطرتی کاهی شعر کوید از بدایت حال با فقیرش مودتی است و عقیر را با ایشان محبتی است
چند شعر از اوست — شمع از نفاهم اکر امو ختن اموخت — پروانه هم از سوختنم سوختن اموخت
کوفتار و شکیبی
از کف دهند در دو انشام هر کس امام و تش — خورد جای قیامت سیل هشیاری نکرد — دلخوش از ایام کز ماکشتم
کردیم بیداد کسی میل کو شادی نکرد — بقتل هیچ من هیچ خون دلی کو هستی — بکشتی نیم و بکشتی زادم هزار آزادی
دوش کفتم با خود امروز کیست — کو با هل و فضل دانش سرور است — هم بشمع جود و احسان پادشاست
هم بچرخ علم رخشان کو هراست — در شجاع مهرش بکام دوستان — در لطافت رشک اب کوثر است
اتش تهرش بجان دشمنان — احکوات و سخت سوزان اخکوا کفت — اکو همی جوئی ز من
در جهان امروز حاجی اکبر است — انکه در ملک سخن انتظم — تو انوری را در دل از غم اذر است
مهربانا
شعرهای بکران با شعر تو — چون سها و افتاب خاوراست — اوخ از این زال دهر
کش بهر ساعت هزاران شوهر است — روز و شب در کنج غم از جور او — دیده‌ام پر اب و در دلم پر اذر است
اه سوزانم انیس و همدم است — اشک کلکونم بجای زیور است — بر تنم هر موی هم چون نشتر است
هر نشره در دیده‌ام چون نشتر است — حنظل و زهرم فزو دو بزو کام — بس بکو بید نوش کوثر است
بیش از این در رستم از انک — کفت صر بر د در است — **نادر** اسمش **میرزا ابراهیم** مولدش
کازرون من اعمال فارس والدش بشغل طبابت مشغول خود را وابل سن لیشیراز امده سعی
خود را در اکتساب کمالات کریش انسان است مبذول بعد از انکه از علوم بقدر مقسوم تحصیل
نموده نظر بوزن فطری بشعر شاعری مایل وزنگ کدورت عشاهد جمال ابکار معانی از دل
خاطر

خاطرش زایل امده چندی بموافقت سفیر که در حرف طا احوالش مرقوم شد بسیاحت بعضی از ولایات
هندوستان رفت و بر اتفاق راجعت نمود حالا مدتی بسیار خوشحال و بدل نزدیک در مجالس اخلاق
خالی از تشویش زندکانی نکند دارد و انیس مهربان شاعریست سریع الخیال و هم نیکو احوال
صاحب دیوان است مثنوی بسیار کفته یکی مسمی بمشرق الاشراق دیکری قبله الاعیان دیکری
حدیقة الاحداق دیکری زبدة الاخلاق دیکری عالم انفس و افاق دیکری کلستان خلیل و چون
نوشتن منتخبات مثنوی‌ها بواسطه کثرت دفتر کلام مشکل بود بغیر چند بیتی و اختصار
این دو شعر از ایشان بیاد کار ثبت شد — شکیبا بخشی جان ناتوان من نوئی بی تو — شکیبا
چون توانم ساخت جانا ناشکیبا — دام زلف از دل ارام از دلم اراید — دل ز ازادی بنیرمان لاری کوبردم برد
نشاط اسمش **محمد باقر بیک** برادر کهتر احمد بیک متخلص است که شرح حالاتش در حرف دال مرقوم شد
اوایل حال در خدمت ابراهیم خان انوری پسر مرحوم کریم خان زند چاکر و ندیم و بعد از انقراض
عظمت و جلال ایشان چندی در شیراز و کاهی در اصفهان بسر میبرد جوانی بود بسیار خوشحال و حبل
و با دوستان مهربان و شفیق دلنواز و محبت با خبر و بمکارم اخلاق در میان همکنان سمر و بلاد
پریوشان ماه منظر اکثر منظور و در طلب عیش و نشاط مغفول در رفتارش چون کفتار
خوبان دلکش و اطوارش چون رفتار سرو قدان مهوش خوش شعر را بسیار خوب میشناخت از
جمله معارف عهد زمان بود صاحب مضامین بدیع است با فقیرش کمال محبت و وداد بود تا اوانی
که در دار العلم شیراز بود روزی نبود که فقیر را ملاقات ننماید تا آنکه عزیمت دار الخلافه کرده
بعد از شرفیابی بوسی خاقانی مورد تفقدات اشکار و نهانی کشت با اندک زمانی اختر بخشش
که هنوز از مرحمت حصولش از ادات طالع نکشته بود ناکاه رب امده در سنه هزار و دویست و سی و چهار
در بحبوحه جوانی رخت صاحب دیوانست وقتی یکی از اشنایان او دیوانش را بنظر فقیر رسانده شیراز
تمام را بنام خود میخواند و مشار الیه بعد از استماع این واقعه در فصل از اصفهان حرکت و بدار العلم
امده با مدعی نزاعها نمود تا بر بینه و برهان در حضور بزرکان در اثبات مدعا بحد

ادای کوفت وهمان تخلص این بیت را بنی از خود میخواند که بخیالی ز تو خوش دستم وا زان میترسم
کرد کو باز فوت باز نجویم بخیال وازجمله ابیات نشاطی فزور بنود چون کسی دیگر ادعای این شعر را نکوید دو شوقی
بنی مابینکه از خود انتخاص باشد منبود در ضمن این داستان استعلا او نوشته شد اینجا ابیاتش انتخاب
در این اوراق ثبت و بعد از عزیمت دار الخلافه البشر ابیات دیگو گفته که بنظر نرسید از دست
بیزم غیر دانم باده خورد ی بی عیا ام که بیرون آمدی از بزم بادر فتن بخواب جبین از اثر انم بخت آما اینقدر دانم
که برق سوخت در گلشن نشانه آشیان را عجب آل جا آه کس بجز من نبیند و من هم کم برود عاین وان نصیب خونابه کافی
کو بیند روز حشر چو خلق از ثواب خویش مانیم و در حمت تو و کو او نا صواب من بیخبرم از دل و هر سو خبر عهست
کار نشان بعنبال نشان در بین بخت تو مهربی دوهم جانا عیانیم نظر عکن که سوی هم ذو دو جانب نگاه باز پرست
ذکوش رفت و فش بند بو بام مرغ ر ا مانم که چون خیزد هلا بو خاک و و بکو باز شرم کس نداد که چون آمد و بخود رفت زبوم
اینقدر بود که شد باده کوبیا فی حیف کنم هر که دعائی کز دلم بیرون رود و معرش بخود اهسته میکویم کر باد ب اثر باشد
مرا ز باعث خشم یار رقیبا اید ه رسید کا نثر اینکه ز ناسازی زمانه غمینم ای مکن بامن کراز لطف یار دم شوی
چو بخاطر اید ای انثر عسار مرشوی با تو در باد پوم نعشیم کر توش بی خلف منفعل از کرید اختیار مرشوی
چون نخاطر ایدای غم حالو تا کشی از رشک بال اشانی بهار باغ مرغ بی بال پری اهنی گلشن مرید
نوان نتر که جفائی توانی دنکی بجر که چون نکودی نمی توانستی توسیم کرد دفتر دفتر به بیکانکی کشد
ادمن نکاهلی دز جانان تغافلی نشاطی اسمش میرزا لیا آذا هلا تو لیدش رخ ده من اعمال اما ذ ندران و رشم
ساد ی اکتسابکمالات کرده قواعد شعر و شاعری را از استادان این فن اموخت و در ابجمن سخن جوانع خنان
موزون افروخت در قصید سرائی پر اکثری بر تری یافت و با قصیده هم غرایب کاه فلک سعیدی که خاقان
صاحبقران اشنا مورد تفقد ات و صلات امده بسکن اصل اصفها و دت عود نماده بواین از احوالش اطلاعی
بهم نرسید و تمام ابیاتش دو چار نکو دید لیکن اینجا از اشعارش منظر رسید چنان شاعری است
قادر و در ایجاد مضامین بدیع ماهر قصایدش تر تیب بیا قا استادان این ابیات از اد و د میا
د و ده و رقی کو خط و صفر تو رقم یافت نو لف قلمی کو زپی تو تو امد کان کشتر ان صفحه را ن کا کلرانت

نکث مران خامه را فی شکوا امد ای کوی باز از تو از زود دی خسار دی زود عد خسار تو از کوی باز آر
بیمار ی و بیمار شفا از تو نبو بود کی داده شفا خبر تو بیمار بیمار در خانه ما دیو دی نو و ر دی بار
یار بعید بیک و بعد از ما و جدا زار دو دو سکر بی تو جبد شغل سحواست دو رشت لیسمی تو وصیف بند کو نتاد
از وصل تو دشوا تحم ر د م ملامتها از هجر تو اسان مردم همه شد شاد چه دیو ز لا حول کو بنوع ذیب بخت
بیچاره بلاحول لحوز و ماندی دو دی کار کار از عقبت تا خته از جو بی حد کر دو طلبت امد از خانه بنا زاد
هرجا تو بلبند غید خرو نیست هر جا نو نو بی کف شاه جهان جار بانک رعد از ساحت کون و مکان خواست
هیچ داغ کو کرامین غازی رزم از ها بانک هیجا از زمین بر آسمان بر خوشید انکه بجر یع جمع پو جو بان زمین
چون سلیمان پا ش با انس و جان بمو خاجت بادر تخواهم جا نماند تو کی ا هر سجحوا کرد تو اکو و از سیل حوادث جاما من
زمی از وده تو کو د نند ا زند و یو آنا کرا و وز ند از خشم انی در د و دما زمین شو مندی کرشکر تو توان کو ذ عدو بندی
کر از تیغ که تو داشت شکار دیکام من نقی اسمش میر لطف نقی خان کا هی بلفظ و کا هی بلبشاد ر اشعار تخلص
مینماید و عبد الحفط اسم و تخلص د وحوف تام قوم شد مردم لاهور و نشو و غاد ر بلیه عظیم اباد نموده
در نظم و نثر بیا قت اهل هندوستان لسلطی وانی داشتر قریب بده هزار بیت شعر کفته که یکصد
منتخبات ان بنظر رسید این دو شعر بیا چار از انجا انتخاب مرقوم شد از غم بلبل خبر یعت کر کرشت
در زلف و یا کو شو نو شام و سحر ما انفعالم بود از دید سوزن کر بیسی نکو بنیاد ده ام تحیید و شبل جان کرد
نورعلی چون صوفیان صوف پوش بعضی از بزرگان خود را بلقب شاهی خوانند بنور علیشا
اشتهاد یافته اصلش مردم اصفهان محل نبیان است در ایام کودکی در دولت کریم خان زند ما بطاف
بلده شو فیاض شاه بشیراز امده در انجا مادع ساخته و مرجع بعضی از اوباید و لکشته پیر و مرد و دان
مریدان معصوم علیشاه دکنی هندی بعد از وفات بیدر سبط ا باط او شاد و اماس مردم فربیتی بنیاد
دعر تعبیر رسید که شهرهٔ افاق کردید مریدانش در هر مقام صاحب اسم و نام شدند و خلفا با طراف تعیین
نمود و خلاصه اینکه مشهور و دی زمین شد هر از چندی بشهر عسکن وحضار اوشاد را تمامی سام ختم
مردم آن مرز و بوم بر کودش هجوم و بعد ع عبر رسید کار بان تو به فساد ر انگلی حکم باخراجش صادر میکردید

از انجا بیرون رفته چون طایر بی بال بشاخ کشور دیکر اشیان میجست و در انجا نیز همان داستان میکشت زهی
طعن و لعنتش در زبان و اعظان بو منابر بتوبیخ و تکفیرش رطب اللسان دهها العن و طعن ابنا ز د ماد
میل مردم بیکار و باعث از دیاد استعداد کشته مهصحبتم تحجتش در در زمع قلوب کشته مبتدا الانسان حریص
علی ما منع بعد از استقراء اکثر ولایات ایران و انتشار اسم و رسمش در بلدان ان امان قرار بان داد
که چندی در عراق عرب بار اقامت انکند و در کان افادت کشاده دارد حافظ عراق و فارس کرفتی بشعر خوش
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است بار سفر بجانب عتبات عالیات که جنوب عراق عرب و راه هر دو بین عراق عجم بل
اکثر ام بلاد صوب صواب بست و در انجا نیز بسیاری از عوام و جمعی از خواص را بخود مایل و علماء تسلط اعلام
دین را از هیبن پریشانی جمعیت احایل امده در آن اماکن شریفه روز کاری زیست و بو حسب دعای
علمای اعلام و فقهای عظام بعضی از خلفاء او که در ممالک ایران بودند در زمان خاقان صاحبقران بیست
واخراج ایشان از بلدان صادر کردید د بو العراق عرب نیز مان مطاع باخراج مشار الیه از ان اماکن شریفه
صدور یافت پس از ان بموصل و کرکوت رفته در انجا چندی زیست که دست عزا شو اجل و طاب ایا انش در
نوردید و حقیقت بر اثر کر از اقامت بان جاده نیت کشید خلاصه اینکه در مرحله مقصود چندان بلند
وجهد نمود که خود موسس اساس امده مناقب انش مستحب بنور علیشاه کشتند مرد عجب و سیار دی
روی و مشکین موی دانشمند و نیک خوی باهر کسی چنان رفتار نمود که بیک مجلس دلش از کف
ربودی از علوم رسمی بهره وافی بود و از قواعد شعر و شاعری و طرز صوفیه با نصیبی کافی و رزندان که از
کرمان اخراج نمود و در دولت مرحوم لطفعلی خان زند بشیراز امده فیروس صباح دو اصلاماتش در حکمه
والله ما جد مکوه اتفاق افتاد طباع مردم نه چندان عبا افاتش مایل بود که شرح توان داد که نمود
در اوان تفسیر کلام الله مجید را بنظم در اورد و بقدر دو سه هزار بیت از ان کفته بود که بعضی
از ان مسموع شد دیوان اشعارش بنظر نرسیده و اکو کسی داشته باشد تا نیم نعمت تقویت میشدنی
دارد این دو شعر از او نوشته شد ان چنان صید ضعیفم که جو افتم در دام عرق شرم مرا از جمع
صیاد صیاد چکد ذلیس مخمورم و دانم مو اهش نه مستم میتوانم کفتن نه هشیار

نسیمی اسمش میرزا ملا آقا و مهر او کان خاک پاک شیراز جنت طراز است در ایام جوانی که زمان عیش و
کامرانی است رخت سفر بجانب هندوستان بست و در ملک دکن تا خواجه چند ولعل نام که پیش کار والد زار و
در آن ملک صاحب اختیار و در شیوه مرضیه کرم ثلث خاتم و بعلو شان ارباب کمال اسلم خود بینی صاحب طبع
موزون و در شعر بیت هنرمندان و پرورش موزونان شکر کذار ممدوح پیر و جوان و قریب بچهار
شاعر در خدمتش مجاور و همواره از خوان کرمش بهره خوار و از دست جوادش شکر کذار بود میرزا
معظم الیه را مصاحبت او اختیار و مجاورت روی نمود دوازده سال فیض مصاحبت خواجه معظم
ملتزم و در انجا بعنایت محترم و با مجاوران دیار و اصحاب دانش و کمال معاشر و همدم از اصحاب علم و
عقل و دانش و بینش اندوخت و از جوایز راجع بنقد و مقسوم سیم و زر اندوخت پس از ان حب وطن
و دیدار دوستان قدیم و یاد ان صمیم او را دامن کیر کشت و در یکی دو سال قبل رو بدار العلم شیراز مینو
طراز باز کشت نمود قریب یک سال دراین دیار خلد اثار توقف و با خویشان و اقارب بلطف و محبت
باز باب مغادرت بهندوستان و مصاحبت انسان باز و اقارب را با مباعدت و مفارقت انباز
ساخته مراجعت نمود بلی شاعری است بلند پایه و در بازار سخن وری صاحب سرمایه و نکو حالت نیوی است
نوردان و فلک شاعری را اختر تابان در تخیل مضامین بدیع مبسوط الید و ارکان ابیاتش چون
عهد دوستان مشید انکار اشعارش بزرد جمال خیال خویش است و طور اشعارش چون نو اسی
شعرای کمال اشعاریکه تا بیش در قصیده مرا ز از معاصرین او و اقربان است ملکوتی مضامین ابیاتش دل
پسند و دلفریب اوغزلیرا لعندلیب خوش نوای طبعش بعود و صنا دحسن شا عران غزال
غزا چون وحشی غزالان در گلستان ها دیوانش ستود لغات فارسی و عربی دو را کن از بهره داد دو بوستان
حکایات و تماثیل سلف داد و بر بعث و سمین سخن را نیکو شناسد صحبتش بسیار دید بعود امیکه
حسب الوعود مراجعت نماید چه بود این دو طالع تو دم که شد از شب تار زلف کشت کوه و هامون شد از مضمون دیوا در ملکون زنی
نه دوزخ یاد و باش هر از شو حین تو بدو زخ نه دو بابا شو و یاهر از شو بسا بحین دو دیا نو کفتی نیلکون حوکاهی الطاف تو بر کرنو
هی افو ا فزا اختجا نو بر کشید خفتوا و با الله هو العلی الاعلی کبیکو فرد ادبخت ذغنبهای سپستان از زیبا

کو از جامه احرام شا کرده محرم کعبه در جامه ز احسان بد خونی هوا زان تیره و تار ... دلا حمق

خاطر دانا

زمین زان جرم و خندان شود چون زمین مستی ز دور ماش ... عجائب که آب ... علاج درد استسقا

دلیری ... سواری ... گرد ... صبح کو ...

همی چون ... صدر ... منظام ... لعل کو ... فلک ... بود ... قدر ...

مردو معرکه تو ... مجلس ... غبار مرکب ... بیضا اکر ... ساز و طی

حوادث ... بینا سواد خط ... که ظالم ... بینا

لعبا

بود ... چشم ... کن شا ... علی العلیا ... اسمان بالا ...

کردش ... کیوان ... بیضا ... سینه ...

بران کو ... میدان بران ... هیجا ... دشمن تو ... ازدی

ز اقلیم تو ... که از دنیا دشت ارم ... سطح زمین ... صدر ...

صدر ارسطو نشان واصف جم جاه انکر رسد ... صدر ملوکت ... صدر که چون

هیچ مکان ... هیچ مکین را ... حوی ز جبین ... سحر مبین

جز زمین ... نام نهادند تا ... از سم مرکب باسمان ...

هر چه خالی ... عقل ... کتاب ... حبل متین را

خت اسمان ... یکدا ... مرا چون ...

تیغ زبان ... عنقای قاف نظم ... بر حسب لفظ و معنی ...

بو جوش طبع ... باشد غذای طبع ... ان سیر ...

الوده ... ان یکه ... معنی ...

انحله ... لفظ و معنیم کاید ... تخلیت ...

رضوان بود ... کو مکنید سفینه نظم ... با صد زبان بطبع ستاید ...

طوفان ... جود امتحان ... اعمدی ...

دزد دمور ... اکو ... ان ... جرم زمین ...

زخم ... ذات ... در ... احکام ...

کوه ... فضای معقرات ... روزی که ... جوان ...

مرهای سرکشان ... هم ... بیام ...

هم کوه ... معقرات از کوه ... هر ... منظرات

چون تیغ ... بلند ... یک ... کرد ...

ملک ... لشکرات در ... شمشیر ...

تیر ... اهرات ... با تخت ... بزم ...

نادر زمانه ... ای ... از خون دل ...

من ... اکر ... اندر ...

دزد ... با عهد دولت ... هر ... بداد دست

دست ... نظم ... دستی ... شاهی ... باشد

دولت شد زمین و زمان باشد شاهی ... چون کاف ... باشد

ادعی کشاد قلعه چنین خواهد ابرو ... باشد از افتاب عقل ضمیرش را

هر جا ... باشد وهمی ... انچه کمان و یقین باشد

کو بخلاف راه قضا ... بر ... چنین باشد در بر نقیض حکم فلک کوشد

کوشد فلک که حکم چنین باشد روزی که از ... طاس ... باشد

کف ... کرد بادار ... باشد ... از بیم

ان ... باشد تو ... تنین ... باشد

بارسفی ... زین ... کوه ... از سفله ...

ذاوج ... نادر ... سر ...

نشر ... باد خصم ... برید باد صبا ... همی رساند ...

کرای ... خاطر ... نظم جنان ... تا انکه ... مدعا خبر

مدحت

بعون من ... کلیل نطق ... که طوطی ...

سفر ... تو چون ... شنیدم انکه ... شاه بر دی راه

کاستانش ... یکی قصیده ... بشاه خواند ...

بجمله این سخن از من ... که تیری ...

ملین ... کواید ... نظم ... باشد ...

بدین صفت ... بکفتم این سخنان را چنین ...

بکفت ... بکفتم اینه خاطرم ... چنانکه ... شعر ...

بکفتم ... بود یکی قصیده از طبع ... کرای بلند ...

ز عکس ... افتاب ... عزم تو ... کلیل ...

بر ... نام عزم تو را در ان ... جهد ...

ذکو ... عجیب ...

تخت ... مصوری ... هلال ...

زهی هلال ... شاها ... طاقت از طبع ...

خدای ... هر ... تو ...

همی ... بر ... تو را چو ...

دکو ... شام ... کشت ... جز ...

لشکر ... نوح ... عمر ... غنیمت ...

دوی ... شاهد ... حلقه سیمین ...

بوکر ... تا ... فتح ...

تا قیامت رخ زیبای تو ... سر ... تا چه ستم ... کوزه ...

بر ... تاجه ... تا فتنه ...

مشتریان ... چند ... شاد ...

انشرت ... هم ... هم ...

هم ندیم ... نقش ... با جوست ... المقام

باشوت ... خار ... سود ...

محبوس ... همچو ... تا زچه ...

صاحب تیغ و قلم ... انکه ... وانکه ... چون او قسم

وهم ... تیغ فلک ... نام ... زبان ...

کو ... عزم تو ... عزم تو ...

خود معانی ... صورت ... روز ...

وقتی ... برق ... بانک ...

از ... تن ... که ...

کس ... تخت ... تنک ...

چون ... خنجر ... تا بود رزم ...

جان ... دست تو ... خادر ...

عمر ... مرغ ... ساحت ...

دبود ... انکه ... ماند ...

ساکن و

انکه ... انکه ... هم ...

باد ... صورت ... کو از ان چشم بد ...

تا بود ... تا بود ... صبح اقبال ...

نثر

سوی فلک رسانده‌ام آه و فغان خویش | از دست جور دلبر نامهربان خویش | ای بیوفا بجور چه کوری چرا نکو
خوش نغمه بلبلی چو من از گلستان خویش | دل محرم حریم تو محروم و من چرا | اغوش بیجا این سخن از پاسبان خویش
کیم که همنشین تو بس ران دامنت | بوکو که چون کنم بدل بدگمان خویش | نبی مبرز حدیث جفاکش نبی وفا
از هر کسی که می‌شنوم داستان خویش | دانم بعزم لوم کند ای اسمان | از معنی بلند نهد نو زبان خویش
گوهر ز بحر خیزد و این بس عجب که تو | گوهر همی برون اندرد از کان خویش | گوهر بیت خصم سبلان کند طلع
انصاف او بمیده کوز کوان خویش | سالی دوازده آخذ لوا که تا رضی | ماندم آ درد و درد بیدار ز خانمان خویش
ان مادر شکسته بیم که از فراق | چون دخ فغان کشیده از هجران خویش | دیر بیت ناد سید اجل برامیکن
در کالبد بجا دمیده داده روان خویش | کو مه چنان بنام و نشان کرده است را | او دفتر جفا همه نام و نشان خویش
سوم بیام داده که چشم بود سراه | بفرست کرده راه خود تا دم عدان خویش | دانم ز حضرت تو [illegible] زبان بود
بیچاره من که خواسته‌ام خود زبان خویش | دوش که ویت این نگار و مایلی | شاه حبش بو نهاد زین معرق
کفتی اماده رزم و است که داد | از بوزینی کو هراش کمان معلق | با خودم این سوال رفت که گردون
بهر چه اکنون دامنرا است بجوی | کفتم چون بنفشه دوعد خوبی خلت | کو چه بیان دامنان داری ملحق
هان بطبق بو نهاده گوهر رخشان | شد برای نثار صدر موفق | تلوم کینش جو رو نهاد بطونان
نی نی نباید بجا فتاده از بزورق | کوثر لطفش چو داد جو مراشا | چشمه خضر شد بی شک [illegible]
دوران زکلک او ست مسجل | [illegible] | [illegible]
بود راو عید سلیم و خود نق | [illegible] | [illegible]
عید امده بکنید جهان [illegible] | [illegible] اقبال | دستور فلک [illegible]
سالار جهاندار ظفر [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
شتربان شتر [illegible] | [illegible] | [illegible]
مسافر باقدم چون کام امید | [illegible] منازل | [illegible]

کرامی

کرامی زکسان یادش [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible]

مریم ابستنی بروح مقدس | [illegible] | [illegible]
[illegible]

بخاه

[illegible]

مشیدم اشاداتم شفای دل در و مند شد و درک مقاصدم نجا گجان مستمند شوارق تجریدم بحکمة العین رسانده و

هدایتم بمواقف مشاعر و مشارق کشاند استقادم مجلی مرات عقل امد و دلم بسرار جوبای قواعد نقل مدارک

مسالک شرایع را طالب گشتم و مفاتیح ابواب مجالس در وس را راغب بغرر ادشاد را ابتهاج کاف جستم و بوسایل

وسایل ذنائب شکوک از مراشد لب تصحی و افی شستم تا منتهای معالم اصولم در تهذیب قوانین مسایل بکفیکفات

رسید و انتقول اسادان رجال صحت و ضعف جنود چند بشنید تا کوشه نشینان حسن پوش و دیوان کلام عرش

کاهی شتم و در خلوات استفادات خود بیبی بر روی دل ببستم در عرضه جهانی خوب و زشت دیدم و بی سخنان

مقبول مردم دو کفتم و شنیدم تا از بخشش بخشاینده بهشت عقد و مفسوم از انواع علوم بهره و ر و مخلدم باتما

خوشگوار دانش و بینش متمم امد کاهی از تعلیم و تعلم فارغ نبودم و در تمام عمر چو طریق کسب هنر پیمودم چشم

بجالستم بالاتر باکمال بود و خاطرم را از تضییع کوای ملال محمد الله ثم محمد [margin: مثمر] ایکه بخاکر دفت عمر شریف نو بعاد

مرا رسید چو بیف دو به پنجه نقادی دای تا بدان کاروان صد لوی دای کاهی با موزون نام صحبتی [margin: ورداد]

و عمر چو فاق با موزون ز صحبت اینها ... [illegible] انکه دفته دفته دیوانی مرتب داشتم و کاهی بنشانکی خامه ... [margin: عارفی]

نامه جوئی نکاشتم در هنگوان جوانی بیادی نا دعا حوام حرم بوم میا جان بسته بشرف زیارت بیت الله

و صلامید رشرف زیارت شدم ... از غبار بقیع روشن وا از دولت روضه خاطر عرش کاش کردم [illegible]

الطاف حضرت اسمان بسطت فرمان فرما دچتم زیاده از دیگران و هر روزه در حضرش حاضر و بر وضیا

انفاس اشناطر و شرح مراحم بی قیاسش نه در قوه خامه است و نه در حوصله نامه هرچه کویم زیاده بر انست

و هرچه نویسم افزون از ان بتوسط خدمتش در حضرت شهنشاه ملائک بارگاه و مظهر الطاف الهی

صاحبقران زینت تاج و تخت کیلخا نان جم جاه که دولتش پاینده و افتاب درخشش بر سپهر روزی تابنده باد

قدم قدر عیب تراز دیکان و نظر عطوفت اندیشی سوی تحیایم نکران بحسن افزوده دغیرت خاطر هم کنانم

صد منصب صد ارتم بار عانی فرمکان ا و اعیاحضرش صنودم دا معرفان وزگردان و در بدایت حال شرحی

بر سی فصل خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه نوشتم و رساله در اثبات نبوت خاصه مسمی بنور الهدایه نگاشتم و حاشیه

بر تفسیر قاضی بیضاوی و تفسیر فارسی و بر مدارک شرایع تعلیقات دردست امید که باتمام رسد و جواب اسوله [margin:
]

متعدده

متعدده نوشته ام شعر چند از انکار خام خود داد در این نامه ثبت نمودم که بطفیل وکی یاران در او نظر کنند چه کل

چادو دانش را از دو کناره نیست امید انکه بنظر عطوفت در این نامه نکوند و خطا یارا بذیل عفو در پوشند انه خیر

ناصر و معین و له ایضاً فی نعت امیر المؤمنین علیه السلام و به نستعین

شد از فیض بهاران باغ و صحرا روان بخش چو انفاس مسیحا میان ابر عکس آتش گل

فروزان چون دل قندیل ترسا دم روح القدس شد باد گلبن ازان لرزان کران کنت نقیا

شد ابستن ز فیض مریم شاخ ولی از تهمت یوسف مبرا نوای بلبلان از دل برد غم

چو شعر من بمدح شاه والا امیر المؤمنین حیدر که خیزد ز دستش جود چون لؤلؤ ز دریا

مطیع حکم او درویش و سلطان شفاعت خواه از او اجلاف تو بودی علت غائی و گرنه

نه پیدا بدی صورت و اشیاء چو ممکن مثل تو اینشد نبود تجلی کرد واجب در مرایا

جهان داور شها عالم پناها ندادم بر کسی جز تو تولا بان شاهی که او را بنده تو

ز عشق او بسر هست او سودا بر ادم از زهره عیسی منزه بر خوان زهره عیسی مسیحا

بلند کت نور پاک از نور او بود بان کت زنک دلکش مجلا محمد مهبط لولاک کان شاد

ز مولودش ز طاق کعبه مجتبا بدو بان دو دت معنی بحیرنیل بشمع محفلت یعنی بزهرا

بلان الفاظ جان بخشای احمد که در یوم الغدیرش کرد انشا بان حرفی که عیسی گفت در مهد

بان اسمی که اکه کرد بیضا که بر حالم دمی از لطف بنکر بر این مسکین بی سامان بیخشا

ایا شهی که معین تو لطف جهان مسخر چو مطیع فرمانت هر انکه بسر او جز هوای خدمت نیست

بخون خویش سرش همچو کوی غلطان باد قضا هرانچه در اطوار ملکت نامد بر پیش نکو صواب تو جمله اسان باد

بره گذار تو گرد بیاد ز مین خاری ز فیض رحمت حق همچو شاخ ریحان باد نعوذ بالله اکر بر خلاف تو کردد

ز سیل حادثه بنیاد چرخ ویران باد اکر ز رای تو... [illegible] بر اتش سخط احتراق سوزان باد

علیک خصم تو کو روشنی دهد خورشید و له ایضاً فی مدح امیر المؤمنین چو کنج قارون بخود نمود هر ناک پنهان باد

متروه ای طراز که بر مخر دو دوا ... [illegible] زیبد در نک جم از ملک سلیمان سید هد از غرضه اینجا و کل بر جا خار

... [illegible]

شاد و خرم ز عکد اینک بهیقان میرسد طعنه بر طاق خورنق زن ز دور عنبا منقرت را مژده اینک کاین [margin: لخطه نعمان میرسد]

انچه بتوان مهیا ساز و ز اسباب سرور زانکه ان جهان سوی تو مهمان میرسد داور دارا حشم شهزاده اعظم حسن

انکه او را حکم بر کردون کردان میرسد ماه کنعان نراسان البتاس شمسش بسند اشتر کاش تمرش همی بر جسم کنعان میرسد

چون لباس نقر او میلو خیاط قضا کفت یکی وست کسی را در ابد امان میرسد باز کفتا غلط کفتم که تا کاه علا [margin: و داد]

دامنش بر دو هر جیب و دامانی میرسد فغان که از بی قتلم سر تن بر بسته

یکی سپهر و دوم دلبر و سیم اختر تنم بدیده هر و دل در تن و در دل [margin: دود دل] یکی اسیر و دوم عاجز و سیم مضطر

شوکم انجم و رخ از شرار شد راه از در د یکی عقیق و دوم سبد و سیم اذر هکو سپهر نیارد خبر که در سه محل

یکی بشام و دوم نیم شب سیم بسحر دعا و مدح و ثنای خدایکان کویم یکی نمودن و دوم بسجده سیم بیهر

ز خط و عارض و چشمش محل بباغ سه چیز یکی بنفشه دوم لاله و سیم عبهر هر انچه جست ز ایام غیر سه چیز

یکی نظر و دوم ثانی سیم همسر سپهر جاه تر ابخت و دولت و اقبال یکیت قطب دوم منظر سیم محور

این منم یارب که دادم اندرین فصل خزان زاشکهای ارغوانی دامنی چون گلستان این منم بر بسته لب در گوشه غربت چو گوش

طوطی نطقم فرو بسته دهان با صد زبان این منم بر زانوی غم این زمان بنهاده سر پیش از این با ذختری می سودم کلیر [margin: اسمان]

این منم کو شعبده ... [illegible] رسانم بر فلک او افتاده ام شب کاروان دار کاروان کوهر از خورشید کو در د اشکارا [margin: ... عجب]

بی خورشید ... ام کوهر فشان کونه جسم من هلال آمد تراو امد حجا و در دو صلش کیمیا شد ذخیره شکل [margin: کشته ...]

الحذر ای اسمان انا ه سودم الحذر الامان ای روز کار از جور دور الامان بو حذر باش ای [margin: ز خیال] ...

شکوه از جور تو ... امام این جان شیر یزدان داور شد بر رسول ... مشکل نوافت جان ده مثلوق

هر که بر روی نکشت و اله و حیران صورت دیوار دارند قالب بیجان زخمی بی تیغ تو نیست قاتل محرم [margin: طالب]

حسته درد تو نیست مایل درمان زلف سیاه تو اخبر ز که کیسی باد صبا هر چه کفت کفت [margin: بوی تو]

دوش بمن کفت ذاهد که ملامت حاصل عمرت نخو چیست بدو را ن کفتمش انوا که نیست عشق [margin: چه حاصل]

در دو جهان جز خیال باطل و هذیان وای بر ان جان که رفت جان غم عشق اه از ان دل که نیست منزل جانان

در پیر کعبه دا ذروی ارادت شکوم نتاید ز جور خار مغیلان دیم دبر ... دکو نکنا

سروقدت

سروقدت هر کجی دید خرامان غمزه شوخ تو ریخت خون جهانی خون دلم از چه دید دیخت بنا وان

هر چه بخیال روی تو سودا هر چه بغیر از حدیث وصل تو [margin: هذیان] جور تو بیداد کر نمود بجا نم

انچه کند دی بباغ و ماه بکیهان شکوه ز احباب نیست شرط [margin: محبت] ور نه من و استان داور کیهان

ماه جبینش بنی هاشم انکه مهر جبینش تافته بر شرق و غرب چو تیر [margin: تابان] نوبت پاکش پناه جمله ملایک

در ضمیر ضمیر ... ز عیش پیشان درضه رضوان دوره چاکر ظلی چو مرغ سر تان پیش روان جطالب چو ... سلیمان

حضرت عباس بود ساقی کو تو شافع محشر ولی خالق سبحان انکه بخاک در هش هر انکه جبین سود

کی بود از روز رستخیز هراسان انکه بحکم پدر بر اه برادر دست ز جان شسته تاخت در صف [margin: میدان]

عرصه هیجا ز خون چو لاله ستان [margin: نخست] تا که فتادش ز کار دست [margin: صد افغان] او چو ز زین بر زمین فتاد ندانم

خانه کو دون نشد ز چه ویران یا د مشهد امد فی کذشت بکر [margin: بسمل] داشت هوای مدیح تو بلبل جان

لیکن بود شوز جود دور زمانه خاطر ... افسرده در ز شعر هر اسان تا که رسیدم بکوش جان دو قصیده

از دو هنر پرور دو یار سخن دان کرده یکی اشکار بر سر خامه دانه کوی از مداد بر رخ نامه

کرده سیه روز کار طره [illegible] غیرت هر جا سخن وران دو کر باشد غیرت اقران همیشه بر تو از اقران

تو زینه داراست از دو جان [margin: مرقی] ادعا از بوسفان تا الدا خوان دوح مجرد و صال انکه ز وصلش

خاطر اصحاب دانش امد [margin: دان] نیر جان بی سپهر و فضائیت کام دم باشخص او چو بلبل بحبا

صفحه ز نکو یکی چو دست بشتر دوده کالک یکی چو کحل صفهان خامه این غنز داز نغمه دلکش

نامه دان دلکشا چو روضه [margin: رضوان] بحر اکو نیست طبع انذخیره هر دم از او صد هزار لؤلؤ غلطان

چرخ اکو نیست فکر این ز چه [margin: ابد] طالع از او بی حساب اختر رخشان مرهم ابستی است طبع و خود شان

معنی جان بخش پرور ز دید [margin: بدامان] خامه کر فتم مداد ز مدح تو جستم بلبل طبعم ز شوق کشت غزلخوان

بال فشان کشت مرغ جان دو [margin: درم] بعد مدیح تو این غزل بفصل الخطاب مرغ سحر بر کشید ناله و افغان

ا کر امد شب صبا بیابان دفت وصال و رسید هجر دریغا کاخ عمرا سد بنیت طاقت هجران

در ظلمات فراق وصل تو جوئم همچو سکندر که جست چشمه حیوان

کشت حر انالبم ز لعل تو امسد | دامنم از خون دیده کان بدخشان | او کر نا دیده مانند دود ز روت

موج بلا اشکم رسد ز دیده بکیوان | بسته تو باد سفر بجانب دریا | بسمل از خون دیده غرق طوفان

ستم من و مدح تو شها بچه ماند | اینکه بود کس بخفیه قطره بعمان | کاشن و برک کف انصر و زهر

[illegible] ز بوم و کوه نان | پادشها اه از جفای زمانه | داد کوا داد از تطاول دوران

دست من و دامن تو روز قیامت | دوع من و خاک در که تو بکیهان | تا بود چون چرخ مدار بکردش

دشمن جاه تو بادوا الدهر حیران | باد محبت همیشه شاد بکیتی | تا که بود کل بباغ خرم و خندان

[illegible] درگاه تست مقصد جانم | درد مرا نیست غیر لطف تو درمان | فضل بهار او صبا نوازش بستان

[illegible] مطلع غزل خوان امدم | شکفته از قید بلا کر بو نخوش شد | در بطن ماهی [illegible]

[illegible] نکو بو بکدکو بجان | از مهر و [illegible] نکو در مغز [illegible] | کاو در ساغر کشان از خون [illegible]

[illegible] ساغر فصل شا امدم | ساغر مینا انجمن جو دو جوانی | مینادران مینو [illegible]

[illegible] | کو حلق از سوز جکو دراه دافغان | هر کس که درد دد دل از [illegible]

دانکه [illegible] | شاها ز ساقیان می جون [illegible] | در مطربان نوا [illegible]

[illegible] | از بحر بیشه ساقی انش در دیخواه | بوکیم بوده از رخ مه طلعتا [illegible]

[illegible] نقاب خواه | از ذلف مهوشان بغشا کوه کار دا | در خادمان خاص بخلوت کلاب

[illegible] شاهی بعدل و داد | ویران بنای فتنه ز نکو سوار خواه | اقلیم سبعه را طلب از بخت [illegible]

[illegible] چرخ بوبو کاب خواه | این بحر اخضر از [illegible] کند مداد | بر وفا در دفتر [illegible]

[illegible] | از خون دل بکف خضیب خضا [illegible] | بهر شبان خیمه خدام [illegible]

[illegible] | چون هر چه را بلکه از خضان شود | شاها دعای بسمل خود مستجاب خواه

[illegible] عنبر فشان اید همی | کمفی از باغ جنان اید همی | ابد از خاک در کشرا [illegible]

[illegible] باغ جنان اید همی | پادشاه کشور [illegible] | نام او حوز روان اید همی

هست قصر جاه او دا [illegible] | اینکه نامش اسمان اید همی | تیغ او بونات بر [illegible]

امروز از آتش

از اجل آتش فشان اید همی | ظاهر بشر بود کو ظاهری | جان خصمش از سنان اید همی

[illegible] وصف خنجرش | کاتش اندر دهان اید همی | در کهش از سجده از اد کان

[illegible] | حلوه کو [illegible] | [illegible] اید همی

[illegible] | [illegible] | [illegible]

کرچون پلاسان اید همی | [illegible] | چون ضمیر عنبر فشان اید همی

[illegible] | چون تو بی از دان اید همی | دوش ما انجان جهان بنمود روی

[illegible] | [illegible] | بار دیگر خورشید شان بنمود روی

[illegible] | [illegible] | کفتا خونا کیست و دفتا ن

[illegible] | [illegible] | بهلوان چتر کمان بنمود روی

[illegible] | [illegible] | چند کوئی کو کیم دادرو بال

[illegible] | [illegible] | تا چنیت باچند ان بنمود روی

[illegible] | [illegible] | بزم بیشه در بیا [illegible]

[illegible] | [illegible] | بار دیگر چون زعفران بنمود روی

[illegible] | [illegible] | بار دیگر کوز نان [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] بنمود روی

[illegible] | ولــه غزلیات | [illegible] بنمود روی

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله قطعات

[illegible]

در سنه ستین و اربعمائه در مصر و قلزم و مستنصریه چنان زلزله شد که از غایت شدت ماهیان در قعر دریا هلاک
گشتند و در سنه ثلث و ثلثین و خمسمائه در یکی از بلاد چنان زلزله شد که از غایت شدت یکصد و سی هزار آدم عالم
عدم رفتند و ابن اثیر گوید که در آن قضیه هولناک دویست و سی هزار نفر هلاک شدند و در فارس عموماً
و در شیراز خصوصاً آثار عجایب از کتب سیر جائی بنظر نرسیده که حدوث این حادثه ثبت شده باشد بلکه از عمارات
قدیمه چون قدمگاه و مسجد عتیق عمرو لیثی و مسجد اتابکی و بقاع شریفه و غیر ذلک چنان ظاهر میشود که تا بحال
در دار العلم شیراز زلزله که خرابی کلی نموده باشد واقع نشده و از اتفاقات غریبه در روز چهارشنبه چهارم
شهر شوال سنه هزار و دویست و سی و نه هجری در قصبه کازرون من اعمال فارس که جلگی عمارات آن قصبه و حوالی
آن مکان از سنگ و گچ بود بسبب غلبه زلزله شدیدی حادث و لیکن خرابی چندان نکرده مردم آن بلده مضطرب
و از شاه نشادی مسجد و صحن بیوتات کناره گرفتند که مانند آن فاصله زلزله دیگر در [illegible] آن قصبه را چنان منهدم ساخت
کرد بوادی که از تفاله آن روز راه باشد باقی نماند فکیف بالدور و البیوت و از پانصد نفر متجاوز در زیر خاک
و سنگ در دی نهفتند و بعضی از انفاعوارات تمام از زیر خاک بیرون آمده باز در زیر خاک خفتند و در همان
روز در شیراز نیز زمین اندک حرکتی نمود و بعد از آن در قصبه مزبوره متصل زلزله شدید میامد و لیکن محلی کم
خراب شود باقی نبود که جا و بکوا توی نمی نمود و خلق دار العلم شیراز از تشویش و اضطراب آرام در منازل و مجالس
بجز از ذکر آن داستان و نقل خوابهای موحش چیزی دیگر نبود که ناگاه العیاذ بالله القدیر قریب بطلوع آفتاب
روز جمعه بیست و هفتم شهر مذکور که آفتاب خرچنگ دار و بی بود در ربض ارض را بحران انتقالی رو داده نوبه
لرزش دار العلم شیراز رسید و چنان زلزله شد که هول قیامت آشکار گردید بیت زمین همچو دریا بر آمد بجوش
جهان قیرموج از فوج فوج حصار شهر و بقاع شریفه و عمارات رفیعه با خاک یکسان شد مسکان آبادان خانها کوهها
نا چیز با هم شده از زیر بر افتاد و فریاد و فغان خلق باسمان رسید چنان غبار و شور از فرو کوفت که هیچ دیده
پیش پای خود را ندید بیت چنان شد بر افلاک خاک سیاه که شد تیره زان تیره خورشید و ماه و با وجود آنکه این
بلیه در فصل تابستان و روز از زمانی اتفاق افتاد که مردم بیدار در صحن دورا ابنیه و مساجد بعبادت بودند کار
در کار و هنوز کمتر کسی راه بیاد کوچه و بازار گشته بود قریب بهزار و دویست پنجاه نفر هلاک شدند و در یک حمام از

جمله

جمله حمامی ناشسته دو نفر از تب غریب که نسقه اجل سکسته آمد و بجز عرجام الموت و النفس و هنوز که جهان شو
اجسام بعضی از زیر آب بیرون نیامده و مفقود الاثرند بقایای بلایای بلا از لشکری و شهری از خورد و بزرگ و تاجیک
افغان و ضیوان راه بیابان گرفتند و جمعی که در مساجد و سقف الفضا بودند بدان اماکن شریفه پناه برده و تمام آن
کوناس و حصیر و بوریا و عربه بقیة الحال سایر با نفایر با کوده در آن مدت خاکوی در زیر بود و آفتاب بالای سر اکتفا
نموده بسر بردند و پیوسته زمین در حرکت بود و روز و شب بیست شش دفعه زلزله آمد شخشی بهمین نهج
بود تا اواخر شهر ذیحجة الحرام که چند روز یک زمین را آرام و سکون داده که مردم فی الجمله مطمئن خاطر گشته روزی به خانها
که بیوتات اکرام داشته باشند بجهت زمستان تعمیر نموده که در شب شنبه محرم ۱۲۴۰ دوم سنه شبی چنان زلزله واقع شد که
از دفعه اول اشد و اطول بود تا قطعا اول علم شد و بناء باقی مانده ممکن فیه بسیار قلیلی چون حمام و وکیل
و چند طاقی از بازار وکیل از آن معقوله بیت ز بیخ و ز بنیاد و ایوان و کاخ بجا ماند دشتی همه سنگلاخ باد
مردم مدام روزد و اکثر از ایام و لیالی زمین را حرکتی تمام آن الحال التحریر که عصر پانزدهم شهر محرم الحرام است احدی
را آرام نیست بیت کو در خواب عدم بود و دگر نو امام دهر بسکه جنبانید مهد ما در زلزله مردم را که
بعجز و نیاز مدتها به حضرت بی نیاز دست دعا بر آورده که جنبانید سفره وزاری بار دیگر زمین را الله اکبر مجد
اکبر چه شایسته اعراف لصحال دوزخ هو پیدا شد در آن موقع آید بیچاره پیر و پسر ایجا باد از بلا بیت پدر بود نی
باد مهر پسر امید از وفای پدر چو کودک نماند اوج بختی از اوهام چون نخم یکی بختی اکثری حفاظ در زیر
افتاد و بواسطه خرابی طواحین دو کاکین چند روز خلق چنان وقوت بود ند چون زمان نو فغره صحاری
مطمول الغنا ببدو اغذیه عنبر بعضا در قصه شد اراضی مشتعة العلا دوی عمارات از درون تا جالد و ز و شبی بیت
کار نصیحت دو منغز بکشی دار علم داراه سبزشوند از قیامت خبری می شنوی ساکنان این دیار و بر ایالهین دیار
شیراز که دار السکون عروس شهرها در ظرافت و صفا غیرت جنت الماوی بود تل خاکی گشت بقاع که از غایت
از بقای آفتاب خاکستری هر روز در نیم روز تحت در اندرون سایه ان کسی بیکو تمام چنانچه میرد حنهه که زمین راه شما
دانها و خاک غود رفت از و علا از بقا بیچه عبرت اسکار انیت از عمارات عالی و بناهای عالی چون بقعه مبارکه حمد بن محمد
ابو موسی الکاظم و مسجد هلال الدین حسین و شاه میر حمزه بیت چنان کوفت بر خاک در سیه که معلوم شد عیش عیش

مکو چشم

مکو چشم اختر ضیا خواستی زخاک ش فلک توشه خواستی و مسجد وکیل و عمارات رفیعه که بعضی از آن فعاد در مقدمه
فی الجمله ذکر آن رفته تو گوئی همیشه ویران بوده و با خاک راه یکسان بیت بسا طاق کامد بمسجد فرود که در محکمی کم ز گردون
نبود کسران طاقها چون بر هم شد یکی این روز بر کوه در بخواب عمارات اعیان منزل جمع اسد و مقصور بیم القصور
بی نشان آباد و بنا این که بهشت برین بود ان نشانه خواهد بود چون کودر غریب و عجیب جیب علاالش ماند روز
کار از گفته معز غزاداران میخواندند بیت بجای رطل و جام می کوران نغاد سند بجای چنگ و عود رفت او
زاغ افغان غرنواند ذلیل آمده و احمال علیل مرا عمر و پواز شده رشد و دور خلائق نهرم تو از شب بیجور بیت
مصر ملک که تو دیدی خراب شد ؛ و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد نو گوئی مساعد حهان سوز براز رحمت بیت

ان مصر ملکت

چشم بر هم زدن در حوض نشاط طرب نو بخت و باشد بادی بود ز بد و جوانان عشق جفای خواهش کرد بد بر و برون
دمان خالدغم بوسر مردم مابعخت و ساغر سودو سرور جمعی بوخه بلا بر انگیخت عندلیبان خوش نغمه این سرا بستان
دم بر بستند و غنچهای خندان این چمن چون گل سوری بخون جگر نشستند بیسر و قد ان خوش خرام از رفتار
و دیبا غیر بین موی پادمو بر پشان که دو مرگ نو جوان هو بیرکنان کیسو کشادند دستهای نگارین و ساعد های بلورین
فلاده کرد و حوران بهشتی شایسته حایل کردن خاک شده بهم مصبور صبورا املاهلی و دران فیضاعی حالی
بود کتب معقول که شاهد باد رها افتاد بماه و خسار اشاعران کمال اعقت ند لیلی در زیر نور آفتاب پیوده و جلادر
جیب تا شام نشسته و سپهر مانی که از ناوک لدور غمزه شان دل بسیار امت خسته از کوره غبار راه کذار ح حشم
پنهان بنامو خسته اطراف شهر از جمعها و نکار نالد جون نکار خاک افزندی بود و در گلها مانند خاطر لیتمان نشاند
خلاصه کلام اینکه ماسال و باکه سابقا نکاشته خامه بیان آمده پیش این قضیه بر عقده در زعقرب و سر قرد بود

ایام

و در عرض این چهار ماه تا بحال التحریر شش هفت هزار نفر بیما راز بستر راحت بر خواسته در صحه خاک خفته اند
و عقاد المومنون ح خوه فقیر نیز با برادران دینی الله بارها زان بلیه سوار آدسعیم که معتر شریک امد جز افراز ندی
بود هزار دبار کوای ترا زجان عزیز جوانی بود بار شد و تمیز در علوم عقلی و نقلی صاحب بد بود و او کان
دانش منشد از عمرش هفده سال و شش ماه گذشته بود محبتش با جانم سرشته بود با قامتی چون
سرو سهی دد نهایت خطاطی ... دو زبر کی مرا راحت روح بود و سرمایه فتوح روزه جلیس بود و شب انیس در

عموم

عموم ممکنات آمد و در هر کار یار و مجلس و همدم از بو راز او بود و حل مطالب مشکلات را طرفی گفتگو کرد به روز فقد ملاذش
داند پدر بخت نو در مانده و اکو در بستر راحت بشب با استراحت نغنودی چشم تا صبحدم بر شان افشانده مشغول در درد کار
حالو کبیر همواره اینکه بر جان زده ام خاطر و بر موزا در ملام باشد که تا که سپهر بجز آمدم بلان بلا که رفتار کردار این رباعی
بی اختیار گفتم شعر صد بار از تو در دو بدم ام پو خون شد و ز سیل سرشک دامنم جیحون شد تو در قفس بتو رها
و من مانده بدهر ؛ افسوس که کار اسماً و ادرون شد غایت لطالم این بود که یکی از دردادی عالی خلاکبری که رحمان فانی
جهان است احلا الله ملک انفو طعنایت نام زد او نموده بود او داعیشی معنا معنا او در حجله دامادش تماشا
کنم که ناگاه از کردش چرخ واژکون روز عیشم را شب ماتم بدید آمد و زبان مردم راه کام غم رشته
حیاتم گسیخته و باده نشاط بزهر هلاهل بر آمیخت در شب پنجم ذیحجه سنه ۱۲۳۹ هنوز بدغشی دم که گذشته بود که بعشت
بو بین با حور عین نشست ایدریغا از جور دور زکار پیوسته با این بیت از گفته جامی یا خیال این خاطرم
بیت جان خود دادی و جان تو عوض یکرفتی بود اگر خوا بفوا ارواح بفرمان بلند بر فراز سر این دو
بیت که گفته نوشتم ؛ صدر بی بلا صدر الذی کان فؤادی و دمی ؛ صار کبیت ضیق فلنحسر العنکبوت
فی اخوانهم نخاصه قد انحل ؛ مقبل نا بریخه هو الذی لا یموت ؛ همانا دراین حادث
ملالی خوشگواری از کلوی هیچ از بین نبود و نوشته که دست سلاق روز کار جام هلاکت دو کام ریخته
باشد جنگی بود که بفراغ بال در گوشه آشیانه نوا نخوتی داشتم در خواطر فاتر بعد از فراغ از
مجلس قیل و قال و صحبت ارباب حال بجمع دفاتر می پرداختم عندلیب خاطرم خوش نوا بود و حل بقدرم را بر
و نوا حاسدانم از عقب فرین هلاک بودند و دست بر افلاک بعد از آنکه تم امر دنا نقضه که سنگ
حادثه ام بال و پر شکست و ابواب سر و دم یکباره بو روی داب هر کو ایش از این بوحال حرش بود این
زمان حزب رو زی بعد مقام دراین هنگام این چند شعری اختیار از طبع صادر شد بیت بستند بال ما
و شکستند بال ما ؛ سنگ از دلی که نو زد بحال ما ؛ ما خود چو شمع از غم هجر تو سوختیم ؛ حاجت نشد به
دودزدو الما در زیر بال غم همه یکسر گرفته بود ؛ یاد بکجاست طوطی شیرین مقال ما ؛ مائیم و گوشه غم و فکر محال دوست
شادی دهر یکسره بر اند از خیال ما ؛ خلاصه چنان در سبوم شکست خاطر خسته دل کو دکر هرا بیلت نو انستوام نکاشت

من کتاب خوابیده بده و عالم تمام کو من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش ای دهقان دوز کار هیچ بد در
جو بنیاد این چمن نگشت که عاقبت از جفا بر باد رفت و ساقی دوران کدام جام بلوری بدست باده کشان
حضا داد که آخر الامر از سنگ ستمش نشکست خدا داناست که در این داهیه عظمی که از بیم عقبی نبود و یقین
نداشتم که عن قریب اجل موعود خواهد رسید و ساغر حیات از دست ساقی اجل در خواهد کشید خود را هم
قابل هلاک و جسم ناتوان را در خور خاک میساختم   غافل بعنی دفتر و خامه که این حالت انشا کنم نامه
شکسته قلم دوم از انگشت من سر انگشت من خامه در دست من بگویم بخود با که بود بگوی غم خود خود بر غم
کشور ری کو فتم بر افشاندم از دیده آب کی از سیل اباد کو رود خراب عنیدا فدا این درد را چاره کس بغیر از خدا کیست
فریاد رس الهی توکل توکل از کل دل لعل ما بود هان و زبان زبان کار ما را چون مرغ زار در مرغزار شکوه بال
و پر افشان لسان کسان بیکس را بشکوه شکوه شیرین کن و حلایق قلوب مصیبت کشان را بشمول عاطفت
رنگین در عموم عمومم صبر بده دوا بین و انعام اجوی ان کوه ناب ما کوا در بجو رحمت بیکرانت غریق
ساز در معیشت بوبنت با پاکان رفیق از در پا در جود العیش دیده روشن کن و از ابر کرامت خاک زار
بر او کامش اوخ کدام این جهان بهیچ وجه کامی نمیدهد و از شاخ ادرو کل مراد نچید این قطعه تاریخ را

میرزا عبد الرحیم دانش خاص که شرح حالش گذشت گفت

اه کز جور زمانه رفت صدر از جهان   زین مصیبت جسم صد ادوات مانده بیمعنی بی روان   بر دل و بر جان نفود دانش کامل زیان
شاخ معنی مانده بی بر کشت چون که از خزان   تا جهان و بر اندر بلا از زلزله در حال خفت   کی ز معنی بود تا باید که صدرز جهان
اضطراب خلق داغی چه بود   بو حادثه فیض حال او دل در بوطنان   کاخ دانش زین سبب ویرانه گردید از بیخ
کاتکه معمارش گوهر رفت بیرون از جهان   شوخت از کشور دل خلق جهان زانکه او   یار دلها بود و روح قالب جان جهان
خاصه نوح اجل سوزد که جان جانش بود   جون شوند انکه فرزندی زدست شد   هست کوا این کانه دانش بود اندر جهان
هست کو این باغ معنی بود کل اندر جهان   دانش افزودم یکی چون سال فوتش خواستم   گفت صدر اکبر انداند صدر جهان

و این تو بنیان دیگر بوجی از اشعار شیخ شیخ غلطغل عشق گفته نوشته آمد

باغ دنیا کر بسی نقش و نگار دارد   هر که دل بست به او زار و نزار آرد داد   ساغری ز کف ساقی ایام مکیر

کدهی

کدهی خون دود دل در بیخ تماد است داد   در غم هر شکن زلف پریشان زبون مبین   عوض خالیه صد کوه غبارات در او
شود باغ و زغن بین همه جمع بهار باغ   کوه دوز دوزی غلط با نگ هزاران   نالی ادنیا لذ فی غاغو و مطرب را چنک
کوچه دو هر نفسی این نالد از وارث در او   هم از مرغ جوانان بجهان نو حر کویند   نافشان کله لیلی و نفیر آنت در او
خاصه بوبو و کلفواد جهان اصلاح الدین   کرد تاراج اجل سیه بود بادارات در او   زین جهان رفت و این داغ نماند دو ز جان

بو سواها جهان تبت بخر خاک عزا

در دل خاک بکوای کل رعنا چونی   خاشی اندر لحد ای بلبل گویا چونی   ای ندیده و چه ایتنه مثال تو غبار
خفته اکنون دریب تو ذره غبرا چونی   ما بجوان تو از درد بمودی جو ایم   ما چنینیم جدا از تو تو بیما چونی
داغ دلها همه از تو غم لاله صفت   مانده بجابی نو ای نو کو تنها چونی   ای بو بستان جهان بادل ندای و دما
هم جهیم بوپشا فکر تو تنها چونی   دشمن و دوست ز ناکامی تو نوحه کنند   تو بکو کز ستم کنبد حضرا چونی
دل ارکشته ما را بتو دیده فواد   ای فواد دل ارکشته شیدا چونی   بیختی خاک و حیف بر احباب جهان

تا شدی در دل خاک ای کل رعنا و نهان

دفتو ای غنچه خندان گلستان فکا   دیختی چون دل از و دیده بدامان فکا   تا تو رفتی چکد از حسرت ناکامی تو
خون دل عصیدم از دیده کریبان فکا   پاره در ماتم از کاش کویشان بود   نشد ای حال بد تو کویشان فکار
تلو ترا از شب بجو بود روز پدر   از بو شو تا سحر عاصی بو روز آن فکار   اختران را همه شب خون دل از دیده درد
دانشی بیمار مادو ماه دل سوزان فکا شمع ایوان فلک گون و درد که بود   خاشی از ناز اجل شمع شبستان فکار
خاصل عمر تو بو با دفنا رفت دریغ   که بود تا ملامت درد دری جان فکا   بو بر شاخ طرب بهر سرانجام و زعن
لب جو است چو زاغ خوش الحان فکا   چاره غم نشود که چیز نو باد و فغان   لیک ناچار بود ناله و افغان فکار

دیده انجم از بن واقعه گو بیاشند   چو عجب گر اعلی گوده پشیمان شد

بوعاد باغ امل دست قد نا چیده هنوز   سر و آرفتنامه پاره مینالید هنوز   دیده از باغ جهان بستی و رفتی نهه
دیده دید ادم از ان شوق تا دید هنوز   خفتی اندر لحد آسوده و دو عالم عیش   بفراغت همه از نا زنخی است هنوز
کل خشا بود در خاک نهفت دو بوالی   عندلیبی نفس زار نفالید هنوز   از جه باشید زهم نظم اساس عمری

نظم این کنبد پیروزه نپاشد هنوز   سینه نیست که از مرک تو سوزان نبود   دیده نیست که از مرک تو کریان نبود
دو دو شد امد پیرا زده وزه افلاک دریغ   کوهر پاک شد نهان در صدف خاک دریغ   دیده از نار هجران تو پر خون افسوس
سینه از خنجر جو ما تو صد چاک دریغ   دیده بیک شاد از غلط کا دعدو دران بکی   کم کند طعنه خاک ان بدن پاک دریغ
رشته عمر هم از مرگ تو بگسست افسوس   جامه جان بدر از غم تو چاک دریغ   کشتی عمر تو از جنبش طوفان ستم
غرقه کردید در این بحر خطرناک دریغ   ستم این کونه که چون ستمگر کند   نامه بیند کسی این واقعه با ور نکند

بار دیگر حالتی بر من فتاد ای و ما دا باطا   جمله حشاد خود حضرت شهرها بود

خلاصه بعد از انکه این علیه طیبه اخالی یکسال محل به جوش و دشمن جهلان کشت شیراز بیکی کسیخت در دست
ز ما بوز فرد مردم این سرزمین خالی صحت و هم بیخست اکثر عماد بانی ما منزه ماه هالی این دیار بواسطه عدم مسکن و جگر فریه فی
بو خیمه عمادات اوراده و منظور اینکه تا هنوز هوا برجه تمام سرد نگشته و دوری با عتدال ایام داده و هریاد
سرکار معظمت مدار در فرمان فرمائی که معلوم حضرت عامه آمده بو عامه و خاصه مردم ترحم امدند که الرافت و عطوفت
ایشان اوراد خود نموده مطلق خاطر فرمودند ابواب عطایات بجناب بود و عی ایشان علی الحال بر ایشان کشود و معاش
بشهر و اشتغال بتجدید عمارات و اکتساب معاش امر فرمودند و جمعا اکثر عماد کسبه را بتخفیف مقرری جمع که
احتیاج بانعام و نفقادی بود بتدبیر عمر کربایید و عنایت در حق ایشان مرحمت و عنایت فرموده مردم این سرزمین
بر انی توسل بالطاف حضرت باری بتوسط مراحم حضرت ظل الله کو دمعاش با و طاحود بخود و هرولایت مقلدی عمارات
در جود خویش بنیاد و تعمیر آن بنیشتر بیش نهاد نموده بازار ها و محکمها و رواج و ضع دادند تا ویکی از نقصلات خداوندگی
شهر شیراز دوری باباد انی نهاد و چون بوج و بنیاد بیکی معلوم الاثر فرد در حقیقت حصار و بنای دعا یا اوبلا
با دو عشوه اکه بواسطه ان مردم را در کاه بیگاه از شر و داشراین بناه با المرشر فیشر فی صدور عجیاکرد حصار مستحکم دور نهری
عالی محکم بعوض اساس قدیم که کویم خاک زند بنا گذاشته بود بنا بنیاد حاکی ابد و دست بکار زده قریب به بیست
هزار تومان خرج ذمت که ز دستاد رسیده و چون سمت اتمام نیافته بود قطار استادان در آن ختم نموده فی الجمله خرابی
در آن روی داده و در سال بعد انعام یافت و دیگر بیسبی قریب هزار تومان معروض شد الحق حال الطعارت در کمال استحکام
و عمارات شاه چراغ که اکثر انهدام یافته بود تجدید و تعمیر شده سلبان معتبر شده که بقعه شریفه سید امیر احمد بن موسی الکاظم

را که بجز تل خاکی از ان باقی نبود بنا و تجدید کذاشته فی الجمله تعمیری در طرح سا بوان داده عرضه بقعه شریفه را زیاده
بیک ذرع ارتفاع داده تمام را با سنگ و اجر کج بنیاد نموده با تمام رسید و کنبد رفیع ان روضه بدیع که غیر از کنبد
کوه و قت اجرکار عمارت تمام و منظور نظر اشرف است که از طلای ناب بعرضه بنیاد انشاء الله الرحمن چنان خواهد شد
و هم چنین بقعه شریفه شاه امیر حمزه علی که با خاک راه یکسان بود بنیاد تجدید بنا فرموده و کذلک مسجد وکیل را که خراب
کلی یافت و سید و بود تعمیر و تجدید بنا فرمود که حالا رشک روضه رضوان آمده ایضا بازار وکیل را تعمیر کلیه فرموده
عمارت دلکشا را که سابقا سمت تحریر یافت بنحوی که منظور نظر اشرف بود بر پا و عمارت عالی کاندرون وسط
ان بناو حیاض و انهار عدید در ان باغ طراب افزا بنیاد که الحق حالا بو اکثر بساتین و عمارات بو
بزیور یا جنات نعیم شرافه فی هری و هم چنین مشغول تجدید بکو بقاع و مساجد و عمارات شدا میکه
تمام باتمام رسید و قدری عمارات شهر را که مشتمل بر عمارات شاهی است و مشتمل بر دو دروازه شهر که در دو
باغ شاه و اصفهان باشد بطرح ادرش از شهر موضوع و موسوم بارک حسین آباد فرموده حصاری
بس محکم و مرتفع بر ان کذاشته و بسمت داخل شهر و در دروازه بزرگ و یکی کوچک مقرر العوف
ارکان است محکم و بنیاد مستحکم امید که مبارک بادد و بقعه شریفه سید امیر احمد بن موسی الکاظم
را که نوده خاک بود مقرب الخاقان آقا بابا خان ملک الدرابا شی که مرد بیست خبیر و خیر خواه و سعی کثیر بران
افزوده با تمام رسانید و هم چنین اکابر و اعیان هر یک مکانی را در خور خویش تعمیر نموده الحمد لله
المتعال که باز شیراز جنت طراز صورت ابادانی یافت امید که چشم زخم حوادث محفوظ باد و
اختر طالع ساکنانش با نواع حظوظ ذاتی و عرضی محفوظ باد

بو کزین تخالف ... یکتا



